



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

D88

دی هشت

خطرات محتمد رطبا و مضافات
نگارن اعلیٰ حاشمی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دی هشت گفت گو با محمد رضا رمضانیان فرمانده مهندسی رزمی لشکر 14 امام حسین علیه السلام در دوران جنگ تحمیلی

نویسنده:

علی هاشمی

ناشر چاپی:

اسپانه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	دی هشت گفت گو با محمد رضا رضانیان فرمانده مهندسی رزمی لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام در دوران جنگ تحمیلی
۱۲	مشخصات کتاب
۱۴	اشاره
۱۹	تقدیم به:
۲۰	فهرست
۲۱	پیش گفتار
۲۳	دیباچه
۲۴	سخنی از مصاحبه گر
۲۵	مقدمه مولف
۲۷	فصل اول: گردش روزگار
۲۷	اشاره
۲۸	چند خواهر و برادر دارید؟
۲۹	به چه علت؟
۳۰	برادرهای تان چه کار می کنند؟
۳۰	شما در دوران کودکی بیش تر چه نوع بازی هایی می کردید؟
۳۱	کجا درس خواندید؟
۳۱	يُنْجِ الْهَمَّ دَقِيقًا چیست؟
۳۲	معلم از خود دولت آباد بود؟
۳۲	به تنهایی یا با برادرها؟
۳۳	از چه زمانی درس را رها کردید و علتش چه بود؟
۳۴	اسم آن روحانی چه بود؟
۳۵	سبک و سیاق هم شهری های شما در آن زمان چگونه بود؟
۳۵	از روزهای انقلاب برای ما تعریف کنید

- ۳۶ شعار نویسی، دیوار نویسی چطور؟
- ۳۶ یادتان می آید که چند بار برای راه پیمایی به اصفهان آمدید؟
- ۳۷ مردم چه شعارهایی می دادند؟
- ۳۷ نقش آیت الله نجفی در دولت آباد چطور بود؟
- ۳۸ برگردیم سرحال و هوای راه پیمایی ها و انقلاب آیا در دولت آباد هم اعتصاب شد؟
- ۳۸ حال و هوای خودتان موقع پیروزی انقلاب چطور بود؟
- ۳۹ بعد از این که انقلاب پیروز شد شما چه کار کردید؟
- ۳۹ درآمد مکانیکی را آن موقع چه کار می کردید؟
- ۴۰ زمان انتخابات اوضاع چطور بود؟
- ۴۲ دلیل خوشی بودنش چه بود؟
- ۴۲ محله خوشی هسته مرکزی شهر بود؟
- ۴۲ وقتی به شما اسلحه دادند و نگرانی می دادید چه احساسی داشتید؟
- ۴۳ چه مدت این نگرانی ها طول کشید؟
- ۴۳ روزها چه کار می کردید؟
- ۴۳ چطور رفتن به جبهه و جنگ را انتخاب کردید؟
- ۴۴ شما کردستان نرفتید؟
- ۴۷ وضعیت غذا و برنامه های دیگر چطور بود؟
- ۴۷ عکس العمل خانواده چطور بود؟
- ۴۹ فصل دوم: وقت آزمون
- ۴۹ اشاره
- ۵۱ مسئول تعمیرگاه چه کسی بود؟
- ۵۲ نیروها اهل کجا بودند؟
- ۵۳ از حال و هوای آن لحظه بگوئید؟
- ۵۵ حدود چه ماهی از سال بود؟
- ۶۲ فضای معنوی منطقه چطوری بود؟
- ۶۳ شما هم در این برنامه ها شرکت می کردید؟

- از مقدمات عملیات فتح المبین برای ما بگویید . ----- ۶۵
- چه قدر وسایل به شما اضافه شد؟ ----- ۶۵
- نقش تیپ و مهندسی در سرنوشت عملیات چطور بود؟ ----- ۶۷
- مهندسی تلفات هم داشت؟ ----- ۶۷
- از امکانات آن جا مثل حمام و دستشویی و امکانات تدارکاتی بگویید. ----- ۶۸
- اخبار کلی عملیات را چطور متوجه می شدید؟ ----- ۶۹
- ارتباط شما با شهید زارعان چطور بود؟ ----- ۷۰
- شما در زمینه سنگر سازی هم آن موقع دخیل بودید؟ ----- ۷۰
- اتفاقات بعد از عملیات فتح المبین تا عملیات بعدی را برایمان تعریف کنید. ----- ۷۱
- عکس العمل پدر و مادرتان بعد از این مدت دوری از شما چه بود؟ ----- ۷۲
- به جز دید و بازدید نوروزی چه کار دیگری کردید؟ ----- ۷۲
- کی به منطقه برگشتید؟ ----- ۷۲
- کار تیم ها چه بود؟ ----- ۷۵
- چه قدر طول کشید تا شما برای عملیات آماده شدید؟ ----- ۷۶
- از شب عملیات برای ما تعریف کنید. ----- ۷۷
- برای دریافت تدارکات و خوراک چه می کردید؟ ----- ۸۰
- از ادامه عملیات بگویید که بعد چه شد؟ ----- ۸۰
- فصل سوم: عروج عبد الرزاق ----- ۹۴
- اشاره ----- ۹۴
- از نظر امکانات مهندسی وضعیت چطور بود؟ ----- ۹۶
- شب عملیات برنامه چه بود؟ ----- ۹۷
- فضای منطقه از لحاظ استحکامی چطور بود؟ ----- ۹۸
- چیزی از وسایل شما در منطقه ماند؟ ----- ۱۰۰
- شما در منطقه کار خاصی هم انجام دادید؟ ----- ۱۰۰
- خوب بفرمایید که عملیات رمضان چند مرحله بود؟ ----- ۱۰۲
- یعنی ما بین دو خط خودی و دشمن لودر و بلدوز را عقب می آوردید؟ ----- ۱۰۲

- ۱۰۴ پاس گاه زید دست شما بود؟
- ۱۰۶ فصل چهارم: سوز عشق
- ۱۰۶ اشاره
- ۱۰۷ کمبودها از کجا تامین شد و چه چیزهایی اضافه شد؟
- ۱۰۷ منظور از پل چه پلی بود؟
- ۱۰۸ ماموریت اصلی شما چه بود؟
- ۱۱۵ کسی به شما نوک و نیش نمی زد که چرا به جبهه می روید؟
- ۱۱۶ راجع به وضعیت دشمن بیش تر توضیح بدهید.
- ۱۱۷ عملیات محرم تکمیل کننده عملیات فتح المبین بود؟
- ۱۱۸ فصل پنجم: گذری بر مرز ها
- ۱۱۸ اشاره
- ۱۱۹ شما در ارتباط با عملیات های والفجر چه اقداماتی انجام دادید؟
- ۱۲۳ آن ستون فقط وسایل مهندسی بود؟
- ۱۲۴ جاده های کردستان با جنوب چه تفاوتی داشت؟
- ۱۲۸ اگر خاطراتی از این عملیات دارید که در ذهنتان هست برای ما تعریف کنید.
- ۱۲۹ ارتفاع چقدر بود؟
- ۱۳۱ چرا می گفتند حرام است؟
- ۱۳۲ با وسیله بودید یا پیاده رفتید؟
- ۱۳۳ چه قدر طول کشید؟
- ۱۳۴ از فرماندهان چه کسی به شما سر میزد؟
- ۱۳۵ ماموریت لشکر در عملیات خیبر چه بود؟
- ۱۳۹ روحیات آقای خرازی آن لحظه چطور بود؟
- ۱۳۹ به اورژانس قرار گاه بردند؟
- ۱۳۹ عملیات باز هم ادامه داشت؟
- ۱۴۱ حاج حسین خرازی که زخمی شد چه کسی جای ایشان آمد؟
- ۱۴۲ فصل ششم: شهادت حسن

- ۱۴۲ اشاره
- ۱۴۷ تغییراتی که در سازمان و تجهیزات داشتید را هم بفرمایید .
- ۱۵۰ فصل هفتم: فقط کار
- ۱۵۰ اشاره
- ۱۵۶ کشت شما ثمری داشت؟
- ۱۶۰ ابتکار خود بچه ها بود؟
- ۱۶۱ از عملیات برای مان بگوئید.
- ۱۶۲ بچه های دیگری که آن جا مانده بودند، چه شدند؟
- ۱۶۴ فصل هشتم: زخم عاشقی
- ۱۶۴ اشاره
- ۱۶۵ برای مداوای دستتان چکار کردید؟
- ۱۶۶ عصب هایش کار می کند؟
- ۱۶۶ مدت زمان مجروحیت شما چه قدر طول کشید؟
- ۱۶۸ چقدر تا زمان عملیات مانده بود؟
- ۱۶۹ با عروس خانم قبلش حرف نزدید مثل الان که صحبت می کنند.
- ۱۶۹ این اتفاق کی بود و چه قدر قباله بریدید؟
- ۱۷۲ پیشنهاد شما بود؟
- ۱۷۳ شما روز اول چقدر خاک ریز زدید؟
- ۱۸۰ فصل نهم: توفیق تشرف
- ۱۸۰ اشاره
- ۱۸۳ شما هر جا که می رفتید و حتی در مراسم حج و طواف هم با عضا بودید؟
- ۱۸۵ به عملیات کربلای ۵ رسیدید؟
- ۱۸۷ چند روز از شروع عملیات کربلای ۵ گذشته بود؟
- ۱۸۸ فرمودید که در کربلای ۵ تعداد زیادی از بچه ها آسیب دیدند امکانات چقدر آسیب دید؟
- ۱۹۱ بعد از شهادت حاج حسین فضای آن جا و کار های مهندسی چطور شد؟
- ۱۹۱ آقای زاهدی قبلاً فرمانده تیپ قمر بنی هاشم بودند؟

- بعد از این که آقای زاهدی به عنوان فرمانده لشکر معرفی شد عکس العمل بچه های لشکر در خصوص معرفی ایشان چگونه بود؟ ۱۹۲
- با توجه به این که در این برهه از زمان شما در چند منطقه باید حضور پیدا می کردید امکانات و نیروی کافی داشتید؟ ۱۹۲
- این امکانات بیش تر غنیمتی بود و یا دریافتی؟ ۱۹۳
- در نگهداری دستگاه ها توان خوبی داشتید؟ ۱۹۳
- بعد از معرفی آقای زاهدی برنامه ها چطور پیش می رفت؟ ۱۹۳
- فصل دهم: زمین های بلند ۱۹۸
- اشاره ۱۹۸
- بعد از عملیات در منطقه ماندید یا منطقه را تحویل دادید؟ ۲۰۳
- یعنی کجا آمدید؟ ۲۰۶
- از وضعیت حاج حسن فتاحی خبری داشتید؟ ۲۰۶
- از ادامه کارها برای مان بگوئید. ۲۰۷
- سطحه داشتید یا باید از جایی تامین می کردید؟ ۲۱۱
- چند نفر این جا اسیر شدند؟ ۲۱۳
- زمانی که عراق حلبچه را بم باران کرد شما آن جا بودید؟ ۲۱۳
- در این عملیات امکانات مهندسی هم به غنیمت گرفتید یا نه؟ ۲۱۴
- فصل یازدهم: انجمنی بر آغاز ۲۱۵
- اشاره ۲۱۵
- ساعت چند بود؟ ۲۲۲
- امکاناتی که شما آن جا داشتید چه بود؟ توانستید امکانات را بیاورند؟ ۲۲۳
- نقش مهندسی لشکر در این جا چه بود؟ ۲۲۶
- اوضاع منطقه مقارن با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ چطور بود؟ ۲۲۶
- قبلا گفتید در روزهای پایانی جنگ حضرت آقا به منطقه آمدند؛ از این موضوع برای مان بگوئید ۲۲۷
- از نحوه استقرار نیروهای حافظ صلح هم چیزی به یاد دارید؟ ۲۲۹
- چطور ممانعت کردند؟ یعنی تیر می زدند؟ ۲۲۹
- نیروهای لشکر همه حضور داشتند یا مرخصی و پایان ماموریت می رفتند؟ ۲۲۹
- مهندسی رزمی کار خاص دیگر انجام نمی داد؟ ۲۳۰

سخن پایانی ----- ۲۳۱

فصل دوازدهم: اسناد ----- ۲۳۶

درباره مرکز ----- ۲۶۳

دی هشت گفت گو با محمد رضا رمضانیان فرمانده مهندسی رزمی لشکر 14 امام حسین علیه السلام در دوران جنگ

تحمیلی

مشخصات کتاب

سر شناسه هاشمی، علی 1346 بهمن -

عنوان و نام پدیدآور: دی هشت گفت گو با محمد رضا رمضانیان فرمانده مهندسی رزمی لشکر 14 امام حسین علیه السلام در دوران جنگ تحمیلی / تدوین و نگارش علی هاشمی؛ به سفارش حوزه هنری اصفهان . ، مصاحبه محمود افقری

مشخصات نشر: اصفهان نشر اسپانه ، 1397.

مشخصات ظاهری: 238 ص: مصور (بخشی رنگی)؛ 5/14 × 5/21 س م.

شابک: 9786009777167

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: رمضانیان، محمد رضا 1343 -

موضوع: جنگ ایران و عراق 1359 - 1367 -- خاطرات

موضوع: Iran-Iraq War 1988-1980 - Personal narratives

موضوع: سر داران -- ایران -- خاطرات

موضوع: Diaries -- Iran -- Generals

شناسه افزوده: افقری، محمود 1362 - مصاحبه گر

شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی حوزه هنری استان اصفهان

رده بندی کنگره: DSR / ر 8 ه 1397 2

رده بندی دیویی: 0843092 / 955

شماره کتاب شناسی ملی:

فرهنگ و مطالعات پایداری

حوزه هنری استان اصفهان

دی هشت

تدوین گر : علی هاشمی

خاطرات محمد رضا رضانیان

مصاحبه گر: محمود افقوری

سر ویراستار: غلام حسین مردانیان

ویراستار: صبا سلیمانی

مدیر داخلی نشر: الهام متفکر

طراح جلد: مجید طرقی

صفحه آرایی: محمد علی ناصحی

مدیر فنی و ناظر چاپ: امیر مسعود حلاج

لیتوگرافی: سروش چاپ: پارسا صحافی: سپاهان

چاپ اول: 1397

شمارگان: 1000 نسخه

شابک 978-600-000-000-0

ISBN: 978-600-000-000-0

قیمت: 180000 ریال

کلیه حقوق اثر متعلق به حوزه هنری استان اصفهان می باشد .

نقل و چاپ نوشته ها منوط به اجازه رسمی است .

نشانی: اصفهان، خیابان استان داری کوچه سعدی ساختمان سعدی - حوزه هنری استان اصفهان تلفن: 2220056

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم مهدیه نیلی خواجو

ص: 1

اشاره

دی هشت

گفت گو با محمد رضا رمضانیان

فرمانده مهندسی رزمی لشکر 14 امام حسین علیه السلام

در دوران جنگ تحمیلی

مصاحبه محمود افقوری

تدوین و نگارش: علی هاشمی

دیهشت

گفتگو با محمد رضا رمضانیان

فرمانده مهندسی رزمی لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام

در دوران جنگ تحمیلی

مصاحبه: محمود افق‌ری

تدوین و نگارش: علی هاشمی



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ص: 4

آخرین حلقه رزم یک رزمنده نه تحویل سلاح به واحد تسلیحات که خاطرات نبرد است . یک رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده هنوز چیزهایی به تاریخ آینده و آرمانش بده کار است .

مقام معظم رهبری (مدظله العالی)

تقدیم به:

آن هایی که از همه چیز خود گذشتند تا این مرز و بوم هم چنان آزاد و سرافراز بمانند

ص: 5

پیش گفتار ... 7

دیباچه ... 9

سخنی از مصاحبه گر ... 10

مقدمه مولف ... 11

فصل اوّل : گردش روزگار ... 13

فصل دوّم : وقت آزمون ... 35

فصل سوم : عروج عبد الرزاق ... 79

فصل چهارم : سوز عشق ... 91

فصل پنجم : گذری بر مرزها ... 103

فصل ششم : شهادت حسن ... 127

فصل هفتم : فقط کار ... 135

فصل هشتم : زخم عاشقی ... 149

فصل نهم : توفیق تشرف ... 165

فصل دهم : زمین های بلند ... 183

فصل یازدهم : انجامی بر آغاز ... 199

فصل دوازدهم : اسناد ... 219

ص: 6

به هر گوشه‌ای از تاریخ دفاع مقدس نظر افکنیم، شاهد جلوه‌ایی از حماسه خواهیم بود واحد مهندسی رزمی بخشی از پازل دفاع مقدس است که در ساخت هر یک از خانه‌های این، پازل نقشی اساسی و تعیین‌کننده داشته است آنان سنگر سازان بی‌سنگری بودند، که اگر رشادت آن‌ها نبود و خاک ریزهایی که زده شد انجام نمی‌گرفت پیروزی در عملیات‌ها میسر نمی‌شد واحد مهندسی رزمی شاید برای بسیاری از افراد ناشناخته است اما برای بیچ‌های جنگ از آشنا ترین نام‌هاست که در تمام عملیات‌ها نقشی حیاتی داشته است. عملیات‌های مهندسی رزمی تنها مربوط به احداث سنگر و دژ و خاک ریز، نبود بلکه آنان در جاده‌سازی نصب پل پاک‌سازی میادین مین، ساخت بیمارستان صحرائی ساخت مقرهای یگان‌ها و غیره نقش بسیار مهمی را ایفاء نمودند.

این اثر حاصل 18 ساعت گفت‌گو با برادر محمد رضا رضانیان فرمانده واحد مهندسی رزمی لشکر 14 امام حسین (علیه السلام) می‌باشد که نام د-8 بر آن نهاده شد. او دفاع از میهن را از کردستان شروع کرد و در کنار فرماندهانی چون شهیدان عبد الرزاق، زارعان حسن منصوری و بسیجی جان‌باز حاج حسن فتاحی و... آبدیده شد با اصرار فراوان توانستیم ایشان را راضی به مصاحبه کنیم و علی‌رغم فراموشی، خاطرات هنوز حرف‌های زیادی برای گفتن داشت.

دفتر فرهنگ و مطالعات پایداری

حوزه هنری استان اصفهان

« من اصلا فکر نمی کردم که کسی از من بخواهد خاطراتم را باز گو کنم و آن ها جمع آوری شود با توجه به این که من شرایط خاصی دارم، یعنی به این خاطر که در طول جنگ و بعد از جنگ در موقعیت خاصی قرار داشتم و همه افرادی که با ما بودند از ما انتظار دارند که به شکلی مطالب را بیان کنیم که باز گو کننده همه واقعات ها باشد و آن انتظارات از طرف من محقق نمی شود چون بسیاری از تعاریفم بداهه گویی می شود . 25 سال از جنگ می گذرد من مطالبی که به ذهنم می آید را باز گو می کنم اما خیلی از مطالب و اسامی افراد از ذهنم رفته است و شاید آن طور که اتفاق افتاده و باز گویی شده نشده است. حالا اگر که شما اجازه بدهید این کار را تعطیل کنیم! و...»

بخشی از گفتار حاج محمدرضا رمضانیان در خلال مصاحبه ها

با این که آقای رمضانیان را از زمان خدمت در مجتمع دانشگاهی امیر المومنین می شناختم و کم و بیش با روحیات او آشنا بودم ولی وقتی پیشنهاد مصاحبه با ایشان مطرح شد با یک سؤال مواجه بودم که آیا می پذیرد که ساعت ها بنشیند و آن چه را می خواهم بگوید؟

قبل از ضبط اولین مصاحبه به من گفت: تو را خدا دست از سرم بردار این همه آدم از جنگ مانده اند که با آن ها گفت گو کنی! من چه بگویم که به درد بخورد؟!!

در هر صورت با اصرار زیاد من کار شروع شد و او تا چندین جلسه هم چنان بر عدم مصاحبه پافشاری داشت و از این واهمه داشتم که مبدا کار نیمه تمام رها شود. نجابت در کلام و خلاصه گویی نشان می داد که نمی خواهد خود را مطرح کند با این حال علی رغم کمبود وقت، ایشان به تعهدی که نسبت به موضوع احساس می کرد پایبند بود و حتی در ماه مبارک رمضان نیز قرار مصاحبه ها برای بعد از نماز صبح موکول می شد. در طول مصاحبه ها با مشاهده تغییر چهره و لفظ سخن و شرح لحظات حساس و شادی ها و لحظات خطر و مصایب صداقت کلامش مرا هم با ایشان هم راه می کرد تا جایی که برای لحظاتی از اصل موضوع و مصاحبه غافل می شدم با این که مدت مصاحبه و زمان گفت گوی ما کوتاه بود ولی تاثیر آن ماندگار می دانم.

محمود افقیری

انقلاب اسلامی ایران و دفاع مقدس عرصه خود نمایی همت و اراده مردمی است که با عشق و علاقه به دین مبین اسلام و رهبر فرزانه انقلاب حضرت امام خمینی ثابت کردند در تمام مشکلات و سختی ها با وحدت و یک پارچگی و هم دلی می توانند سر نوشت خود را به دست خویش گرفته و کشور را از آسیب سودجویان استعمارگر و تعرض دشمنان قسم خورده حفظ کنند در عرصه دفاع مقدس هم علی رغم آن چه همیشه شنیده و گفته می شود، نمی توان آن را به افراد یا سازمانی خاص به عنوان متولی یا ایفا کننده نقش اصلی نسبت داد؛ بلکه می توان به صراحت گفت که دفاع مقدس به رهبری امام خمینی رحمه الله و همت تمام مردم ایران شکل گرفت .

در این میان مردان بی نام و نشانی را می یابیم که هم چون دیگر رزمندگان، اسلام روز و شب خود را وقف جنگ تحمیلی نمودند ولی نام و یادی از آنان گنجینه پرافتخار دفاع مقدس نیامده است. شاید خدمت در واحد های پشتیبانی و پشتیبانی رزمی در نگاه نا آشنایان به جنگ تب و تاب واحد های رزمی و گردان های پیاده را نداشته باشد؛ ولی تدارک امکانات ایجاد زمینه برای حضور رزمندگان حفظ آنان از خطرات با احداث سنگر و خاک ریز وظیفه دشواری است که بر عهده این عزیزان بوده و توان مضاعفی را می طلبید .

در این نوشتار با روایت یکی از همین مردان هم راه می شویم . او به زبان ساده و عاری از ریا آن چه بر او و هم راهانش گذشته را توصیف می کند و خواننده را در تمام مناطق عملیاتی غرب و جنوب کشور با خویش هم راه می کند . باشد که نسل های آینده گوشه ای از تلاش رزمندگان را که برای حفظ این آب

و خاک انجام گرفته است در این روایت بخوانند و با آنان آشنا شوند.

کتاب حاضر خاطرات آقای محمد رضا، رمضانین که حاصل 18 ساعت گفت و شنود پاس دار باز نشسته آقای محمود افقری با ایشان است از اواخر سال 92 آغاز و تا مرداد ماه سال 93 ضبط آن به طول انجامید و پس از گفتار، نویسی توسط تدوین کننده به رشته تحریر در آمده است. توضیح این مطلب ضروری است که در تدوین این کتاب از شیوه تدوین تاریخ شفاهی استفاده شده است لیکن به منظور استفاده مطلوب تر از متن مصاحبه ها و ضمن رعایت زبان گفتاری، راوی با ساماندهی مطالب و کاهش لغات محاوره ای سعی شده است با حفظ امانت داری در محتوای مطالب و رعایت بر خی اصول نگارش متن کتاب به گفتمان محاوره ای ادبی قرابت داشته باشد تا خواننده بتواند ارتباط بیش تری با راوی احساس کرده و خود را شنونده این گفت مان بداند و از مطالعه کتاب لذت بیش تری ببرد.

در این جا لازم می دانم از آقای منصور قربانی مدیر محترم دفتر فرهنگ و مطالعات پایداری و هم چنین آقای سید مهدی سیدین نیا، رئیس اسبق حوزه هنری استان اصفهان که در چند سال اخیر با همتی مضاعف، فرصت ویژه ای را برای ثبت و ضبط خاطرات فرماندهان و رزمندگان دفاع مقدس استان اصفهان ایجاد کرده اند و هم چنین از جناب آقای دکتر مهدی احمدی فر رئیس حوزه هنری استان اصفهان که همان حمایت ها را با جدیت بیش تر دنبال می کنند تشکر صمیمانه داشته باشم.

علی هاشمی اسفند 1395

ص: 12

در آغاز کلام تقاضا دارم ضمن معرفی از دوران کودکی خودتان صحبت کنید .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ اَفْوِضْ اَمْرِي اِلَى اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بِصِرِّیْ بِاَلْعِبَادِ (1) بنده محمد رضا رمضانیان دولت آبادی فرزند محمود متولد 1343/04/01 شهر دولت آباد برخوار (2) هستم . در خانواده ای مذهبی و کشاورز به دنیا آمدم شغل پدرم کشاورزی و مادرم خانه دار بود خانه داری سابق با خانه داری الآن متفاوت است مخصوصاً در شهرهای کوچک مثل شهر دولت آباد که مردم آن جا اغلب کشاورز بودند خانم های خانه دار ضمن این که کارهای خانه را انجام می دادند به بافندگی و کار های دام داری نیز مشغول بودند؛ یعنی در خانه گاو و گوسفند داشتند و این گونه ما یحتاج زندگی را تامین می کردند پدرم از محصولات کشاورزی برای علوفه دام ها استفاده می کرد و هر روز از صحرا علوفه گاو و گوسفند را تامین می کرد مادر من بافنده کرباس بود. او نه تنها، شیر، ماست و لبنیات خانه را آماده می کرد بلکه ما یحتاج همسایگان را هم تامین می کرد .

چند خواهر و برادر دارید؟

دو خواهر و چهار برادر دارم . من بچه پنجم خانواده هستم . به این خاطر که پدرم کشاورز بود تا هفت سالگی که مرا در مدرسه ثبت نام کردند گاهی اوقات هم راه پدرم به مزرعه می رفتم کاری نمی توانستم انجام بدهم چون کوچک بودم و در واقع پیش پدرم کار یاد می گرفتم بگذارید سابقه ای از

ص: 14

1- قرآن کریم سوره غافر، آیه 44

2- برخوار از شهرستان های شمال استان اصفهان و یکی از شهر های آن دولت آباد است . (پرتال اصفهان)

خانواده ام بگویم . پدر بزرگم مُلا عباس با کتاب و قرآن سر و کار داشت خواندن و نوشتن هم می دانست و اهل مطالعه و تحقیق بود. در آن زمان ها حدود سال پیش یا شاید بیش تر وصیت می کند که من را در قبرستان شهر خاک نکنید!

به چه علت؟

گفته بود: « زمانی می آید که حجاب بر داری (کشف حجاب) (1) می شود و قبرستان ها را تخریب می کنند یا مشکلات دیگری به وجود می آید من نمی خواهم خانواده ام به قبرستان بیایند و مشکلاتی برای شان پیش بیاید برای همین ایشان را داخل خانه خود شان خاک می کنند که خانه ای بزرگ و 2000 متری بود الآن چند تا خانه شده که در گوشه ای از آن او را دفن کرده اند اخیراً چون کنار مسجد واقع می شد ما آن محل را برای کتاب خانه مسجد موسی بن جعفر علیه السلام دولت آباد که به حوزه علمیه معروف است واگذار کردیم.

به نقل از پدرم و اقوام شنیدم که مُلا عباس شخصیتی بود که وقتی به مسجد می رفت - البته در زمان قدیم همه مردم در مسجد نماز شان را خواندند و کسی در خانه نماز نمی خواند - روحانی بالای منبر می رفته و مسئله بیان می کرده بعد اشاره می کرد به ملا عباس و می گفت این که گفتم را درست گفتم؟ و اگر ملا عباس تایید می کرد که هیچ و اگر نه، می گفت: حُب بگو بینم درست این مسئله چه می شود؟ و ایشان مثلاً توضیح می داد که آن مسئله این طور درست است و نقل از فلان عالم می کرد و یا این که کتابی را معرفی می کرد که مسئله را این طور نقل کرده است. پدر بزرگ من مطالعه قرآنی، داشت پدر و مادرم هم اهل خواندن قرآن و مسائل مذهبی بودند.

ص: 15

1- کشف حجاب به وقایعی اشاره دارد که به دنبال تصویب قانونی در 17 دی 1314 در تاریخ ایران رخ داد که به موجب آن زنان و دختران ایرانی از استفاده از چادر روینده و روسری منع شدند این قانون اوج سیاست های رضا خان در زمینه تغییر لباس بود که از سال 1307 آغاز شده بود این سیاست ها واکنش هایی از جمله قیام مسجد گوهر شاد را در پی داشت . با درخواست علما این قانون در سال 1323 در دوره حکومت محمد رضا پهلوی لغو شد. (دانش نامه مجازی مکتب اهل بیت)

پدر من هم در زمانی که کار کشاورزی نداشت در خانه بود و همیشه قرآن می خواند می توانم بگویم اکثر اقوام و خویشاوندان از پدرم قرآن خواندن را یاد گرفته بودند می دانید که در زمان قدیم، نوشتن کم تر از خواندن انجام می شد کم تر افرادی بودند که نوشتن یاد می گرفتند و عوام اغلب خواندن یاد می گرفتند معمولاً افرادی که محصل بودند یا طلبگی می کردند، نوشتن را هم یاد می گرفتند پدر من هم به همین خاطر قرآن را خوب می خواند و حتی به افراد یاد می داد روی کلمات قرآن نگاه می کرد و دیگران که قرآن می خواندند؛ اگر اشتباهی داشتند از آن ها ایراد می گرفت که مثلاً این کلمه این طور درست است و شما آن را درست تلفظ نکرده اید مادرم هم قرآن خواند خصوصاً که هر سال ماه رمضان در منزل جلسه قرآن تشکیل می داد. زن های همسایه به خانه می آمدند و جلسه قرآن برگزار می شد و به آن ها قرآن یاد می داد.

برادرهای تان چه کار می کنند؟

برادر بزرگم و برادر دوّم در کار ساخت و ساز هستند. برادر کوچکم معلّم و استاد دانشگاه است فرزند اول خانواده خواهر بزرگم است و بعد از او دو برادر و بعد یک خواهر داشتیم که قبل از من بود و به رحمت خدا رفت و بعد از من یک برادر دیگر است که مشغول تحصیل و معلّمی است.

شما در دوران کودکی بیش تر چه نوع بازی هایی می کردید؟

آن زمان بازی کم تر بود بیش تر بچه ها به صحرا می رفتند و کشاورزی می کردند بیش تر بازی ها در کوچه های خاکی انجام می شد بچه ها باغ درست می کردند چون پدران شان کشاورز بودند با خاک دیوار درست می کردند و در پایان هم با پا تمام آن را خراب می کردند و خاک و گل را به یک دیگر می مالیدند و می گفتند: « باغم خراب! باغم خراب!» یعنی واقعاً زندگی انسان همین گونه است. آن ها در مقیاس کودکی این کار را می کردند ما در مقیاس بزرگ تر ما در زندگی خیلی از کارهای مان همین طور است.

به هر حال همانند بازی بچه ها کارهای بی هوده هم انجام می دهیم!

کجا درس خواندید؟

در زمان بچگی من و قبل تر از آن در دولت آباد مکتب وجود داشت و بچه ها برای درس خواندن به آن جا می رفتند در زمان قدیم به آن « پَنْجِ اَلْهَم » می گفتند . یک استاد محمد داشتیم که پای این بنده خدا شل (1) بود یک دگانی داشت که کار کفش دوزی انجام می داد و پینه دوز هم بود کنار او تعدادی از بچه ها می آمدند و می نشستند مثل پیش دبستانی های الآن و این بنده خدا از روی پَنْجِ اَلْهَم به بچه ها درس می داد.

پَنْجُ اَلْهَم دقیقاً چیست؟

پَنْجُ اَلْهَم نوعی آموزش به سبک قدیم بود که بیش تر بچه ها از این طریق قرآن می آموختند و استاد محمد آن را درس می داد خُب من هم یکی از شاگردان او بودم قبل از این که وارد مدرسه شوم به آن جا می رفتم و درس یاد می گرفتم . درست مثل پیش دبستانی ، الآن بچه ها قبل از این که به مدرسه ، بروند همین درس را یاد می گرفتند البته بعضی ها هم مدرسه نمی رفتند . این درس زمینه قرآن خواندن را برای افراد فراهم می کرد .

اسم پسر استاد محمّد ، زارعان عبد الرزاق بود عبد الرزاق از نظر سنی بزرگ تر از من بود خُب وقتی بچه ها شیطنت و اذیت می کردند و یا درس نمی خواندند استاد محمد آن ها را تنبیه می کرد که چرا درس نخواندی؟ یا چرا اذیت می کنی؟ بچه ها برای این که تنبیه ، نشوند فرار می کردند عبد الرزاق بچه ها را می گرفت و نزد پدرش می برد استاد محمد هم آن جا می ایستاد و آرام یک شلاق به بچه ها می زد ولی کلا آدم خوبی بود . راجع به عبد الرزاق بعداً مفصل صحبت می کنیم

در هفت سالگی پدرم مرا در مدرسه ثبت نام کرد . مدرسه در دولت آباد و اسم آن کسری بود تحصیلات را آن جا شروع کردم کار کشاورزی را هم انجام

ص: 17

می دادم اکثر بچه ها همین طور بودند هم درس می خواندند و هم به صحرا می رفتند و به پدران شان در کشاورزی کمک می کردند. من هم مثل بقیه همین کارها را انجام می دادم

معلم از خود دولت آباد بود؟

نه! از اصفهان می آمد دولت آباد هم معلم داشت، ولی به حد کفایت نبود. معلّم ها متفاوت بودند؛ هم معلم زن و هم معلّم مرد داشتم. اگر یادتان باشد در زمان شاه سپاه دانش (1) ایجاد شده بود دخترانی بودند که مثل پسرها باید سربازی می رفتند و به نام سپاه دانش آن جا درس می دادند معلم های، ما هم از سپاه دانش بودند و هم غیر از آن در هر صورت دبستان را به پایان رساندم و برای راه نمایی ثبت نام کردم تا سوم راه نمایی که مدرک سیکل بود ادامه تحصیل دادم. البته همان طور که گفتم من زمانی که مدرسه می رفتم کار هم می کردم یک زمانی پدرم به صحرا می رفت و کار می کرد. غیر از کار کشاورزی که برای خودش انجام می داد در اصفهان هم برای مردم کار می کرد به شهر های اطراف اصفهان هم برای کار می رفت .

یادم می آید یک بار وقتی پدرم می خواست از اصفهان به دولت آباد بیاید پشت یک سه چرخه سوار می شود جاده هم خاکی بوده و هنوز آسفالت نشده .بود سه چرخه منحرف شده و چپ می کند پدرم مجروح می شود و دست و پا هایش زخمی می شود . طوری شد که دیگر نمی توانست به صحرا برود. آن موقع در مزرعه خربزه کاشته بودیم. من رفتم و کارهای آن زمین خربزه را انجام دادم تا زمانی که پدرم خوب شود و به صحرا بیاید و به محصولا تش سر بزند. محصول خربزه را به آن جایی رسانده بودم که خربزه ها رسید آن ها را چیده و جمع کردم و تمام کار هایش را خودم انجام دادم.

به تنهایی یا با برادرها؟

ص: 18

1- اصل ششم انقلاب شاه و، مردم سپاه دانش بود که برای گسترش سواد آموزی و با بهره گیری از نیروی دانش آموخته در سراسر کشور در سال 1341 خورشیدی بنیاد شد و در سال 1342 کار خود را آغاز کرد. در این طرح دانش آموختگان دبیرستان های پسرانه و دخترانه بجای خدمت نظام به آموزش و پرورش معرفی می شدند (دانش نامه آزاد)

خودم تنها اخوی ها که به اصفهان می رفتند و کار می کردند پدرم وقتی که به صحرا آمد؛ تعجب کرد و گفت « بارک الله ! » خیلی تعجب کرد که من تمام این کارها را انجام داده بودم و خیلی خوشش آمده بود . خلاصه از این جمله کارها می کردیم .

از چه زمانی درس را رها کردید و علتش چه بود؟

ترک تحصیل من به واسطه انقلاب بود یعنی شروع انقلاب منجر به تعطیلی مدارس شد مدرسه ها تق و لقی شده بود من هم ترک تحصیل کردم حرف انقلاب همه جا بود مردم می گفتند : « یک آقای خمینی نامی هست که می خواهد انقلاب کند . »

به لحاظ مسائلی که بود من ترک تحصیل کردم و به شغل مکانیکی پرداختم . فکر می کنم که سال 1355 و 1356 بود . سیکل که تمام شد دیگر برای گرفتن دیپلم به مدرسه نرفتم شغل مکانیکی را انتخاب کردم و شاگرد مکانیک شدم حدود دو سال در این شغل بودم استادم فردی به نام رجب علی که پیش او کار می کردم کم کم حرفه مکانیکی را یاد گرفتم تا این که پیشرفت کردم و توانستم ماشین و موتورها را تعمیر کنم .

ماشین های آن زمان مثل ماشین های الان پیشرفته نبودند در آن دوران ماشین های سه چرخه شکلی بود که به آن ها مزدا سه چرخه یا سه پاچی گفتند و آن بنز های قدیمی که دیزلی بودند آن زمان هم مکانیکی مثل الان نبود که در یک رشته خاص باشد من همه کاری می کردم از جمله تعمیر موتور دیفرانسیل گیربکس و همه کارهایی که مربوط به یک ماشین بود را انجام می دادم حتی ماشین های دیزلی هم تعمیر می کردم تا این که انقلاب پیش آمد من هم مثل بقیه مردم در انقلاب و راه پیمایی ها شرکت می کردم .

بعداً حکومت نظامی (1) شد . در شهر ما حکومت نظامی که بود ، سرباز های

ص: 19

1- رژیم شاه در 20 مرداد 1357 در اصفهان حکومت نظامی اعلام کرد (تاریخ انقلاب)

ژاندار مری (1) می آمدند و از جمع شدن افراد در یک مکان جلوگیری می کردند من هم به شکلی داخل موضوع انقلاب شده بودم البته در شهر ما راه پیمایی به آن شکل نمی شد چون شهر کوچکی بود من به اصفهان می آمدم و در راه پیمایی های اصفهان شرکت می کردم مشوق خاصی هم نداشتم به خاطر این که اهل مسجد بودم و مسجد نزدیک منزلمان بود آن زمان وقتی که انقلاب شد یک عده ای از دانشجویها آمدند که در دولت آباد راه پیمایی کنند که با چماق داران مواجه شدند و مانع راه پیمایی و شعار دادن آن ها شدند و آن ها را مورد ضرب و شتم قرار دادند. یکی از آن دانشجویها به مسجد محله ما پناه، آورد روحانی مسجد محله ما آن فرد را پناه داد و نگذاشت که ماموران او را بگیرند.

اسم آن روحانی چه بود؟

آیت الله نجفی (2) خدا رحمتش کند الان نام مسجد محله ما موسی بن جعفر علیه السلام شده است؛ ولی قبلاً حوزه علمیه بود یعنی طلاب به واسطه آیت الله نجفی که در آن مکان، بود حوزه را راه اندازی کرده بودند آن جا مسجد هم بود که مردم در آن نماز جماعت بر گزار می کردند و مراسم مذهبی انجام می گرفت یک بخش حوزه هم حجره بود که طلاب درس و بحث خود را در حجره ها بر گزار می کردند استادانی هم بودند که رئیس آن ها آیت الله نجفی بود. در هر صورت آن بنده خدا که آن جا پناه آورد آیت الله نجفی او را پناه داد و گفت: « او این جا به ما پناه آورده است و کسی حق ندارد که او را اذیت کند. »

ص: 20

1- ژاندار مری کلمه ای است فرانسوی که در زبان فارسی بمعنی اداره امور و وظایف ژاندارم ها بکار می رود لغت نامه ده خدا به موجب مندرجات نظام نامه ژاندار مری مصوب، 1291 ژاندار مری عبارت است از یک قسمت نظامی که، برای حفظ امنیت عامه و کفالت در نگهداری و نظم و اجرای قوانین و نظام نامه های اداره عدلیه و مالیه بر قرار شده است و این ژاندار مری می توانست هم وظایف پلیس و هم وظایف ژاندارم مامور عدلیه را انجام دهد. این سازمان پس از جنگ تحمیلی با ادغام با شهربانی و کمیته انقلاب، اسلامی نیروی انتظامی جمهوری اسلامی را تشکیل داد. (دانش نامه آزاد)

2- مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد حسین نجفی دولت آبادی متولد 24 آبان 1280 دولت آباد است. وی دروس متداول آن زمان را نزد عمویش گذراند و در سن 18 سالگی و پس از مرگ پدرش به هم راه مادر عازم نجف گردید و از محضر علمای بزرگ آن جا به مدت 20 سال بهره گرفت. وی پس از بازگشت به دولت آباد با تاسیس و توسعه مساجد و حسینیه ها و تاسیس مدرسه علمیه در جذب و تربیت طلاب نقش بسزایی را ایفا نمود. از وی آثار مکتوب مختلفی در امور دینی بجا مانده است. ایشان در خرداد سال 1369 وفات یافته و در امام زاده محمود دولت آباد به خاک سپرده شد. (راوی)

بعد هم یک جوری از آن جا ردش کردند که کسی نتواند به او آسیب برساند چون مردم شهر هم آگاهی چندانی نداشتند به هر صورت آن جرعه ای شد که ما در راه پیمایی ها شرکت کنیم . تا زمان پیروزی انقلاب راه پیمایی ها در اصفهان ادامه داشت به هر صورت ،دوستان آشنایان و بعضی از فامیل بودند که در اصفهان کار می کردند و اتفاقات را تعریف می کردند که اصفهان راه پیمایی ،بوده تیر می زدند حکومت نظامی شده و از این قبیل حرف ها ما هم به اصفهان می آمدیم که ببینیم چه خبر است؟

سبک و سیاق هم شهری های شما در آن زمان چگونه بود؟

کلاً شهرهای کوچک به خصوص در منطقه ما بیش تر مردم کشاورز بودند و شغل های دیگر کم تر وجود داشت مردم بیش تر کارگر و کشاورز و آدم هایی مذهبی بودند آدم هایی نبودند که کارهای خارج از محدوده انجام دهند و در کل مردمان خوبی بودند هنوز هم مردمان خوبی هستند. الان هم شما ،به جز افرادی که به شهر دولت آباد مهاجرت کردند وقتی می روید و مردم بومی منطقه را نگاه می کنید می بینید که همه مردم مذهبی هستند خانم ها چادر سر شان می کنند و حجاب دارند ، مرتب منظم مسائل شرعی و احکام شرعی را در روابط شان رعایت می کنند ولی آن هایی که مهاجرت کردند فرهنگ را دگرگون می کنند خصوصاً که اخیراً دانشگاه هم ساخته شد و این کار باعث شد که یک فرهنگ خارج از فرهنگ سنتی و مذهبی که شهر دولت آباد داشت وارد شهر شود ،ولی در مجموع آن زمان همه مردم ،مذهبی ،متدین ،مسلمان ، اهل دین و دیانت بودند

از روزهای انقلاب برای ما تعریف کنید

فکر می کنم آن موقع 14 ساله بودم یک روز هم در دولت آباد حکومت نظامی بود و می گفتند :« جمع شدن افراد و تجمع ممنوع است. » یادم هست که با بچه های محله دور هم جمع شده بودیم سربازان ژاندار مری در کوچه ها می گشتند که کسی جمع نشود و تجمع انجام ندهند فردی به نام شیر زاد

رئیس پاس گاه بود که می گفتند آدم خیلی بدی است و مردم را می زند یادم می آید یک بار دور هم جمع شده بودیم نزدیک همان مسجدی که گفتم در محله ما بود و با بچه ها صحبت انقلاب را می کردیم یک دفعه دیدم که ماشین ژاندار مری آمد و سربازها از آن پایین پریدند و ما را دنبال کردند ما هم فرار کردیم و به خانه های مان رفتیم شهر ما هم از این اتفاقات داشت. مثلاً یادم است که ما تا آمدیم فرار کنیم شیرزاد که شلاق داشت یک شلاق هم به من زد اما من فرار کردم و صبر نکردم که بیش تر کتک بخورم.

شعار نویسی، دیوار نویسی چگونه؟

نه امکانات در اختیار ما نبود که بخواهیم این کارها را انجام بدهیم ولی همین که می آمدیم و تجمع می کردیم می گفتند حکومت نظامی است، نیاید تجمع نکنید ما دور هم جمع می شدیم و درباره انقلاب صحبت می کردیم مثلاً در مسجد بحث می کردیم البته ما یک نفر به نام آقای محمدی در محله داشتیم که او قبلاً در ژاندار مری بود و با انقلاب هم مخالف بود مردم در محله از او خیلی حساب می بردند و به واسطه ایشان مردم از انجام علنی خیلی از کارها ابا داشتند او دستش در نظام بند بود حتی ژاندار مری هم حرف ایشان را گوش می کرد یعنی وقتی به ژاندار مری گفت که این کار را بکنید یا نکنید انجام می دادند چون او قبلاً رئیس پاس گاه بود و باز نشسته شده بود تعدادی از پدرها می آمدند و می گفتند: «خیلی ملاحظه کنید که اتفاقی نیفتد.»

یادتان می آید که چند بار برای راه پیمایی به اصفهان آمدید؟

فکر می کنم که چهار پنج بار برای راه پیمایی به اصفهان آمدم یک روز به مسجد مصلی آمدم. مسجد مصلی در خیابان سعادت آباد بود و مردم آن جا جمع می شدند یک، روز نمی دانم در کدام خیابان بود چون من خیلی از خیابان های اصفهان را نمی شناختم دیدم مردم جلو تانک های ارتش خوابیده بودند زمانی بود که ارتشی ها با مردم هم راه شدند. یادم هست که

یک روز دیدم آیت الله طاهری (1) که جزء انقلابیون بود روی تانک ارتشی ها رفته و مردم دور او جمع شده بودند و ارتشی ها هیچ واکنشی نشان نمی دادند .

مردم چه شعارهایی می دادند؟

مردم شعارهایی که معمول بود را سر می دادند آن زمان همین شعارهایی بود که الآن بعضی وقت ها رادیو و تلویزیون پخش می کند .

یک مرتبه هم به خاطر این که آن اتفاق در دولت آباد افتاده بود و آن دانش جوها را زده بودند گروهی از طرف آیت الله خادمی (2) به دولت آباد آمدند که ببینند چه کسی این کارها را کرده است مردم می گفتند که این ها چریک هستند در صورتی که نمی دانستند این ها آدم های معمولی اند و کار خاصی هم نمی کنند اکثر مردم از آن ها حساب می بردند چون از طرف آیت الله خادمی آمده بودند بحث آیت الله خادمی در اصفهان خیلی مطرح بود البته سن ما آن قدرها قد نمی داد که بخواهیم در مسائل سیاسی آن زمان وارد شویم فقط فضای عمومی جامعه را می دیدیم در هر صورت به عنوان سیاهی لشکر بین مردم بودیم .

نقش آیت الله نجفی در دولت آباد چطور بود؟

ایشان یک روحانی بود که مردم برای او احترام زیادی قائل بودند و به حرف های او گوش می کردند کم کم وقتی انقلاب پیروز شد در زمان انقلاب سخنرانی و صحبت می کردند درست است که به صورت شفاف صحبت نمی کردند ولی کسانی که اهل سیاست و فن ، بودند می فهمیدند که آقا بالای منبر چه می گوید خانه آیت الله ناصرری آن زمان در دولت آباد بود البته

ص: 23

1- آیت الله سید جلال الدین طاهری اولین امام جمعه شهر اصفهان و نماینده استان اصفهان در مجلس خبرگان رهبری بود ایشان اغلب در میان رزمندگان لشکر امام حسین علیه السلام حضور داشت و فرزندش علی نیز در عملیات جزابه مفقود الاثر گردید آیت الله طاهری در تاریخ 1392/3/28 به علت بیماری به رحمت ایزدی پیوست و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد (ن)

2- آیت الله حاج سید حسین خادمی اصفهانی از علما و فقهای بنام و رئیس حوزه علمیه اصفهان بود وی از آغاز نهضت امام خمینی (رحمه الله) با انقلاب هم گام شد و تا آخر در مسیر دفاع از انقلاب ایستاد تحصن مردم مبارز اصفهان در منزل ایشان در سال 1357 ه ش منجر به اعلان حکومت نظامی در اصفهان شد ایشان پس از یک دوره بیماری طولانی صبح روز بیستم اسفند 1363 در 86 سالگی در اصفهان دار فانی را وداع گفت خادم شریعت، یاران امام به (روایت اسناد ساواک کتاب نوزدهم)

آیت الله ناصری بیش تر در اصفهان فعالیت می کردند در زمان انقلاب بیش تر در اصفهان بودند. حتی من یادم می آید که یک روز بعضی از مردم دولت آباد که با انقلاب مخالف بودند در خانه آیت الله ناصری را آتش زدند که چرا ایشان فعالیت انقلابی انجام می دهد مردم در خانه ایشان را آتش زده و رفته بودند. چون شهر خیلی بزرگ، نبود یک اتفاقی که می، افتاد همه مردم متوجه می شدند .

برگردیم سر حال و هوای راه پیمایی ها و انقلاب آیا در دولت آباد هم اعتصاب شد؟

آن جا اعتصاب نشد . یادم نمی آید که اعتصاب خاصی انجام داده باشند. خُب! علماً فعال بودند به خصوص آیت الله ناصری شهر دولت آباد هم از شهرهایی است که روحانی زیاد داشت به همین خاطر آگاهی مردم بیش تر بود . یعنی بیش تر اطلاع رسانی انجام می گرفت و مردم آن جا را از مسائل انقلاب و مسائلی که اتفاق می افتاد و مشکلاتی که رژیم ایجاد کرده بود آگاه می کردند سطح آگاهی مردم را بالا می بردند ولی خُب آدم های مخالف هم بودند و مخالفت می کردند. بعداً با پیروزی انقلاب همه آن هایی که مخالف، بودند پنهان شدند و یا رفتند . من یادم است که تعدادی هم رفته بودند و مدتی هم پنهان شده بودند و نبودند کم کم بعد از چند سال که اوضاع آرام، شد آن ها دوباره به صحنه آمدند.

حال و هوای خودتان موقع پیروزی انقلاب چطور بود؟

با توجه به این که مسائل و مشکلاتی وجود داشت ولی به هر صورت خوش حال بودیم آن زمان به اصفهان که می آمدیم ، بی بند و باری زیاد بود. یکی از اهداف انقلاب هم همین کم رنگ بودن مسائل شرعی و اسلامی ما هم خوش حال می شدیم که انقلاب شود و جلوی این بی بند و باری ها گرفته شود البته خُب آن زمان سپاه دانش که به دولت آباد می آمد، خانم ها خیلی اهل چادر مذهب و این مسائل نبودند . افرادی بودند که با لباس فرم و بدون روسری به آن جا می آمدند حتی بعضی از آن ها هم دامن های کوتاه بود.

می پوشیدند دیدن این مسائل باعث رنجیده خاطر شدن مردم می شد مردم آن جا مذهبی بودند و با این امور موافق نبودند . اصلاً برای چه می خواست انقلاب شود؟ برای این که این مسائل پیش نیاید و همه از این اتفاق خوش حال بودیم ، ما آن زمان نمی دانستیم که این فرهنگ غربی است.

بعد از این که انقلاب پیروز شد شما چه کار کردید؟

بعد از پیروزی انقلاب من همان کار مکانیکی را ادامه دادم تقریباً در این کار دستم راه افتاده بود تا قبل از جنگ هم من همین کار را انجام می دادم .

درآمد مکانیکی را آن موقع چه کار می کردید؟

قبل از این که به جبهه اعزام شوم یکی دو سالی کار کردم قبل از مکانیکی در کار گاه موزاییک زنی کار می کردم پدرم به من هیچ وقت پول نمی داد او کشاورز بود و در آمد ما آن قدر نبود که بخواهد به من پول تو جیبی بدهد. فقط هزینه خورد و خوراک را تامین می کرد ، هزینه جدا گانه به من پرداخت نمی کرد اگر کتاب یا دفتری می خواستیم برای مان می خرید ولی از پول تو جیبی و این چیزها خبری نبود هیچ وقت هم از ما پول نگرفت آن زمانی هم که من کار می کردم هر چه درآمد داشتم تمام و خالص دست خودم بود زمانی هم که موزاییک زنی می رفتم دست مزدم را پیش خودم نگه می داشتم بعد هم که مکانیکی رفتم علاوه بر دست مزد چون شاگرد بودم به من انعام هم می دادند آدمی هم نبودم که این طرف و آن طرف بروم و ولخرجی کنم. خلاصه پول ها را جمع کردم، بعد به ذهنم رسید که یک پلاک زمین بخرم یک پلاک زمین حدود دویست و پنجاه متری در دولت آباد خریدم فکر می کنم که پنجاه تومان از پول هایم سر پلاک زمین رفت زمین انتهای شهر و بیرون از آبادی بود ، اطراف آن خیلی کم ساخت و ساز شده بود در کل زمین ارزانی بود. این زمین تا وقتی به جبهه رفتم و ، برگشتم برای خانه دار شدن مکه رفتن و عروسی کردن سرمایه من بود. من این زمین را بعداً فروختم. کمی عقب تر یک پلاک دیگر خریدم و پنجاه هزار تومان پولش را برای خانه ای که در اصفهان

می خواستم بگیرم، دادم بیست و پنج هزار تومان هم برای مکه کنار گذاشتم این زمین ما به زندگی من شد.

زمان انتخابات اوضاع چطور بود؟

بحث انتخابات که شده بود؛ یادم است که آن زمان آقای بازرگان (1) نخست وزیر دولت موقت بود. بعد هم بحث رئیس جمهوری مطرح شد که بنی صدر (2) می خواست رئیس جمهور شود من در مغازه کار می کردم که یک عده از اراذل و اوباش آن زمان برای بنی صدر تبلیغ و اعلامیه پخش می کردند مردم می گفتند پس این چه انقلابی است؟ این ها چه کسانی هستند؟ مثلاً دخترها که حجاب مناسب نداشتند؛ می آمدند و برای بنی صدر تبلیغ می کردند. اغلب آن هایی که مخالف انقلاب بودند می گفتند بیا این هم از انقلاب این ها چه کسانی هستند که تبلیغ می کنند در بجه بجه پیروزی انقلاب امنیت یک مقدار مشکل دار شده بود یادم می آید که آن زمان در مساجد، ما مردم پایگاه مردمی تشکیل می دادند و نحوه استفاده از اسلحه را آموزش می دادند. بعضاً به خاطر امنیت کوچه ها و خانه های مردم عده ای در مسجد جمع می شدیم و با چوب و چماق نگهبانی می دادیم.

خود من شب ها به مسجد می رفتم و ساعت ها در کوچه های شهر دو نفر دو نفر نگهبانی می دادیم افراد بزرگ تری بودند که تقسیم کار می کردند در واقع آن ها برنامه شیفت یا به اصطلاح نگهبانی شب را مشخص می کردند که مثلاً امشب چه کسانی باید کجا ها نگهبانی و گشت بدهند چون در منطقه همه هم دیگر را می شناختند اتفاق خاصی نمی افتاد آن ها به خاطر این که از

ص: 26

1- مهندس مهدی بازرگان متولد 1286 در تهران، سیاست مدار و پژوهش گر و نخستین نخست وزیر ایران پس از پیروزی انقلاب و یکی از بنیان گذاران نهضت آزادی ایران و از فعالان در ارتباط با انجمن اسلامی دانش جویان در دانش کده فنی دانشگاه تهران بود وی در 30 دی 1373 در ژنو در گذشت (خبرگزاری کتاب ایران به مناسبت در گذشت مهدی بازرگان)

2- بنی صدر در دوازدهم بهمن 1357 پس از پانزده سال اقامت در پاریس به ایران بازگشت و در دوازدهم مرداد 1358 به نمایندگی مردم تهران در مجلس خبرگان تدوین قانون اساسی انتخاب شد. او هم چنین در پانزدهم بهمن 1358 حکم تنفیذ ریاست جمهوری را از دست امام (رحمه الله) دریافت کرد در 31 خرداد 1360 از ریاست جمهوری عزل گردید و در ششم مرداد ماه 1360 از ترس خشم ملت در حالی که از لباس مبدل و آرایش زنانه استفاده کرده بود از ایران به پاریس گریخت (پایگاه اطلاع رسانی حوزه)

امنیت مردم مطمئن باشند این کارها را انجام می دادند. یاد می آید که یک ساعت خاصی از شب را مشخص می کردند که برای نگهبانی می رفتیم و یک چوب دست می گرفتیم و در کوچه ها نگهبانی می دادیم. شب را در مسجد می خوابیدیم وقتی که ساعت شیفت نگهبانی شروع می شد نگهبانی می دادیم. بعد دوباره می آمدیم یا در مسجد می خوابیدیم یا وقتی نگهبانی تمام می شد به خانه برمی گشتیم و می خوابیدیم این برنامه هم چنان ادامه داشت تا این که امنیت کامل برقرار شد و به اصطلاح آن زمان کمیته ها تشکیل شد و انسجام بهتری شکل گرفت تا آن زمان یعنی زمان کمیته ها من این کار را در مسجد انجام می دادم و روزها هم به مکانیکی می رفتم و کار می کردم.

با بچه های محله و با تیم بزرگ ترهای محل، از جمله حاج محمد برات (1) که همان حاج محمد کمالی بود ایشان کشاورز - بودند و دیگری حاج محمد رفیعی و آقایان کم سن و سال تر از جمله آقای مرتضی محمدی که اکنون جان باز 70 درصد شیمیایی هستند (2) با این افراد نگهبانی می دادیم.

نگهبانی از بعد از نماز مغرب و عشاء شروع می شد و تا اذان صبح داشت هر کدام 2 ساعت نگهبانی می دادیم چند تا کوچه یا منطقه را گشت می زدیم هر دو نفر یک محدوده را نگهبانی می دادند که به صورت پستی یا گشتی بود محله ها را منطقه بندی کرده بودیم هر دو نفر یک محدوده و منطقه را نگهبانی می دادند و از شهر یا آبادی بیرون می رفتند وقتی می دیدند که دیگر آن ناحیه خالی از سکنه است و دیگر خانه و آبادی، نبود دور می زدند و برمی گشتند و نگهبانی را ادامه می دادند وسیله دفاعی ما هم چوب بود. در هر صورت در محله یا منطقه خودمان این گونه نگهبانی می دادیم به آن محله هم می گفتیم: « محله خوشی. » صحرایی است که به آن « صحرا خوشی » می گویند که این محله به آن صحرا ختم می شد.

ص: 27

1- در برخی شهرستان ها بخاطر این که تشابه اسمی قابل تمایز باشد پس از اسم فرد نام پدر یا شاخصه ای که مربوط به اوست اضافه می شود. (مولف)

2- در حال حاضر وضعیت جسمی و حال عمومی ایشان نامساعد است و از جراحات جنگی رنج بسیار می برد (راوی)

دلیل خوشی بودنش چه بود؟

چون محصولات خوبی داشت و به اصطلاح خوش محصول بود به همین خاطر به آن جا محله خوشی و صحرا خوشی می گفتند . اسم آن جا اکنون به خیابان میثم تغییر کرده است . ولی قدیمی ها هنوز به آن محله خوشی می گویند . چون یکی از پر جمعیت ترین محله های دولت آباد بود و یکی از محله هایی است که بیش ترین شهید را داده است.

محله خوشی هسته مرکزی شهر بود؟

نه در قدیم هسته مرکزی شهر ، این محله بود و هم چنان که گفتم بیش ترین رزمنده و شهید را دارد در حال حاضر می شود بگوییم که بیش ترین انقلابی را در این محل و منطقه داریم

کلاس های آموزش اسلحه هم شب ها در مسجد این محله بر گزار می شد. آن جا یکی از ارتشی ها یا سربازانی که خدمت کرده و جزء معتمدین بود به مردم آموزش اسلحه می داد؛ یعنی باز و بست و کار کردن با اسلحه را آموزش می دادند. من هم در این کلاس ها شرکت می کردم . این ها آمادگی هایی بود که فراهم می کردند. بعد گروهان ها یا گردان هایی تشکیل می دادند که افرادی که خدمت سربازی رفته و کار بلد بودند و سازماندهی نظامی گری را می دانستند، مردم را سازماندهی می کردند و آموزش می دادند آموزش باز و بسته کردن کار با اسلحه از جلو، نظام خبردار و غیره بر عهده درجه داری به نام طغیانی بود. او یک ارتشی بود که می آمد و مسائل را آموزش می داد. آن روز که تازه کمیته ها (1) تشکیل شده ، بود اعضای آن کمیته ها که کار بلد بودند و خدمت سربازی رفته بودند البته جزء بچه های محل بودند افراد را سازماندهی می کردند تا در مواقع بحرانی بتوانند کاری کنند و کاردان باشند .

وقتی به شما اسلحه دادند و نگهبانی می دادید چه احساسی داشتید؟

ص: 28

1- در روز 23 بهمن با کمک مردم و جوانان انقلابی توانستیم ساختمان مرکزی ساواک اصفهان را به اشغال در آوریم با تصرف این ساختمان و استقرار نیروها در آن جا اولین تشکیلات کمیته دفاع شهری به وجود آمد. اعضای این کمیته که بعداً اعضای شورای سپاه پاس داران انقلاب اسلامی اصفهان شدند ، کلیه کارها فعالیت ها و تشکیلات را سازماندهی می کردند (از جنوب لبنان تا جنوب ایران ص

(127

احساسم این بود که من هم می توانم در این کار سهیم باشم و خوش حال بودم که من هم در شرایطی هستم که می توانم خودم را نشان دهم .

چه مدت این نگهبانی ها طول کشید؟

فکر می کنم حدود یک سال طول کشید که ، امنیت کاملاً برقرار شد .

روزها چه کار می کردید؟

بنا بر مشکلاتی که در آن زمان بود و جمعیت هم رو به افزایش بود کار کشاورزی آن قدر رونق نداشت که همه مردم بتوانند کشاورزی کنند مردم بیش تر علاقه مند بودند که در شغل های دیگر مشغول شوند و بتوانند کارهای دیگری هم انجام دهند مردم آن منطقه بیش تر به کار بتایی رو آورده بودند من هم مدتی رفتم در کار موزاییک زنی که در خود دولت آباد بود. استاد آقای رفیعی نامی بود که به رحمت خدا رفته است سه چهار نفر بودیم یکی قالب را در دستگاه پرس می گذاشت یکی مصالح شن و سیمان و غیره را در کنارش آماده می کرد و یک یا دو نفر موزاییک هایی را که از قبل زده بودند زیر ساب (1) می گذاشتند من مصالح را آماده می کردم و کنار دست استاد می گذاشتم گاهی هم پای دستگاه ساب کار می کردم مدت کوتاهی آن جا بودم چون کار خیلی سختی بود و خانواده هم راضی نبودند که کار سخت انجام بدهم بعد کم کم وارد شغل مکانیکی شدم و یکی دو سالی مکانیک بودم که قضیه جنگ پیش آمد؛ یعنی بعد از پیروزی انقلاب چند وقتی موزاییک زنی و بعد مکانیکی می کردم . تقریباً تا شهریور ماه سال 1360 مکانیکی کار می کردم.

چطور رفتن به جبهه و جنگ را انتخاب کردید؟

می دانید که در زمان انقلاب و بعد از آن در ابتدای جنگ به خاطر انقلابی که شده بود ارتش ما به آن صورت سازمان منسجمی نداشت و سپاه (2) هم هنوز انسجام کاملی پیدا نکرده بود و تازه داشت شکل می گرفت، زمانی که

ص: 29

1- دستگاهی که موزاییک ها را صیقل می دهد (راوی)

2- سپاه پاس داران انقلاب اسلامی به فرمان حضرت امام خمینی (رحمه الله) در دوم اردیبهشت 1358 تاسیس شد. شاکله اصلی سپاه همان نیروهای کمیته های شهری بود (دانش نامه آزاد)

عراقی ها به ایران حمله کرده بودند در رادیو و تلویزیون خیلی تبلیغ می شد و از آن هایی که کار تخصصی بلد بودند و می توانستند کمک کنند، دعوت می کردند که به جبهه بروند البته دلیل این که من به جبهه رفتم این بود که اولاً در درگیری کردستان یکی دو تا از بچه های دولت آباد، جزء اولین شهدایی بودند که به دولت آباد آورده شدند و فکر کنم در اصفهان هم از جمله اولین شهدا شهید محمد داوری (1) بود که در جنگ کردستان در سنندج شهید شده بود و او را به دولت آباد آوردند .

ایشان اولین شهیدی بود که در محله آوردند البته از شهیدان انقلاب هم یک نفر به نام محسن مهاجر (2) (فرزند همان حجت الاسلام مهاجر) که اهل یکی از روستاهای اطراف دولت آباد به نام محسن آباد بود او در درگیری انقلاب شهید شده . بود بعد از این ، شهید شهید محمد داوری را به دولت آباد آوردند که در درگیری با اشرا و منافقین در سنندج شهید شده بود شهید داوری را در امام زاده محمود دفن کردند تشییع جنازه شهید داوری خیلی باشکوه برگزار شد. به هر صورت اولین شهیدی بود که از انقلاب و درگیری با منافقین و گروه کها آورده بودند این انگیزه ای شد که من بتوانم خودم را وارد جنگ و جبهه کنم و به انقلاب کمک کنم .

شما کردستان نرفتید؟

نه نرفتم؛ یعنی سن من آن قدر نبود . قبول نمی کردند یکی دو بار هم برای اعزام ،رفتم ولی می گفتند هنوز سن تو کفایت نمی کند . من را اعزام نکردند تا این که گذشت و جنگ شروع شد مردم شوکه شده بودند. هوا پیمایهای جنگی در ابتدا فرودگاه ها را بم باران می کردند تا این که مردم کم کم متوجه شدند که جنگی رخ داده است. بعد می گفتند پالایشگاه را

ص: 30

- 1- محمد داوری در شهریور ماه سال 1339 در دولت آباد به دنیا آمد پس از پیروزی انقلاب به کمیته دفاع شهری پیوست و با عضویت در سپاه اعزام سنندج شد سر انجام در تاریخ 1359/3/25 هنگام درگیری با کومله ها و ضد انقلابیون کردستان بر اثر اصابت گلوله جاننش را فدای آسایش یک ملت کرد او اولین شهید دفاع مقدس در دولت آباد است (پلاک های ماندگار یاد نامه شهدای دولت آباد)
- 2- شهید محسن مهاجر متولد خرداد 1337 جزو اولین شهدای انقلاب در اصفهان است که در تظاهرات مردمی در خیابان ابن سینا اصفهان در تاریخ سوم آبان 57 به شهادت رسید. (دانش نامه آزاد)

زدند. « از این صحبت ها خیلی رد و بدل می شد که « آره! در مرزها به ناموس مردم تجاوز شده است. » مردم زیادی می گفتند: « به یک شکلی باید جلو این ها گرفته شود. » من هم در این بحث ها شرکت می کردم و صحبت های دیگران را گوش می دادم البته جزء افرادی نبودم که بخواهم تعیین کننده باشم یا بخواهم کاری انجام بدهم. تا این که جنگ آغاز شد و اولین عملیاتی که ایران پس از برکناری بنی صدر از فرماندهی کل قوا انجام داد توسط سپاه صورت گرفت که به نام عملیات فرمانده کل قوا (1) در منطقه دارخوین (2) بود.

آن زمان من در اصفهان بودم عملیات انجام شد و دو نفر از افرادی که در آن عملیات شرکت داشتند و شهید شدند از بچه های دولت آباد بودند یکی از آن ها آقای رحیم رفیعی (3) بود و دیگری عباس علی دری (4) اسم دقیق عباس علی، درّی علی درّی است ایشان پسر خاله من بودند جنازه های شان در خط مقدم مانده بود و مدتی طول کشید تا به دولت آباد بیاورند. بالاخره این اتفاق افتاد و جنازه ها را آوردند و تشییع جنازه برگزار شد. دقیقاً یادم نیست ولی فکر می کنم دو سه ماه طول کشید تا آن ها را آوردند.

هم شهید داوری و هم اتفاقاتی که افتاد از جمله شهادت پسر خاله ام و این که من در کار مکانیکی راه افتاده بودم و می توانستم خودم به تنهایی کاری انجام دهم و در ضمن تبلیغاتی که برای اعزام از طریق رادیو و تلویزیون انجام می گرفت. باعث شد به بسیج دولت آباد مراجعه کنم سرپرست بسیج

ص: 31

-
- 1- عملیات فرمانده کل قوا در تاریخ 1360/3/21 پس از عزل بنی صدر در شرق کارون جنوب دارخوین انجام شد. در این عملیات سه کیلومتر از مواضع دشمن در منطقه به تصرف رزمندگان اسلام درآمد. (کار نامه عملیات سپاهیان اسلام - نشر ن ز سپاه)
 - 2- دارخوین روستایی از توابع بخش مرکزی شهرستان شادگان در استان خوزستان است. این روستا در 45 کیلومتری شمال آبادان و در حاشیه جاده اهواز به آبادان قرار دارد (دانش نامه فارسی فرهنگ پایداری تبیان)
 - 3- رحیم در خرداد ماه سال 1337 در خانواده ای پر مهر و متدین دیده به جهان گشود و برای تحصیل به مدرسه علمیه جعفریه دولت آباد رفت از محضر استادی چون شیخ حسین نجفی کسب فیض کرد. وی از طرف جهاد سازندگی به سیستان و بلوچستان رفت و در سال 1360 به جبهه های جنوب اعزام شد سر انجام در عملیات فرمانده کل قوا پس از رشادت های فراوان در منطقه دارخوین در تاریخ 60/3/21 به آرزوی خویش رسید (پلاک های ماندگار یاد نامه شهدای دولت آباد)
 - 4- علی دری در فروردین ماه سال 1341 در شهر دولت آباد در خانواده ای که عشق ولایت در وجودشان نهادینه شده بود متولد شد بعد از پیروزی انقلاب اسلامی عضو کمیته دفاع شهری شد و در تاسیس سپاه دولت آباد نقش بسزایی ایفا کرد با شروع جنگ درس را رها کرد و عازم جبهه شد وی در 60/3/21 در منطقه عملیاتی دارخوین عملیات فرمانده کل قوا بر اثر اصابت گلوله مستقیم دشمن به جمع شهیدان پیوست. (پلاک های ماندگار یاد نامه شهدای دولت آباد)

دولت آباد هم آقای عمویی (1) بود او مرا به بسیج شهید مطهری در خیابان شهید شمس آبادی اصفهان اعزام کرد .

در بسیج شهید مطهری قرار شد که من آموزش ببینم یادم هست که آقای ایرانی نامی آن جا بود که مرا برای آموزش نظامی پیش او فرستادند. ما دوسه نفری بودیم که از طریق بسیج دولت آباد و از طرف آقای عمویی اعزام شده بودیم در مرحله ثبت نام به ما گفتند : فلان ، روز برای آموزش به پادگان غدیر (2) بیاید . فکر می کنم که شهریور ماه سال 1360 بود_ دقیقاً تاریخش در خاطر من نیست ما به آن جا رفتیم و سی چهل روز آموزش دیدیم. فکر کنم اول به بسیج مطهری آمدیم و از آن جا هم به سپاه کمال اسماعیل رفتیم ما را سوار اتوبوس کردند و به پادگان .. غدیر رفتیم احساس می کردم که آدم بزرگ و متشخص شده ام.

در بدو ورود از ما استقبال شد. یادم می آید از مربی هایی که آن جا بودند حمیدرضا رفیعی بود که شهید شد. اصلیت حمیدرضا رفیعی هم دولت آبادی بود. دوره شش بسیج بودم . پیر مردی آن جا به نام حاج اسماعیل حیدری مربی ما بود . آقای جمشیدیان - که حالا در واحد و پشتیبانی است - آن جا کمک مربی بود و چند نفر دیگر هم بودند محمود فانی هم جزء مربی های اسلحه بود. به هر صورت در این پادگان ما آمده بودیم که آموزش ببینیم هیچ کدام نمی دانستیم که آموزش خشم شب و سینه خیز رفتن و این کارها هست یک شب خشم شب (3) گذاشتند من پایین پریدم و از ساختمان که بیرون آمدم گوشه ای پنهان شدم و اصلاً داخل جمعیت نرفتم. کلاً من آدمی بودم که زود جیم می شدم و جایی پنهان می شدم وقتی که خشم شب تمام ، شد برای استراحت داخل آسایش گاه رفتیم برای من که این کارها را نکرده بودم دوره آموزش خیلی سخت بود .

ص: 32

1- محسن عمویی در سال های اخیر عضو شورای شهر شاهین شهر بود (راوی)

2- جزو اولین مراکز آموزشی سپاه می باشد که در جنوب شهر اصفهان واقع شده است این مرکز در روز عید غدیر سال 59 با حضور امام جمعه اصفهان نام گذاری و افتتاح شد (مولف)

3- رزم و مانور آموزشی شبانه در پادگان های آموزشی سپاه به خشم شب معروف است (راوی)

وضعیت غذا و برنامه های دیگر چطور بود؟

غذا کم می دادند خیلی کم ولی ما آن موقع به فکر غذا نبودیم یک روز ما را بردند آخر مزرعه ای که یک استخر داشت انتهای جنوبی پادگان، غدیر، کنار راه آهن یک دام داری هم بود هوا خیلی سرد بود. همه ما را داخل استخر انداختند. بعد ما را آن قدر دواندند که لباس های مان در تمان خشک شد. گفتیم: «این چه آموزشی است؟ چه روزگاری است؟» ما را توسط همان آقای حیدری و فانی بردند بعد از این یک بار دیگر هم مانور رزم شبانه برای ما گذاشتند و منور می زدند تا با محیط جنگ آشنا شویم یک بار هم تیر اندازی کردیم و یکی دو نفر آریجی زدند یکی دو تا بیش تر گلوله آریجی نبود. آموزش پرتاب نارنجک هم داشتیم که دو سه تا نارنجک بیش تر پرتاب نشد. عده ای هم سنگ به دست شان می دادند و با آن یاد می دادند که چطور نارنجک را پرتاب کنند. این آموزش ها را ما گذرانیدیم.

فکر می کنم یک ماه یا چهل روز شد هوا شب ها نسبتاً خنک بود شهریور ماه بود و روزها هنوز هوا آن قدر سرد نشده بود من به این نیت رفتم که به جبهه اعزام شوم و بینم این محلی که پسر خاله ام شهید شده بود و دارخوین کجاست. هم آن محل را بینم و هم به جنوب بروم. حالا غافل از این که این دوره آموزشی را به کردستان می فرستادند. ما هم تا روز آخر نمی دانستیم تا این که به ما مرخصی دادند مثل این که سه چهار روز بود. گفتند: بروید مرخصی و بیاید که اعزام شوید. در خانه هم گفتند: «کجا می روی؟» گفتیم: «دارم به جبهه می روم.» گفتند: «کدام منطقه؟» گفتیم نمی دانم؛ نگفتند کجا! «

عکس العمل خانواده چطور بود؟

پدر و مادرم مانع نمی شدند می گفتند: «برو به امید خدا!» وقتی می گفتم: «می خواهم بروم.» می گفتند «خُب! برو به امید خدا!»

فصل دوّم: وقت آزمون

اشاره

ص: 35

در پادگان غدیر سوار شدیم . فکر می کنم دو سه تا اتوبوس بودیم که با هم حرکت کردیم آقای جمشیدیان هم مثل این که مسئول اتوبوس ما بود تا ما را به کردستان ببرد . با خودم : « گفتم ای داد بیداد من می خواستم جنوب بروم . این ها می خواهند ما را به کردستان ببرند به هر حال به کردستان رفتیم . ما را سنجید به پادگان توحید که پادگان ارتش ، بود بردند آن جا افرادی برای تقسیم ما آمدند بچه هایی که با یک دیگر هم دوره بودیم به هم گفته بودیم که کی چه کاره بوده یکی از این بچه ها که با من هم دوره بود اسمش محمود کشت کار و بچه خوراسگان بود که بعد فرمانده گردان و اسیر شد و حالا هم زنده است ؛ دوره آموزشی در پادگان باهم بودیم با من رفیق شده بود و می دانست که من مکانیکی بلد هستم .

آن جا که می خواستند نیروها را تقسیم کنند اولین حرفی که می زدند، این بود که افرادی که کار تخصصی بلد هستند بیایند بیرون صف . مکانیک باطری ساز و غیره بیرون بیایند . « عده ای بیرون می رفتند من از صف بیرون رفتم با خودم گفتم من اگر می خواستم مکانیکی کنم که همان دولت آباد مکانیکی می کردم خلاصه از صف بیرون رفتم تا این که مسئول تقسیم نیرو شروع کرد به التماس کردن که هر کسی کار بلد هست بیرون بیاید؛ چون ما به متخصص نیاز داریم تا این که آقای کشت کار گفت : « این آقا مکانیک است . » و من را هل داد و گفت : « این مکانیکی بلد است . » خلاصه من را بیرون کشیدند . گفتم : « نه بابا من بلد نیستم . » گفتند چه کاری بلدی؟ گفتم : « پیچ گوشتی و این ها را می دانم چیست . » همه چیز را فهمیدند گفتند : « نه بیا بیرون . » من را از صف بیرون بردند کشت کار هم به گروه ضربت (1) رفت .

ص: 36

1- شهید حاج حسین خرازی با شدت گرفتن بحران کردستان به سنج رفت و با جمعی از نیروهای اصفهان اقدام به تشکیل گروه ضربت کرد که به عنوان تنها نیروی واکنش سریع در منطقه توانست نقش موثری ایفا کند با شروع تجاوز رژیم بعثی عراق در 1359 هم راه با یاران خود در گروه ضربت به دارخوین رفت و جبهه مستقل و فعالی را در جبهه دارخوین فرماندهی کرد که عملیات فرمانده کل قوا در 1360/3/21 اوج این مرحله از زندگی پر افتخار حسین خرازی است. (پایگاه اطلاع رسانی جامع دفاع مقدس - ساجد)

خلاصه مرا هل دادند بیرون و بردند برای تعمیر کاری در پادگان تعمیر گاه سپاه آن جا بود .

مسئول تعمیرگاه چه کسی بود؟

اسم مسئول تعمیر گاه را یادم نمی آید مرا بردند آن جا سپاه آن روزها ماشین های سی مرغ، داشت وانت سیمرغ های آبی که برای گشت تیر بارها را روی آن ها سوار می کردند آن جا می آوردند تا تعمیر شوند وقتی آن جا رفتم ، مسئول تعمیر گاه گفت : « تو چه کاری بلدی؟ » گفتم : « پیچ گوشتی و این ها را بلدم که چیست . » گفت : « نه چه کاری بلدی؟ » گفتم : « کاری بلد نیستم . » می خواستم یک جوری در بروم . خلاصه یک ماشین سیمرغ بود که گیر بکسش خراب شده بود گفت : « برو گیربکس این ماشین را نگاه کن . » تا اورفت و برگردد، من هم رفتم گیربکس را باز کردم و گذاشتم پایین . در کار خیلی سریع و زرننگ بودم گفتم : « این گیربکس را گذاشتم پایین دیگر چه کار می خواهید بکنیم؟ » گفت : « تو که کار بلد نبودی؟! » گفتم : « حالا- دیگر بلد شدم . » آن جا چند روزی که کار کردم کم کم عیب موتورها را پیدا می کردم کارهای تعمیر موتور را برای من می فرستادند چون من در اصفهان تعمیر همه نوع ماشینی را انجام می دادم؛ تمامی ماشین ها سه چرخه و دیگر ماشین ها را تعمیر می کردم برای همین خیلی تبحر ، داشتم از ماشین های شش سیلندر چهار سیلندر دو سیلندر سه چرخه ها و غیره همه را وارد بودم و می دانستم چه چیز ماشین عیب ، دارد طرز کارشان را بلد . بودم به هر حال فکر می کنم آن جا نفر اول تعمیر گاه شده بودم وقتی که در تعمیر گاه با من آشنا شدند گفتم : « شرط من برای ادامه کار این است که من هم شب ها برای گشت در شهر و نگهبانی بیایم . » چند بار هم به باشگاه افسران . رفتم از باشگاه افسران آن جا برای نگهبانی و گشت داخل

شهر اعزام می شدیم . چند بار گشت داخل شهر رفتیم که پیاده بود و بالاخره جزء لیست نگهبانان داخل شهر هم قرار گرفتیم یک شب هم در محله ای که ما بودیم به ما تیر اندازی کردند ، یکی دو شب هم درگیر شدیم ما نگاه به اطراف و خیابان ها می کردیم تا با تیر اندازی جواب آن ها را بدهیم بچه ها برای این که پاسخ بدهند از تیر اندازی هوایی استفاده می کردند مثلاً ما برای حفظ جان در جوی آب موضع می گرفتیم بعد از این که پست نگهبانی تمام می شد به باشگاه برمی گشتیم و پست ها تعویض می شد چند شب همین طوری برای کمک به نیروهای رزمی می رفتیم.

نیروها اهل کجا بودند؟

اصفهبانی بودند پیش مرگ های گرد هم بودند که با آن ها رفیق شده بودم. چون من ماشین تعمیر می کردم پیش مرگ ها به آن جا رفت و آمد داشتند به همین سبب با آن ها دوست شده بودم حسن نامی ، بود، یادم نیست که بعد ها شهید شد یا نه آقای زهتاب هم در باشگاه بود . بنده خدایی هم بود که اسمش یادم نیست پیر مردی بود که کار می کرد و شب ها در آسایش گاه پیش بچه ها بود و مسائل مذهبی می گفت پاس دار و مرد محترمی بود که بعد شهید شد . سیدی که بچه مبارک بود او هم در رادیاتور سازی کار می کرد به یکی از بچه های دولت آبادی که او هم در گشت بود گفتم: «بیا آن جا توی تعمیر گاه و پیش ما باش.» او را هم در کار باطری سازی فعال کردم اسمش مرتضی محمدی بود و مدتی در پادگان غدیر کار می کرد او هم آن جا آمد و کمک دست من شد تا تنها نباشم الان هم بازنشسته شده است . آن هایی که در پادگان غدیر در تعمیر گاه کار می کردند بسیجی بودند بعد که من صاحب نفوذ شده بودم او را آن جا آوردم و دو ماهی را که آن جا بودم راهش انداختم .

دو ماه در کردستان بودم تا به مرخصی آمدم از سپاه سنندج برگه مرخصی گرفتم و به اصفهان آمدم بعد از مرخصی دیگر به کردستان نرفتم. آمدم بسیج مطهری و دوباره برگه اعزام مجدد را گرفتم ولی برگه مرخصی را

نشان ندادم وقتی می خواستم اعزام شوم سوار اتوبوسی شدم که به جنوب می رفت چهار الی پنج روز بیش تر در مرخصی نماندم بعد به جنوب، رفتم راه و چاه را دیگر بلد شده بودم وقتی رسیدم صبح بود چون اتوبوس ها بعد از ظهر راه می افتادند ما را از اصفهان با چند نفر دیگر به اسامی، کیانی مرتضی داوری و سید محسن حسینی (1) - که به رحمت خدا رفت به پادگان گلف (2) بردند. در گلف نیروها را به تیپ ها تقسیم می کردند یک روز آن جا ماندیم و ما را به تیپ امام حسین علیه السلام (3) فرستادند و ما را به دو کوهه (4) بردند تیپ امام حسین علیه السلام در دوکوهه بود.

از حال و هوای آن لحظه بگوئید؟

حال و هوای خاصی داشتیم کی و کجا می روم؟ چطور می شود؟ کی با ما می افتد؟ جنگ چگونه است؟ آیا می توانم از پس کار بر بیایم؟ دل هره داشتیم که

ص: 39

1- سید محسن حسینی در سال 1339 در شهر اصفهان در خانواده‌های روحانی و اهل کرامات به دنیا آمد دوران کودکی اش را چند سالی در جوار حرم امام حسین علیه السلام در شهر کربلا گذراند قبل از انقلاب با پدر و مادرش به ایران بازگشت و تا پایان مقطع راهنمایی ادامه تحصیل داد. تدبیر و شایستگی او موجب شد سمت های مختلفی را در طول جنگ عهده دار شود. مجروحیت های متعددی او را لحظه ای از ادامه مسیر منصرف نکرد. سر انجام بعد از جنگ با تحمل سال ها رنج مجروحیت شیمیایی و صبر و استقامت بی نظیرش راه شهیدان را ادامه داد تا در تاریخ 1377/7/3 قله های سعادت را با شهادت خویش فتح کند. (پلاک های ماندگار یاد نامه شهدای دولت آباد)

2- گلف پایگاه منتظران شهادت نام منطقه ای بود در اهواز که پیش از انقلاب آمریکایی ها در آن گلف بازی - می کردند بعد از انقلاب این منطقه به دست نیروهای انقلابی افتاد و در زمان جنگ محل ورود و معرفی و تقسیم نیروها به منطقه جنگی جنوب بود. هم چنین مرکز فرماندهی جنگ نیز در این مکان بود و داود کریمی و حسن باقری اولین فرماندهانی بودند که در گلف مستقر شدند. (کتاب راوی - روایت اهواز)

3- پس از انجام عملیات ثامن الائمه علیه السلام و موفقیت چشم گیر رزمندگان دلاور محور دارخوین که عمدتاً نیروهای اعزامی از استان اصفهان، بودند توسط فرمانده وقت سپاه به مسئولین نیروهای مستقر در محور دارخوین شهیدان حسین خرازی مصطفی ردانی پور و رضا حبیب الهی دستور داده شد تا نیروهای موجود را در قالب یک تیپ رزمی سازماندهی نمایند علت انتخاب عدد 14 بعد از تیپ اتصال معنوی این یگان به زنجیره اهل بیت عصمت و طهارت بود و انتخاب نام امام حسین علیه السلام بعد از عدد 14 عشق و علاقه وافر رزمندگان به آن شهید آزاده بود طلایه داران (نبرد لشکر 14 امام حسین علیه السلام، ص 18)

4- دوکوهه نام منطقه و پادگانی است در 4 کیلو متری شمال غربی شهر اندی مشک و در مجاورت جاده ی اندی مشک خرم آباد شهرک دوکوهه در شرق جاده و پادگان دوکوهه در غرب جاده واقع شده است علت نام گذاری این منطقه به این، نام وجود دو ارتفاع 316 و 288 متری در کنار یک دیگر در این منطقه است با فاصله کم تر از 1 کیلو متر که مانند دو کوه دو قلو در این منطقه مسطح خودنمایی می کنند این پادگان قبل از انقلاب یک پادگان پشتیبانی برای لشکر 92 اهواز و مقرهای نظامی جنوب غربی کشور ساخته شده بود هم چنین ساختمان هایی برای نظامیان خدمت کننده در پایگاه شکاری دزفول به صورت نیمه ساز در این پادگان وجود داشت این پادگان از شرق به جاده خرم آباد اندی مشک و از شمال و غرب به رودخانه فصلی بالارود منتهی می گردد. در ابتدای جنگ دوکوهه محل تجمع و استراحت لشکریان اسلام بود از سال 1360 این محل در اختیار تیپ محمد رسولله قرار گرفت. امروز دوکوهه دو بخش پیدا کرده که با

فنس و دیوار از هم جدا شده، اند بخش شرقی آن هم چنان در اختیار لشگر 27 حضرت الاوال محمد رسول الله صلی الله علیه و آله قرار دارد این بخش بیش تر حالت یادمانی دارد و یکی از محل های بازدید کاروان های راهیان نور است. بخش غربی پادگان در اختیار ارتش جمهوری اسلامی می باشد. (حسین علی محمدی اعلام جغرافیایی دفاع مقدس)

حدود چه ماهی از سال بود؟

فکر کنم آبان یا آذر ماه سال 60 بود در این شرایط ما را تا دوکوهه بردند. سید محسن حسینی گفت: «من حالا می روم به پسر استاد محمد می گویم که آمده ایم. پسر استاد محمد فرمانده مهندسی است ما پیش او می رویم. گفتم: «من پیش پسر استاد محمد نمی آیم شما هر جا می خواهید بروید بروید.» کیانی و داوری گفتند: «ما می رویم.» گفتم: «شما بروید من نمی آیم.» قبلاً راجع به عبد الرزاق، پسر استاد محمد و بچه های مکتب صحبت کردم.

این ها رفتند و عبد الرزاق پسر استاد محمد را پیدا کردند عبد الرزاق زارعان (1) فرمانده مهندسی شده بود و حسن مجد الحسینی هم مسئول تقسیم نیرو و قسمت پرسنلی بود زارعان آمده بود و به مجد الحسینی گفته بود: «که این چند نفر را به ما بدهید من این ها را می خواهم به مهندسی ببرم.» بقیه بچه ها به زارعان گفته بودند: «پسر حاج محمود هم هست و گفته من نمی آیم.» این ها می دانستند من مکانیک هستم. هی اصرار کردند و گفتند: «بیا برویم و پیش ما باش.»

خلاصه آمدند و من را همان روز اول به مهندسی بردند وقتی بچه های دیگر داخل گردان ها می رفتند به آن ها اسلحه می دادند ولی نگذاشتند به ما اسلحه بدهند. مجد الحسینی قبل از این که به ما اسلحه بدهند، ما سه چهار نفر را جدا کرد زارعان گفت: «می خواهیم شما را به مهندسی ببریم.» ما را به واحد مهندسی بردند. بعد هم عبد الرزاق زارعان گفت: «امشب این جا

ص: 40

1- عبد الرزاق در سال 1338 در دولت آباد در خانواده های دوست دار و سر سپرده اهل بیت متولد شد. پدرش معلم قرآن بود و پسر در سن 6 سالگی پای درس پدر نشست با پیروزی انقلاب و شروع تحرکات گروه های ضد انقلاب با اولین گروه اعزامی به کردستان رفت و به گروه ضربت حاج حسین خرازی پیوست. سال 1359 با آغاز تجاوز عراق به خاک ایران به جبهه جنوب ره سپار شد عبد الرزاق موسس و اولین فرمانده مهندسی رزمی لشکر 14 امام حسین علیه السلام بود. درایت شجاعت، صبر و اراده راسخ از او فرماندهای شکست ناپذیر ساخته بود تا سر انجام در سن 27 سالگی در عملیات رمضان در تاریخ 1361/04/23 بر اثر اصابت گلوله مستقیم دشمن به دعوت پروردگار لبیک گفت. (پلاک های ماندگار یاد نامه شهدای دولت آباد)

می خوابید فردا می خواهیم به منطقه برویم.» گفتم: «حالا مهندسی کارش چیست؟» گفتند: «این جا کارش سنگر، ساختن خاک ریز زدن و سر و کار با لودر و بلدوزر دارد و تو بلدی و ما بلد نیستیم لودر که لاستیکش پنچر می شود لاستیک را باید باز کنیم و به اهواز ببریم که این خیلی در دسر دارد یا این که دستگاه هوا می کشد ما بلد نیستیم گفتند در این زمینه تو بهتر می توانی کمک کنی از خاک ریز زدن در گردان و به بچه ها کمک کردن خیلی بهتر است جان بچه ها را نجات می دهی این جا باشی به هر حال بهتر است. خلاصه ما را بردند گفتند: «ما در منطقه چند دستگاه داریم که خراب یا پنچر می شود برمی گردیم به اهواز یا اندی مشک و پنچری می گیریم.» گفتم: «حالا منطقه کجا هست؟» گفت: «می رویم و می بینی.» نمی خواستند بگویند منطقه کجا هست!

صبح سوار ماشین شدیم یک تویوتا استیشن که متعلق به فرماندهی بود و به عبد الرزاق زارعان داده بودند مسئولیت او فرمانده مهندسی رزمی تیپ امام حسین علیه السلام بود باید به طرف اهواز می رفتیم ولی به طرف خرم آباد رفتیم. به زارعان گفتم: «کجا می روید؟» گفت: «صبر کن! گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی.»

من بودم و مرتضی، داوری حسین علی کیانی، سید محسن حسینی، حسن معینی و مصطفی اسدی (1) که بسیار با وقار و مومن و متدین بود.

آن جا هر که می توانست رانندگی می کرد. راننده ما هم آقای زارعان بود که خیلی هم تند می رفت اسدی گفت: «زارعان آهسته برو به طوری می شویم ماشین چپ می کند.» گفت: «گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی! صبر کن.»

ص: 41

1- مصطفی در مهرماه سال 1340 در شهر ستان دولت آباد زندگی را آغاز نمود از همان کودکی یار و غم خوار پدر و مادر بود و همواره می کوشید قلبش را از نفاق و عملش را از ریا و زیانش را از دروغ و چشمش را از خیانت پاکیزه گرداند هم زمان با پیروزی انقلاب به عضویت کمیته انقلاب اسلامی درآمد با شروع جنگ در کردستان برای حفظ حراست از دست آورد های انقلاب به دفاع برخاست. او که دستورات ولایت فقیه را با جان و دل پذیرا بود به عنوان بسیجی عازم جبهه های جنوب شد و در عملیات های فتح المبین بیت المقدس، رمضان محرم، والفجر مقدماتی خیبر و بدر حماسه آفرید تا سرانجام در منطقه فاو در تاریخ 1365/2/9 پذیرای شهادت شد (پلاک های ماندگار یاد نامه شهدای دولت آباد)

نرسیده به ملایر به یک جاده فرعی رفت جاده ای که از آن می رفتیم خاکی بود، از پشت ماشین خاک بلند می شد گفتیم: « کجا می روید؟ » گفت: « داریم به منطقه ای به نام دالپری (1) می رویم تند می رفت در راه دیدیم یک ماشین ایستاده و چراغ می زند!

آقای زارعان ماشین را نگه داشت و پیاده شد دو نفر بودند سلام و علیک کرد و بعد از چند لحظه سوار شد وقتی آمد به او گفتیم: « این ها کی بودند؟ » گفت: « یکی از آن ها مصطفی ردانی پور (2) و دیگری حسین خرازی (3) بود. گفتیم: « چه کاره اند؟ » گفت: « حسین خرازی فرمانده تیپ و مصطفی ردانی پور جانشین اوست. » گفتیم: « چرا نگفتی ما هم پیاده شویم و بیایم آن ها را ببینیم؟ بینیم چی گفتند؟ » گفت: « بعد آن ها را می بینید فقط سفارش کردند تند نرو جاده خاکی و شنی است ماشین کنار جاده می کشد و مشکل درست می شود؛ آرام تر برو. »

آقای زارعان کار خودش را می کرد هر چه آقای اسدی می گفت: «آرام برو!» زارعان می گفت: «گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی!» همین طور که می رفتیم ماشین منحرف شد و به سنگ ها خوردیم و سه تا از لاستیک ها

ص: 42

1- دالپری نام روستایی است در بخش موسیان شهرستان دشت میشان (فرهنگ جغرافیایی ایران) ارتفاعات دالپری در استان ایلام واقع است این ارتفاعات بر شهر دهلران مسلط است و روزهای اول جنگ مقر مدافعان اسلام بود. (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس، محمدی حسین علی نشر دار خویین 1393)

2- شهید حجت الاسلام مصطفی ردانی پور از موسسین لشکر 14 امام حسین علیه السلام بود که در کم تر از 3 سال سطوح فرماندهی رزمی را طی کرد و در عملیات رمضان فرماندهی قرار گاه فتح سپاه را به عهده داشت. سر انجام این روحانی عارف و فرمانده شجاع در عملیات والفجر 2 به شهادت رسید و مفقود الجسد گردید. (کمانه ها تاریخ شفاهی به روایت سردار غلام حسین هاشمی سیوندیان، محسن، نشر دارخویین 1393)

3- شهید حاج حسین خرازی با شدت گرفتن بحران کردستان به سنج رفت و اقدام به تشکیل گروه ضربت کرد که به عنوان تنها نیروی واکنش سریع در منطقه توانست نقش موثری ایفا کند. با شروع تجاوز رژیم بعثی عراق در 1359 هم راه با یاران خود در گروه ضربت به دارخویین رفت و جبهه مستقل و فعالی را در شمال آبادان فرماندهی کرد که عملیات فرمانده کل قوا در 1360/3/21 اوج این مرحله از زندگی پر افتخار حسین است. ایشان پس از عملیات ثامن الائمه که به آزاد سازی آبادان از محاصره انجامید، ماموریت یافت تا با استفاده و سازماندهی نیروهای جبهه، دارخویین تیپ 14 امام حسین علیه السلام را تشکیل دهد شهید خرازی با عنوان فرمانده تیپ 14 امام حسین علیه السلام توانست با اجرای مهم ترین عملیات و پذیرش حساس ترین و سخت ترین مانورها سلسله عملیات های طریق القدس، علی بن ابی طالب علیه السلام در منطقه چزابه فتح المبین و بیت المقدس و پس از آن عملیات برون مرزی رمضان را انجام دهد و پس از آن حاج حسین به فرماندهی قرار گاه فتح یا سپاه سوم صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه) انتخاب شد. در سال 63 در منطقه طلائییه دست راست خود را تقدیم اسلام کرد و پس از هدایت چند عملیات مجدداً به لشکر امام حسین باز گشت. سر انجام زندگی پر افتخار حسین خرازی در سخت ترین عملیات رزمندگان اسلام علیه ظلم و تمام کفر یعنی کربلای 5 به اوج خود رسید و در ظهر جمعه هشتم اسفند ماه 1365 به شهادت رسید. (پایگاه اطلاع رسانی جامع دفاع مقدس - ساجد)

ترکید و پنچر شد حالا کجا بودیم؟ وسط بیابان چه موقع بود؟ سه و چهار بعد از ظهر گفتیم: «زارعان باید چه کار کنیم؟» گفت: «صبر می کنیم بچه های تیپ که می آیند رد بشوند از آن ها لاستیک می گیریم.»

هر چه صبر کردیم هیچ کس نیامد که کمک کند یک ایفا آمد رد بشود اسدی سوار شد و به زارعان گفت: «گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی!» خلاصه سوار شد و رفت می گفت: «من می روم و برای تان لاستیک می فرستم.» هر چه صبر کردیم هیچ کس نیامد شب شد مجبور شدیم همان جا بخوابیم پتو داخل ماشین، داشتیم آن جا جنوب بود و آن موقع سال شب های جنوب هوا سرد نبود. شب خوابیدیم صبح که برای نماز بیدار شدیم؛ گفتم: «از کدام طرف باید نماز بخوانیم.» آقای زارعان گفت: «به چهار طرف باید نماز بخوانیم.» ما هم همین کار را انجام دادیم حسن معینی هم دنبال ما بود. گفتم: «چیزی برای صبحانه نداریم که بخوریم؟»

از دور دودی بلند شده بود من و حسن معینی داو طلب شدیم که برویم صبحانه بگیریم به زارعان گفتم: «برویم آن جا که چادر عشایر است بینیم می شود صبحانه بگیریم گفت بروید.» وقتی که نزدیک چادر عشایر شدیم؛ سگ ها به ما حمله کردند و به طرف ما آمدند حسن معینی گفت: «چه کار کنم؟» گفتم: «هیچی فرار نکن و دنبال من بیا هر کسی فرار کند سگ ها دنبالش می کنند.» اما نتوانست و باز هم فرار کرد سگ ها هم به دنبال او رفتند. در همین حین زن عشایر که داشت آتش روشن می کرد وقتی ما را دید دوید دنبال سگ ها و نگذاشت که حسن معینی را بگیرند مردها از چادر بیرون آمدند. فقط یک چادر بود ما را داخل چادر بردند. مردان عشایر آگاه و دنیا دیده بودند تازه می خواستند نان بپزند یکی از آن ها گفت: «شما کجا بودید؟» گفتم: «ما داشتیم به جبهه می رفتیم که ماشین خراب شد.» گفت: «بنشینید تا برای تان نان و آب بیاورم.» قم قمه ها را آب کردند و نان و تخم مرغ هم پختند: گفتند خودتان بخورید و برای بقیه هم ببرید گفتم من

نمی خورم حسن معینی گفت: «من که می خورم!» و نشست و صبحانه را خورد.

نان و تخم مرغ را برداشتم و بردیم لاستیک ها را اسدی با یک ماشین فرستاده بود یک ماشین هم آمده بود رد شود که از آن هم لاستیک گرفته بودند. صبحانه را خوردیم. خلاصه ماشین را درست کردیم و به دالپری و تی شکن (1) رفتیم نیروها آن جا مستقر شده بودند؛ مقر تیپ آن جا بود.

مهندسی تیپ چه وقتی تشکیل شده بود؟ قبل از این که تیپ تشکیل شود زارعان و رضا عسگری که فرمانده زرهی، بودند با هم دیگر کار می کردند هم در مهندسی هم در زرهی بعد که قرار شد تیپ تشکیل شود عسگری زرهی را و زارعان هم مهندسی را تشکیل داده بودند. زارعان فرمانده و حسن منصوری (2) جانشین او بود عبد الرزاق زارعان فرمانده مهندسی شده بود و من از این موضوع اطلاع نداشتم بعد که رفتیم آن جا متوجه شدم که مسئولیت دارد ایشان یک مرتبه هم به دولت آباد آمده بود و یک مینی بوس نیرو جذب کرده و مستقیم خودش به جبهه آورده بود که برای عملیات طریق القدس (3) در بستان عملیات انجام داده بودند در گذشته در ابتدای تشکیل تیپ هر محله یکی از واحد های لشکر یا تیپ را راه اندازی می کردند؛ مثلاً برزونی (4) ها در واحد زرهی بودند دولت آبادی ها و بچه های

ص: 44

1- تی شکن منطقه ای است در غرب عین خوش. یکی از محور های عملیات فتح المبین در سال 61 در این منطقه بود. (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس محمدی حسین علی نشر دارخوین 1393)

2- حسن منصوری در سال 1339 حبیب آباد دیده به جهان گشود 7 ساله بود که طعم تلخ یتیمی را چشید و مادر سرپرستی او و چهار فرزند دیگر خانواده را عهده دار شد با پیروزی انقلاب شب ها در کمیته شهری از امنیت مردم مردم پاس داری می کرد دوم دبیرستان بود که غانله کردستان شروع شد و او برای دفاع از هموطنانش به کردستان رفت. در همان ماه اول با رشادت هایی که از خود نشان داد به گروه ضربت دعوت شد و با شروع جنگ تحمیلی عازم جبهه جنوب شدند وی در عملیات های مختلف مجروح شد ولی هر بار مصمم تر از پیش به جبهه باز گشت در سال 1361 فرمانده مهندسی رزمی لشکر امام حسین علیه السلام شد این فرمانده غیور در ادامه عملیات خیبر بر اثر اصابت ترکش در تاریخ 1363/05/11 در جوار صالحان پروردگار آرام گرفت (پلاک های ماندگار یاد نامه شهدای دولت آباد)

3- این عملیات در تاریخ 60/09/08 در منطقه عمومی غرب شهرستان سوسن گرد و منطقه عمومی بستان آغاز شد و 14 روز به طول انجامید در این عملیات شهر بستان آزاد سازی شد و ضمن رهایی 70 روستا و 5 پاس گاه مرزی نیروهای دشمن تا مرز مشترک عقب نشینی کرده و حدود 800 کیلو متر مربع از خاک ایران از لوٹ وجود بعضی ها پاک سازی شد. (ابو دردا: هاشمی علی نشر ستارگان درخشان 1394)

4- محله برزان یکی از محلات قدیمی و در غرب شهر اصفهان و حد فاصل اصفهان و رهنان قرار دارد این محله هم اکنون جزو شهر و در حاشیه خیابان شهیدان است. (پایگاه مجازی شهرداری اصفهان)

برخوار اصفهان در واحد مهندسی بودند واحد های دیگر هم همین طور. مثلاً بچه های یک محله ادوات را راه اندازی می کردند زارعان اصالتاً دولت آبادی و حسن منصوری هم اهل حبیب آباد (1) بود بچه ها را از حبیب آباد و دولت آباد می آوردند و علت این که وقتی به تیپ رفتیم و سید محسن حسینی گفت: « من پیش زارعان می روم - در صحبت های قبلی گفتم این بود که فرمانده راه انداز مهندسی تیپ آقای عبد الرزاق زارعان بود و او این موضوع را می دانست ما هم که با یک دیگر رفته بودیم این چهار نفر بودیم؛ یعنی سید، محسن مرتضی، داوری حسین علی کیانی؛ فقط حسن معینی اصغر آبادی بود که در عملیات قبل در گروه چمران به کمک بچه های تیپ به عنوان مکانیک برای تعمیر دستگاه های آن ها آن جا رفته بود و زارعان حسن معینی را جذب کرده بود بعد هم که می خواستیم از دوکوهه به دالپری، برویم حسن معینی با ما هم راه بود از دوکوهه به دالپری، رسیدیم در راه که می رفتیم زارعان می گفت ما آن جا کار آماده سازی منطقه را داریم آن جا منطقه ای نسبتاً کوهستانی بود و برای دسترسی به دهلران فقط جاده آسفالتی بود از اندی مشک به طرف دشت عباس (2) و امام زاده عباس و بعد به سمت دهلران و موسیان می رفت که جاده آن در دست عراقی ها بود. عراقی ها تا پشت اندی مشک و پشت کرخه (3) مستقر شده بودند و ما از پشت جبهه عراقی ها می خواستیم عملیات انجام دهیم.

روی ارتفاعات نیروهای ایران مستقر بودند. بعد از ارتفاعات دشت، عباس زمین هموار می شد و بعد دوباره می رسیدیم به ارتفاعاتی که آن طرف

ص: 45

1- محدوده شهری حبیب آباد از جنوب به شهر اصفهان از شمال به شهر کمشچه از شرق به مناطق کوهستانی و از غرب به شهر دولت آباد محدود می شود این شهر در 10 کیلو متری شمال شرقی شهر اصفهان واقع شده است. (پرتال اصفهان)

2- دشت عباس در بخش موسیان شهرستان، دهلران استان، ایلام سر راه اندی مشک به موسیان و دهلران 430 کیلو متری خاور جنوبی موسیان امام زاده عباس در آن واقع است. (گیتا شناسی ایران) عملیات فتح المبین در سال 1361 در این منطقه اتفاق افتاد. (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس، محمدی حسین علی نسر دارخوین 1393)

3- رودخانه ای در دشت آزادگان که از ارتفاعات الوند در همدان سر چشمه می گیرد و از کرمان شاه لرستان و ایلام می گذرد و از شمال وارد خوزستان می شود. نهرهای کرخه، کور نیسان آل عباس سابله و رمیم از این رودخانه جدا می شود. عملیات کرخه در سال 1360 انجام شد تا زمینه برای عملیات فتح المبین را فراهم کرد. (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس، محمدی حسین علی نسر دارخوین 1393)

رودخانه چی خواب (1) بود در راه که می رفتیم زارعان می گفت: « ما آن جا می رویم تا مسیرهایی برای دسترسی به جاده دهلران و باغ شماره هفت ایجاد کنیم آن جا پادگانی است به نام دشت عباس که یک امامزاده ای دارد به اسم امامزاده عباس و بعد هم رودخانه چی خواب.»

باید جلو تر می رفتیم و لب مرز مستقر می شدیم باغ های این منطقه هم گذشته برای ارتش بود ارتش روی این باغ ها شماره گذاری کرده بود قبل از جنگ خود شان این جا را پلاک بندی و نام گذاری کرده بودند او می گفت: « می خواهیم جاده بزیم و دسترسی پیدا کنیم باید به آن جا راه باز کنیم که نیروها وقتی می خواهند عملیات انجام دهند از این طریق بتوانند پشتیبانی شوند. یک جاده به آن طرف و یک جاده به طرف چاه های نفت.»

تیپ امام حسین علیه السلام دو محور داشت یکی باغ شماره هفت و یکی هم محور چاه های نفت که می خواستند عملیات را آن جا انجام دهند. ما باید دو جاده باز می کردیم زارعان در راه این ها را تعریف می کرد ما برای کار مهندسی مستقر شدیم البته آن زمان واحد مهندسی دو بلدوزر D 8 و D 6 داشت و دو لودر و یک گریدر دیگر هم داشت اینه دستگاه ها و امکانات مهندسی بود که در عملیات بستان یکی دو تا دستگاه را از عراقی ها غنیمت گرفته بودند.

دستگاه گریدر هم متعلق به اداره راه بود و در گذشته به آن جا آورده بودند. یکی از این بلدوزرها هم که به آن جا آورده بودند متعلق به اداره راه بود بعد از آن به مقری رفتیم که احداث کرده بودند با بچه ها آشنا شدیم. همه بچه ها دولت آبادی بودند. چند روزی هم برای کار کردن می رفتیم زارعان به من می گفت: « چون کار فنی و تعمیرات دستگاه ها را انجام می دهید باید با آقای معینی در عملیات هم حضور داشته باشید و دنبال دستگاه ها باشید تا اگر دستگاه ها کار تعمیراتی نیاز داشت انجام دهید و هم این که یاد بگیرید چطور با دستگاه ها کار کنید که اگر نیرو کم، آوردیم بتوانید در خاک ریز زدن کمک

ص: 46

1- رودخانه چی خواب از ارتفاعات شمال دهلران سرچشمه گرفته و در مسیر خود به رود دویرج می پیوندد. (گیتا شناسی ایران)

کنید. « من یک نیروی فنی بودم و کار کردن با دستگاه ها را می دانستم و آن جا هم یاد گرفتم با لودر و بلدوزر چطور کار کنم و کار عملیات خاکی را انجام دهم کارهایی هم چون خاک ریز زدن دپو کردن و بار کردن خاک را با این دستگاه ها یاد گرفتم .

ما هر روز می رفتیم برای جاده زدن و اگر دستگاهی ایرادی پیدا می کرد آن را آن جا تعمیر می کردیم تعدادی سنگر هم با گونی و الوار آن جا ساخته بودند و چند تا چادر هم زده بودند چند نفر راننده لودر و بلدوزر هم بودند تعدادی کار پشتیبانی انجام می دادند و عده ای نیز کار تعمیراتی می کردند ما بچه های واحد مهندسی همه با هم آشنا بودیم و یک دیگر را می شناختیم آن جا همه بچه ها دولت آبادی بودند در آن زمان سازمان مهندسی طوری بود که ما یک گروه به عنوان تامین داشتیم که آن ها برای حفاظت از دستگاه ها اسلحه داشتند زیرا منطقه ای که ما به آن جا رفته بودیم؛ منطقه ای نبود که خط منسجمی داشته باشد و امنیت داشته باشد این افراد هم راه دستگاه ها برای تامین می آمدند و آرپی جی زن بودند چند نفر نیز سلاح سبک داشتند ضمن این که همه راننده ها هم اسلحه داشتند البته این افراد خاص این کار بودند که اگر درگیری یا نفوذی بود بتوانند از بقیه دفاع کنند آن ها در عملیات هم راه دستگاه ها می آمدند تا اگر جایی اختلالی ایجاد شد و نیروی پیاده، نبود این ها تامین و حفاظت کنند .

فضای معنوی منطقه چطوری بود؟

واحد هایی که آن جا آمدند شامل فرماندهی و دیگر واحد ها بودند و مراسم مذهبی هم برگزار می شد مهندسی زمینی را به عنوان نماز خانه تسطیح کرده بودند که صبح، ظهر و شب در آن نماز جماعت برگزار می شد همه می آمدند و نماز جماعت می خواندند حالا در این مراسمی که برگزار می شد اتفاقاتی هم افتاد؛ مثلاً یک نفر مدعی شده بود که من امام زمان عجل الله تعالی فرجه را دیده ام. عده ای هم فکر می کردند که او راست می گوید و مراسم دعا می گرفتند؛ این بنده

خدا هم در حال غش و ضعف بود البته من که به شخصه به این حرف ها اعتقادی نداشتم به لحاظ این که قبلاً پدرم تعریف می کرد کسی که امام زمان عجل الله تعالی فرجه را ببیند یا ارتباطی داشته باشد این موضوع چیزی نیست که بگویند در ضمن امام زمان عجل الله تعالی فرجه با کسی ارتباط پیدا می کند که این سر را فاش نکند و اگر کسی ادعا کرد این حرف باطلی است. این چیزها را پدرم زمانی که در خانه زیر کرسی می نشستیم برای ما تعریف می کردند به لحاظ این ذهنیتی که داشتیم می گفتم این ادعایی باطل و داستان است. بعد هم مشخص شد که ادعایش کذب و طرف نفوذی است او را گرفتند به هر صورت که یک چنین داستانهایی هم آن جا بود. هر دفعه می گفتند که امشب به چادر فلان واحد بیایید. امام زمان عجل الله تعالی فرجه هم آن جا می آید. مراسم و دعا می گرفتند از این نوع حرف ها شایعه شده بود؛ اما فضای کلی معنوی و خوب بود. به هر صورت همه برای جنگ آمده بودند و حرفی از دنیای مادی نبود. آن جا بحث ها آخرتی و خدایی بود در کل خیلی فضای خوبی بود.

شما هم در این برنامه ها شرکت می کردید؟

نه من به کار خودم مشغول بودم راننده ها جاده ها را باز می کردند من هم آن جا کمک می کردم و کارهای تعمیرات انجام می دادم یک روز هم یک اتفاق، افتاد راننده گریدرمان بچه بندر عباس و نامش عیسی و مسن تر از من بود راننده گریدر کارش تخصصی تر از بقیه دستگاه ها بود. آدم واردی بود. گریدر ترمزش نمی گرفت و خراب شده بود آقای معینی بزرگ تر و مکانیک ماهرتری از ما بود حرف هاش تعمیر ماشین های سنگین بود و ما ماشین های سبک؛ اما من تعمیرات ماشین های سنگین را هم انجام می دادم آقای معینی و من ترمزش را تعمیر و هواگیری کردیم فکر می کردیم که دیگر درست شده است به راننده گریدر گفتیم: «برو بالا- و سوار، شو ببین گریدر ترمزش خوب شده یا نشده.» او یک شاگرد به نام مصطفی محقق داشت. مصطفی گفت: من می روم و امتحان می کنم رفت پشت گریدر نشست و زد دنده

عقب تپه هم واری آن جا بود که از آن بالا رفت وقتی که خواست بزند دنده جلو و رد شود گویا نتوانست دستگاه را کنترل کند و خودش را جمع کند دیدم دارد به طرف ماشین توپوتای باری می آید من جاخالی دادم و داد زدم: «حسن معینی فرار کن که گریدر دارد می آید.» من فرار کردم حاج حسن تا آمد فرار کند گریدر پایش را گرفت و پای او را شکست.

خلاصه آقای معینی عازم بیمارستان شد و من آن جا همه کاره تعمیر گاه شدم! دیگر ماشین ها دست من بود، هم بچه ها را می بردم سر کار و هم این که کار مکانیکی می کردم در همین حین که داشتیم آن جا کار می کردیم یک دفعه خبر آمد که عراقی ها در چزابه (1) حمله کرده اند زارعان عده ای از بچه ها را با خودش بر داشت و به چزابه رفت. من هم هم راهش رفتم. منطقه دالپری که بودیم خبری از آتش و توپ و تانک، نبود ولی آن جا که رفتیم آتش روی سرمان می ریخت زارعان می گفت این گلوله ها که می آید و به زمین می خورد کاری به کسی ندارد. نهایتاً به سرتان می خورد و یک مقدار سرتان زخم می شود خیلی ها هم باور می کردند البته من که می دانستم این گونه نیست اما آن هایی که به هر صورت آموزش ندیده بودند یا سربازی نرفته بودند؛ باور می کردند ولی ما نیروهای مان بیش تر راننده لودر و بلدوزر بودند و نمی خواستند کار نظامی انجام بدهند بچه ها در چزابه مانع پیش روی تانک های عراقی شدند و خط تثبیت شد. بعد دوباره به منطقه دالپری برگشتیم و منطقه را برای صبح روز اول فروردین 1361 برای عملیات فتح المبین آماده کردیم

ص: 49

1- تنگه چزابه در غرب بستان در مرز ایران و عراق قرار دارد این تنگه با عرض بین 200 تا 500 متر بین زمین های باتلاقی لاهور در جنوب و زمین های ماسه ای و رملی در شمال محصور شده است تنگهی چزابه بین تپه های رملی و هور الهویزه یکی از پنج معبر اصلی هجوم ارتش عراق به خوزستان بود این تنگه از جنبه های نظامی بسیار مهم است زیرا نیرو های مهاجم برای دستیابی به جاده ی، بستان سوسنگرد که بهترین و نزدیک ترین معبر وصولی به اهواز می باشد باید از این تنگه عبور می کردند قبل از عملیات فتح المبین در اسفند سال 1360 رزمندگان دفاع سختی را در برابر عراق انجام دادند و توانستند تنگه را حفظ کنند کتاب، (راوی جاده ی فانوس)

از مقدمات عملیات فتح المبین برای ما بگویید .

*از مقدمات عملیات فتح المبین (1) برای ما بگویید .

همه داشتند آماده می شدند و دستگاه ها را آماده می کردند از جهاد (2) نجف آباد هم نیرو آمده بود نیروها گروه بندی شده بودند تیم یک و تیم دو ما هم گروه تعمیر و نگهداری و نجات دستگاه های خراب شده بودیم. یک گروه هم برای تامین (3) دنبال دستگاه ها می آمدند .

چه قدر وسایل به شما اضافه شد؟

جهاد نجف آباد یک لودر و یک بلدوزر آورده بود خود شان یک اکیپ آدم داشتند که به آن جا آمده بودند و برای شب عملیات آماده شدند. دستگاه ها را هم در محور بردند که عملیات ، کنند اما یک دفعه گفتند : « عملیات نباید انجام ، شود . بر گردید شب اول عملیات ، نشد همه برگشتند و ناراحت بودند که چرا . نشد گفتند احتمالاً عراقی ها جای دیگر متوجه شدند یا یگان های دیگر نتوانسته بودند که عملیات را انجام دهند به هر صورت من درست یادم نیست که چطور شد که عملیات انجام نشد اما یک روز بعد عملیات انجام شد روز اول عملیات فتح المبین وارد منطقه شدیم و هم راه نیروهای پیاده جلو رفتیم . واحد مهندسی قرار بود که پشت باغ شماره ، هفت خاک ریز بزند محدوده تیپ از باغ شماره هفت تا نزدیکی پادگانی به نام پادگان دشت عباس بود ما از باغ شماره هفت به طرف پاس گاه پل چهل دهنه جاده را قطع می کردیم و برای پادگان دشت عباس می رفتیم ما بعد از شروع عملیات شروع به خاک ریز

ص: 50

1- عملیات بزرگ فتح المبین در منطقه غرب رودخانه کرخه در تاریخ 1361/01/01 (30 دقیقه بام داد) با رمز یا زهرا (سلام الله علیها) آغاز گردید که سر انجام به تصرف ارتفاعات منطقه و آزاد سازی 2500 کیلو متر مربع از خاک کشور عزیزمان ایران منجر شد جمهوری اسلامی ایران پس از پیروزی غرور آفرین در عملیات فتح المبین از کلیه خیر نگاران داخلی و خارجی برای مشاهده پیروزی رزمندگان اسلام دعوت به عمل آورد (کار نامه توصیفی هشت سال دفاع مقدس علی سمیعی، ص 78-85)

2- جهاد سازندگی در تاریخ 27 خرداد 58 به فرمان رهبر کبیر انقلاب به منظور رسیدگی به مناطق محروم و دور افتاده تاسیس شد این نهاد یکی از اضلاع اصلی در دفاع مقدس بود که با نیروهای نظامی سپاه و ارتش و بخش مهندسی رزمی جنگ هم کاری می کرد جهاد سازندگی در دی ماه 79 با وزارت کشاورزی ادغام شد. (ابو دردا هاشمی ، علی نشر ستارگان درخشان 1394)

3- تامین کیفیتی که در اثر برقراری و استقرار عناصر حفاظتی و جلوگیری از نفوذ دشمن ایجاد می شود (فرهنگ واژگان نظامی)

زدن در آن جا کردیم . در حین این که خاک ریز می زدیم عراقی ها هم آن روز پاتک زدند .

تانک های عراقی تا روی خاک ریز آمده بودند؛ نیروی پیاده هم نبود. از گروه تامین یک نفر آرپی جی زن به نام محمد رفیعی آمده بود که به او ممد قدیر می گفتیم و مسن تر از ما بود ممد قدیر نشست و با آرپیجی به تانک زد . وقتی تانک را زد بقیه تانک های عراقی ترسیدند و عقب نشینی کردند. حدود سه چهار تا تانک عراقی بود که داشتند به آن جا می آمدند و در همین حین دستگاه ها داشتند کار می کردند چون خاک ریز کوتاه تر بود آمده بودند که از آن طرف بیایند اما با این اتفاق یعنی حماسه آقای رفیعی مواجه شدند در واحد مهندسی یک گروه بود که به آن گروه نجات دستگاه ها می گفتیم . یک گروه پشتیبانی هم داشتیم که کار سوخت رسانی و تدارکات خورد و خوراک بچه ها را بر عهده داشتند بیسیم چی هم برای ارتباط هم راه ما بود . به هر تقدیر عراقی ها عقب نشینی ، کردند ما هم خاک ریز را تکمیل کردیم .

شب دوم و سوم بود که عراقی ها قصد حمله و پاتک زدن را داشتند که بیایند خاک ریز را بگیرند زارعان آمد عقب جایی که ما مستقر بودیم و گفت حسین خرازی گفته : « هر چه دستگاه ماشین موتور دارید چراغ هایش را روشن کنید و به طرف خط بیایید . » گفتیم : « چرا ؟ » گفت : « عراقی ها می خواهند پاتک بزنند و این تدبیری است که حسین اندیشیده است که عراقی ها بترسند . بعد ما دیدیم که آتش سنگین شد سر و صدای آتش منور زیاد شد و همه بچه ها نه تنها مهندسی بلکه بقیه واحدها هم همین کار را کردند یک ستون راه انداختیم و چراغ روشن به طرف خط حرکت کردیم سر و صدا تمام شد تدبیر حسین جواب داد و دشمن عقب نشینی کرد . همه به طرف خط حرکت کردند و با این شعاع نور عراقی ها فکر کردند یک لشکر عظیم می خواهد حمله کند کار عراقی ها خنثی شد و ما در آن عملیات چند دستگاه لودر و بلدوزر هم از عراقی ها گرفتیم .

نقش تیپ و مهندسی در سرنوشت عملیات چطور بود؟

ما پشت دشمن بودیم. اگر ما و بچه های ارتش که آن جا بودند مقاومت و پایداری نمی کردیم عراقی ها از طرف اندی مشک و رودخانه کرخه به این طرف و به پشت دشت عباس آمده بودند مثل لشکر 25 کربلا و لشکر 27 محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و کار مشکل می شد تیپ امام حسین پشت جبهه عراقی ها را بسته بود یعنی راه ارتباطی بین عراقی هایی که آن طرف دشت عباس بودند پشت رودخانه کرخه را بسته بود جاده ارتباطی آن ها هم جاده دهلران بود. جاده آسفالت را هم ما بسته بودیم و اگر عراقی ها موفق می شدند ما را به عقب برانند یگان های دیگر هم مشکل پیدا می کردند و عملیات موفق نمی شد به همین خاطر ما پشت عراقی ها را بستیم تعداد زیادی عراقی در آن عملیات اسیر شدند. یادم هست که تعداد زیادی می آمدند و ستون عراقی ها را عقب می بردند درست نمی دانم چه تعدادی ولی تعداد زیادی اسیر از آن طرف بردند چون عراقی ها هر چه می خواستند به عقب فرار کنند با بچه های تیپ امام حسین علیه السلام مواجه می شدند که جلوی آن ها را سد کرده بودند.

مهندسی تلفات هم داشت؟

بله یک نفر هم آن جا از مهندسی به نام حسین رفیعی (1) شهید شد که اتفاقاً از بچه های دولت آباد بود یکی دیگر از برادرانش هم شهید شد یک نفر از بچه ها هم ترکش به چشمش خورد و زخمی شد تلفات ما همین بود ولی تجهیزات مان آسیب ندید واحد مهندسی تیپ موفق شد خاک ریزش را بزند. ما از باغ شماره هفت تا پادگان دشت عباس جاده زدیم فکر می کنم که دو کیلو متری راه دسترسی پیدا کردیم به آن منطقه ی تپه ای که آن طرف بود. از شیارها جاده زدیم تا به دهلران دسترسی پیدا کردیم. فکر می کنم چهار کیلو متر هم به طرف چاه های نفت که محور دیگر بود جاده زدیم در کل فکر

ص: 52

1- حسین در آبان ماه سال 1334 در شهر دولت آباد متولد شد و در دامان خانوادهای مومن و اصیل تربیت یافت. حضور در جلسات مذهبی او را با شخصیت و راه امام (رحمه الله) آشنا تر کرد و او طلبانه با چند تن از دوستانش عازم جبهه شد و در چزابه دلیرانه حماسه آفرید سر انجام در عملیات فتح المبین در تاریخ 1362/1/2 به درجه رفیع شهادت نایل شد (پلاک های ماندگار یاد نامه شهدای دولت آباد)

می‌کنم که حدود هفت الی هشت کیلومتر جاده می‌شد. دقیقاً نمی‌دانم، ممکن است خاک ریزهایی را که در منطقه زده شد بیش تر هم باشد حجم کاری زیادی توسط بچه‌های مهندسی و جهاد نجف آباد در آن جا ایجاد شد. یکی از کارهایی که انجام می‌شد این بود که ما مسافت زیادی داشتیم تا به شهر دسترسی پیدا کنیم و امکان دسترسی به شهر سخت بود آن جاده ای که گفتم از طرف ملاوی به طرف دالپری می‌آمدیم در این ارتفاعات جاده اش شنی بود رفت و آمد به شهر سخت بود چون آن طرف که جاده آسفالت بود دست عراقی‌ها بود ما این وسط اگر می‌خواستیم کار بکنیم کار مشکلی بود لذا باید دسترسی به شهر را آسان می‌کردیم.

از امکانات آن جا مثل حمام و دستشویی و امکانات تدارکاتی بگویید.

آن زمان امکانات خیلی ابتدایی بود یعنی آن طور نبود که مثلاً یک سرویس بهداشتی استان داری داشته باشیم بچه‌های بهداری چون کار بهداشتی انجام می‌دادند آمدند یک سری دست شویی‌های حلبی درست کردند؛ در واقع برای شان آورده بودند آن جا این توالت‌ها این گونه بود که چهار تا میخ می‌کوبیدند و یک تکه پارچه دورش می‌گرفتند و دو تا الوار آن جا گذاشتند و از آن استفاده می‌کردند یا دو تا سنگ می‌گذاشتند و با لودر یک گودال می‌کنند و استفاده می‌کردند بچه‌های ما رفتند دیدند بهداری کاسه توالت‌هایی دارند یکی از آن‌ها را برداشتند و آوردند. البته آن‌ها هم خیلی نداشتند. یکی دو تا از آن‌ها آورده بودند که آن جا راه اندازی کنند منطقه نصب کرده بودند بچه‌های مهندسی یکی از توالت‌ها را کش رفته بودند چند تا از نیروهای بهداری به موقعیت مهندسی آمدند و گفتند: «چه کسی این کاسه توالت را این جا نصب کرده است؟ بچه‌های مهندسی گفتند: «ما آوردیم.» گفتند: «ما راضی نیستیم.» همین ممد قدیر خدا بی‌امرز گفت: «راضی نباشید ما که نمی‌خواهیم بخوریم ما می‌خواهیم قضای حاجت کنیم شما می‌خواهید راضی باشید می‌خواهید نباشید!» در نهایت بچه‌های

به خاطر این که دسترسی به شهر سخت بود بچه ها دقت می کردند که از امکاناتی که دارند بهترین استفاده را بکنند تا خراب نشوند ما که رفته بودیم همه نوع امکاناتی را با خودمان برده بودیم امکاناتی که داشتیم این بود که مثلاً اگر لودر پنچر می شد همان جا پنچری اش را می گرفتیم در صورتی که اگر می خواستیم لاستیک لودر را به شهر، بیاوریم دو روز طول می کشید و کار مختل می شد اگر دستگاہی پنچر می شد ما همان جا لاستیک را که سخت و دشوار هم بود در می آوردیم و با چسب فوری آن را می چسباندیم. یک تانکر سوخت که در آن سوخت می ریختند از غنائم عملیات بستان داشتیم که ترمز هایش بادی بود خودش شیلنگ باد داشت با شلنگ ماشین سوخت لاستیک ها را باد می کردیم بالاخره بهتر از آن موقعی بود که به شهر بیاییم و رفت و آمدمان دو سه روز طول بکشد همان جا کار را انجام می دادیم. بقیه بلد نبودند ولی من که بلد بودم می توانستم این کار را انجام بدهم بچه ها هم به من کمک می کردند یا مثلاً اگر دستگاہی روغن ریزی پیدا می کرد. امکانات اولیه را آن جا برده بودیم که بتوانیم زود این کار را انجام دهیم به خصوص با سفارش آقای زارعان این کار را می کردیم زارعان می گفت نباید دستگاہ مان این جا بماند یا مکانیک از شهر بیاوریم یا برویم از شهر امکانات فراهم کنیم هر چه می دانید نیاز است بروید تهیه کنید ما هم تهیه کرده بودیم و یکی از علل موفقیت بچه های مهندسی این بود که اگر دستگاہ های شان مورد اصابت توپ و ترکش قرار می گرفت، کارهای ابتدایی اش همان جا انجام می گرفت

اخبار کلی عملیات را چطور متوجه می شدید؟

ما اخبار را از طریق رادیو گوش می کردیم و خیلی خوش حال بودیم بچه ها انرژی و روحیه می گرفتند خبر سراسری هم می گفت که در جبهه عملیات شده و موفقیت آمیز بوده است و از طرفی محدوده ما را هم اعلام می کرد همه

نیروها روحیه می گرفتند به خصوص آن که در منطقه هم زیاد تلفات نداشتیم. بعداً این منطقه را تحویل دادند و قرار شد که تیپ امام حسین علیه السلام برای عملیات بیت المقدس آماده شود.

ارتباط شما با شهید زارعان چطور بود؟

نزدیک ترین فرد به من زارعان بود؛ به لحاظ این که فنی بودم. او هر جا که خواست برود به خاطر این که من یک سری مشکلات را می توانستم رفع و رجوع کنم مرا هم راه خودش می برد پدر شهید عبد الرزاق زارعان را آورده بودند جبهه که پسرش را ببیند نه این که به عنوان رزمنده بیاید زیرا او پیرمرد بود و توانایی انجام کار رزمی را نداشت. آن جا آمده بود که هم سری به بچه ها بزند و هم پسرش را ببیند. ایشان را بردند در سنگری که آقای منصور جانشین زارعان آن جا بود بعد من هم رفتم آن جا تا او را ببینم با پدرش شوخی می کردند و می گفتند: «استاد اگر الآن عراقی ها بیایند این جا چکار می کنی؟» می گفت: «من که بلد نیستم اسلحه دست بگیرم گفتیم می خواهی اسلحه دست گرفتن را یادت بدهیم؟» می گفت: «آره یادم بدهید.» آقای حسن منصور اسلحه را باز و بست کرد و گفت: «این طوری است.» و بعد گفت: «حالا می خواهی تیر اندازی هم یاد بگیری؟» گفت: «بله چطوری است؟» آقای منصور هم گلن گدن را کشید و یک تیر به الوارهای پایین سنگر زد این پیرمرد یک دفعه جا خورد و شوکه شد گفت: «ا! چرا این طوری می کنید؟» ولی حضور ایشان برای روحیه بچه ها خیلی خوب بود.

شما در زمینه سنگر سازی هم آن موقع دخیل بودید؟

سنگر سازی به آن شکلی که بعداً ایجاد شد، آن روز نبود یک موضوعی که یادم آمد این است که آوردن آب به منطقه مشکل بود ولی بارندگی شده بود و واحد مهندسی با لودر یک جایی را پایین تپه حفر کرده بود این شد که همه از آب آن برای مصرف شست و شو و غیره استفاده می کردند و برای خوردن آب را از چشمه ها می آوردند. ما در جاهای مختلف چنین گودال هایی کنده بودیم

که آب های سطحی جمع می شد آب آن جا شور نبود . آب شیرین بود و برای ،استحمام شست و شوی لباس و ظروف بچه ها از این آب استفاده می کردند البته حمام به آن شکل نبود حمام آن جا این گونه بود که مثلاً روی تپه ای تانکر آب گذاشته بودند با یک لوله که به پایین تپه کشیده بودند و چهار تا چوب کوبیده بودند و یک پارچه دورش گرفته بودند، اسمش بود حمام افراد زیر لوله آب می رفتند و خودشان را می شستند حمام صحرایی دیگر همین بود خلاصه عملیات تمام شد و قرار شد ما از منطقه به دوکوهه و سپس به دارخوین برویم و آن جا برای عملیات بعدی که نمی دانستیم نامش چیست آماده شویم ما از جاده دهلران و اندی مشک بر گشتیم؛ یعنی از راه آسفالت آمدیم چون منطقه فتح شده بود ایام عید نوروز ، بود همه جا سر سبز شده بود ما از آن جا آمدیم بعد که به پادگان دوکوهه ، رفتیم گفتند: « بروید مرخصی و بعد که بر می گردید به دارخوین بیایید .»

اتفاقات بعد از عملیات فتح المبین تا عملیات بعدی را برایمان تعریف کنید.

اواخر تعطیلات نوروز 61 بود که به منطقه دوکوهه آمدیم و امکانات را در آن جا مستقر کردیم قرار شد که برویم مرخصی خوب در ایام تعطیلات عید اتوبوس هم گیر نمی آمد من هم خیلی توجیه نبودم و تیپ هم امکاناتی نداشت که بخواهد بچه ها را انتقال دهد یک برگه مرخصی به من خیلی هم آشنایی نداشتم و نمی دانستم که باید کجا بروم و چه کار کنم بالاخره آدم سر خیابان ایستادم گفتم با این اتوبوس هایی که عبوری می روند من هم می روم ولی متاسفانه هیچ اتوبوسی نبود و نهایتاً مجبور شدم سوار کامیون های عبوری بشوم . آن ها به خاطر پیروزی عملیات خوش حال بودند ، می ایستادند و بچه ها را سوار می کردند من سوار یک کامیون شدم و کنار شاگرد راننده کامیون نشستم؛ آمدیم سه راه چالان ، چولان سه راهی که یک سمتش به طرف بروجرد و سمت دیگرش برای درود می رفت و از آن جا می رفت به طرف اصفهان آن راننده می خواست طرف بروجرد برود مرا سر

این سه راهی پیاده کرد دوباره از این جا سر جاده منتظر بودم که یک کامیون آمد جلوی آن کامیون جا نبود که من سوار شوم رفتم عقب کامیون نشستم هوا هم سرد بود پشت کامیون نشستم و آمدم تا اصفهان .

عکس العمل پدر و مادران بعد از این مدت دوری از شما چه بود؟

بالاخره هر پدر و مادری وقتی فرزندش را پس از مدتی ببیند خوش حال می شود . حالا ممکن است بروز ندهند ولی خیلی خوش حال می شوند. خلاصه با یک دست لباس بسیجی به خانه ،رفتم چیز دیگری هم نداشتم وقتی در زدم پدرم در را باز کرد و گفت : «به به ! بچه ام آمد بچه ام آمد!»

خیلی خوش حال شد که من سالم .هستم مادرم هم همین طور پدرم هیچ وقت نمی آمد ربوسی کند ولی این دفعه برای اولین بار مرا بوسید. دلیلش هم این بود که از جبهه آمده بودم حدود 6 ، 7 روزی اصفهان بودم و دید و بازدید های سال نو را انجام دادم .

به جز دید و بازدید نوروزی چه کار دیگری کردید؟

این 6، 7 روز که به مرخصی آمدم به دیدار اقوام و خانواده شهدا و غیره گذشت . منزل شهید حسین رفیعی در محله خوشی در کوچه بن بست ما بود به او پسر شیخ مهدی می گفتند پدرش هم شیخ بود به او شیخ مهدی می گفتیم . مرد متدینی بود و در مسجد محله ما اذان و اقامه می گفت و دعا می خواند خانه پدری من در این بن بست بود هنوز هم آن جاست ما دو خانواده داریم که هر کدام دو شهید دادند الآن حدود شش خانه در این کوچه است که دو خانواده از آن ها دو شهیدی هستند و یک خانواده یک شهیدی؛ یعنی این سه خانه پنج شهید دارند اکنون نام بن بست را شهیدان عباسی گذاشتند زیرا دو برادر در خانواده عباسی (1) شهید شدند.

کی به منطقه برگشتید؟

ص: 57

1- عبد الرزاق عباسی در عملیات تنگه چزابه در تاریخ 1360/12/01 در حالی که بی مهابا به سمت دشمن در حرکت بود از چشم ها دور و جاوید الاثر شد و برادرش ناصر در شلمچه در عملیات کربلای 5 در تاریخ 1365/11/06 بر اثر اصابت ترکش آرام گرفت تا خون سرخش در رگ هستی تا همیشه جریان داشته باشد. (پلاک های ماندگار، یاد نامه شهدای دولت آباد)

بعد از چند روز مرخصی به جبهه برگشتم و به پادگان دوکوهه رفتم و

امکانات را به شهرک (1) دارخوین انتقال دادیم چون قرار شد تیپ امام حسین علیه السلام عملیات بیت المقدس (2) را انجام دهد و محور عملیاتش هم از روبروی شهرک دارخوین به طرف جاده - اهواز خرم شهر بود. تعدادی از یگان‌ها در آن شهرک مستقر بودند از جمله تیپ امام حسین علیه السلام که یک قسمتی از شهرک را گرفته بود و آن جا مستقر شده بود خوب وقتی به آن جا آمدم دیدم صحبت از این است که آن‌هایی که در عملیات فتح المبین بودند قرار است به زیارت امام خمینی بروند یکی از افرادی که انتخاب شد من بودم تا اندی مشک سوار اتوبوس شدیم هنوز قطار نمی‌توانست از اندی مشک به طرف اهواز بیاید چون منطقه قبلاً زیر گلوله و آتش بود در اندی مشک سوار قطار شدیم و رفتیم به طرف تهران در ایستگاه تهران پیاده شدیم و با اتوبوس ما را به جماران انتقال دادند من تا به حال اتوبوس دو طبقه ندیده بودم با خودم می‌گفتم: «مگر اتوبوس دو طبقه هم هست؟» در تهران الآن دیگر مثل آن اتوبوس‌ها نیست. آن زمان سوار این اتوبوس‌ها شدم و رفتم طبقه دوم را ببینم که آن بالا چگونه است؟ همگی به جماران رفتیم و در آن جا منتظر شدیم حسینیه جماران مثل خانه قدیمی خودمان انگار کاه گلی بود و خشتی؛ از گچ استفاده نکرده بودند. رفتیم و به صورت فشرده نشستیم. حس عجیبی داشتم خوب من که امام خمینی رحمه الله را ندیده بودم از این که حالا امام خمینی رحمه الله می‌خواستند وقت شان را برای ما بگذارند خوش حال بودیم یک مرتبه دیدم امام رحمه الله آمدند و همه بلند شدند و شعار دادند «روح منی خمینی، بت شکنی خمینی» بعد ایشان دست تکان دادند و سخنرانی کردند یادم

ص: 58

1- در جاده اهواز، آبادان 45 کیلو متر مانده به، آبادان شهرکی مسکونی متعلق به سازمان انرژی اتمی بود که به شهرک دارخوین شهرت یافت این شهرک روزگار آغازین، جنگ خط مقدم حماسه بود پس از عقب راندن عراقی‌ها به برکت خون‌های جاری شده بر زمین شهرک به مکانی مقدس برای رزمندگان اعزامی از اصفهان تبدیل شد. (هنوز فرمانده، هابی خاطرات محمد جعفر یوسف زاده، سیوندیان، محسن پژوهش گاه علوم و معارف دفاع مقدس مرکز اسناد 1393)

2- عملیات بیت المقدس در منطقه ای به وسعت 6000 کیلو متر مربع در تاریخ 1361/2/10 و در ساعت 30 دقیقه نیمه شب با رمز یا علی بن ابی طالب علیه السلام آغاز گردید و در 4، مرحله 25 روز به طول انجامید از نتایج ارزشمند، آن آزاد سازی شهر بندری خرم شهر شهر هویزه پادگان حمید و خارج شدن بخش وسیعی از خاک جنوب غربی کشور اسلامی از تیررس آتش دشمن بود. (کار نامه توصیفی هشت سال دفاع مقدس علی سمیعی، ص 118)

نیست سخنرانی چه بود فکر کنم درباره همان عملیات فتح المبین صحبت کردند من و بقیه رزمندگان وقتی که ملاقات تمام شد سوار اتوبوس شدیم و دوباره به ایست گاه راه آهن تهران آمدیم و سوار شدیم. قطار در مسیری که می، آمد یک جایی برای نماز صبح ایستاد. من نمی دانستم که قطار سریع حرکت می کند فکر می کردم تا من نروم قطار حرکت نمی کند. گشتی زدم یک دفعه رفتم دیدم قطار رفته است و کسی نیست تنها مانده بودم گفتم: « خدایا چکار کنم؟! » من هم با لباس، بسیجی نه پولی داشتم نه! وسیله ای با خودم گفتم: « حالا می ایستم یک قطار دیگر بیاید سوار آن می شوم ببینیم چطور می شود؟ »

یک قطار دیگر آمد و من سوار شدم کوپه ها همه پر بودند لذا مجبور شدم در راهرو قطار بایستم تا اندی مشک آمدم و اندی مشک پیاده شدم، البته همه رفته بودند و من جامانده بودم سر خیابان ایستادم و با همان کامیون ها که در مسیر به اهواز می رفتند تکه تکه تا سه راه - اهواز آبادان آمدم از آن جا ماشین های سپاه می رفتند برای آبادان و دارخوین سوار شدم و به شهرک دارخوین رفتم به رفقا گفتم: « پس شما من را جا گذاشتید و رفتید؟ گفتند: «چطوری آمدی؟» من هم برای شان تعریف کردم.

خلاصه برای عملیات بعدی داشتیم آماده می شدیم نمی دانستیم اسم عملیات چیست آماده کردن بچه ها برای عملیات این بود که آموزش هایی را می دادند البته نیروهای مان کم و زیاد شده بودند آقای زارعان برای واحد مهندسی نیروی جدید گرفته بود آقای پور رحیم گروهی را از اصفهان آورده بود و مسئول شان بود زارعان پیگیری کرده بود و این گروه را کامل به آن جا آورده بود آقای اکبر پور رحیم اکنون هم در سپاه است. آن ها را آن جا آموزش می دادیم لودر و بولدوزر و کارهای مهندسی را به همه آن ها آموزش می دادیم. پور رحیم و اکیپش یک مقدار اخلاق و روحیات شان با ما دولت آبادی ها فرق داشت. ما همه دولت آبادی بودیم و آن 15 نفر از اصفهان بودند خوب آن ها

آموزش دیدند و برای عملیات آماده شدند. آموزش، کار کردن با دستگاه و خاک ریز زدن بود. قرار نبود کار تخصصی خاصی انجام بدهند آن‌ها می‌خواستند یاد بگیرند که بتوانند خاک ریز بزنند و مانع ایجاد کنند مانع ایجاد کردن با دستگاه خیلی سخت نیست همین که شما رانندگی بلد باشی آن کار را می‌توانی یاد بگیری این گروه جوان هم بودند و زود یاد می‌گرفتند آن‌ها در یک گروه دیگر ساز مانده‌ی شدند واحد مهندسی رزمی یکی از تیم‌هایی که داشت تیم پور رحیم بود. دو سه تا گروه دیگر هم بودند سید محسن حسینی هم که گفتم یکی از تیم‌ها بود و ناصر منصوری هم مسئول تیم بود.

کار تیم‌ها چه بود؟

تیم‌ها کار عملیات خاکی انجام می‌دادند هر تیمی مأموریت مجزا داشت. اگر عملیات خیلی گسترده بود این تیم‌ها جدا جدا کار می‌کردند و هر تیم دو تا لودر و بلدوزر داشت مسئول آن‌ها محدوده‌ای را برای هر تیم مشخص می‌کرد که در این محدوده موانع و خاک ریز را باید ایجاد می‌کردند تا این که رزمنده‌ها بتوانند پشت خاک ریزها مستقر شوند آن‌ها شب‌ها کار می‌کردند و اصولاً در شب عملیات نیاز بود که همه تیم‌ها جدا جدا مشغول به کار شوند؛ اگر نیاز به همه نبود هر شب یکی از تیم‌ها می‌رفت که بقیه تیم‌ها استراحت کنند. در آن عملیات از روبروی شهرک دارخوین که پل شناوری بود که توسط ارتش روی رودخانه کارون (1) زده شده بود نیروها از آن پل عبور کردند و به آن طرف رودخانه و به طرف جاده اهواز-خرم شهر رفتند عراقی‌ها چند کیلو متر آن طرف تر روبروی شهرک دارخوین به صورت پراکنده حضور داشتند؛ اما این طرف رودخانه نبودند چون به خاطر موانعی که آن‌جا بود امکان پل زدن برای شان نبود. آن‌ها نمی‌توانستند تا لب آب بیایند و عقب تر

ص: 60

1- رود کارون با طول 855 کیلو متر طولانی‌ترین رود ایران است. کارون بین خرم‌شهر تا اهواز 180 کیلو متر طول دارد و به کارون سفلی موسوم می‌باشد. این رود در 4 کیلو متری اروند رود به دو شعبه تقسیم می‌شود. یک شعبه به نام بهمن شیر در شمال آبادان و به موازات اروند رود جاری است که به خلیج فارس می‌پیوندد. شعبه دیگری به همان نام کارون که به کانال عضدی نیز معروف است در جنوب خرم‌شهر جریان دارد و به اروند رود می‌ریزد عراق در حمله سراسری خود در مهرماه 1359 آبادان را محاصره کرد و حتی از کارون هم گذشت که در عملیات ثامن الائمه رزمندگان اسلام عراقی‌ها را از شرق کارون بیرون راندند. (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس، محمدی، حسین علی: نشر دارخوین 1393)

بودند فقط گشتی های آن ها گاهی گشت می زدند البته نیروهای ما آن طرف هم رفته بودند و موانع ایجاد کرده بودند، حتی بعضاً نگهداری هم می دادند که عراقی ها لب آب نیابند. عراقی ها هم لب آب نمی آمدند به خاطر همین امکان زدن پل توسط ارتش وجود داشت می دانید که آن زمان ارتش و سپاه هم تقریباً به صورت تلفیقی کار می کردند تعدادی از بچه های ارتش با بچه های تیپ امام حسین علیه السلام با هم تلفیقی کار می کردند تیپ امام حسین علیه السلام که مستقل بود توسط پلی که ارتش روی رودخانه ایجاد کرده بود عبور کرد. ما هم از رودخانه عبور کردیم و به طرف جاده اهواز - خرم شهر رفتیم.

چه قدر طول کشید تا شما برای عملیات آماده شدید؟

خیلی زمان نبرد. برای عملیات بیت المقدس فکر می کنم یک ماه طول کشید و بچه ها خیلی سریع آماده شدند. فرمانده تیپ حسین خرازی بود یک خاطره دیگر هم بگویم آقای زارعان خیلی از آقای عسگری (1) تعریف می کرد و ما هم تا حالا آقای عسگری را ندیده بودیم اغلب می گفت که آقای عسگری فلان کار و فلان فعالیت را انجام داده. است رضا عسگری فرمانده زرهی بود گفتند که با تانک مقابل عراقی ها خیلی ایستادگی می کند در کل در عملیات ها خیلی قوی ظاهر می شود خیلی از او تعریف می کردند یک روز با زارعان در شهرک می رفتم یک بار دیدم دارد با یکی احوال پرسی می کند بعد به زارعان گفتم: «این کی بود؟». گفت: «آقای عسگری است.» گفتم: «همین بود؟!». گفت: «نه پس فکر کردی یک آدم غول پیکری است خوب عسگری همین بود.» کوچک نبود ولی آن چیزی که در ذهن و تصور من بود که آقای عسگری حتماً یک آدم قوی هیکل و درشت اندام است نه چنین چیزی نبود؛ یک آدم معمولی مثل آقای زارعان، بود ایشان هم جثه خیلی بزرگی نداشت. بله این نکته ای بود که آن روز در تصور ذهنی من بود و اولین باری بود

ص: 61

1- شهید رضا عسگری، برزانی اولین فرمانده و بنیان گذار زرهی لشکر امام حسین علیه السلام بودند که در صبح 11 اردیبهشت سال 1361 در حین عملیات بیت المقدس در کنار جاده اهواز - خرم شهر به شهادت رسید. (آقای دکتر روایت حاج یوسف کشفی، آزاد مساح، مرتضی، نشر ستارگان درخشان 1394)

که آقای عسگری را قبل از عملیات در شهرک دارخوین دیدم . او در عملیات بیت المقدس شهید شد.

از شب عملیات برای ما تعریف کنید.

خدمت شما عرض کنم که شب عملیات ما حرکت کردیم و به طرف منطقه رفتیم . یک گریدر داشتیم که قرار بود زمین را تیغ بزند تا مسیر مشخص شود. لودر چپها هم قرار بود هر چند متر که می روند یک تپه خاک ریز بزنند تا افرادی که می خواهند این مسیر را بروند گم نکنند و این تپه شاخص مسیر بود و مسیر را با این تپه ها مشخص می کردند چون از لب رودخانه تا جاده -اهواز خرم شهر فکر می کنم حدود 20 کیلو متر باشد مسیر طولانی بود

عملیات شروع شد و پیاده ها رفتند و ما هم دنبال پیاده ها این مسیر مشخص کردیم و رفتیم من به عنوان تعمیر کار دنبال لودر ها می رفتم که اگر لودر ها مشکل پیدا کردند و عیب و ایرادی داشتند آن را رفع کنم . رفتیم تا رسیدیم پشت جاده اهواز - خرم شهر خوب جلو این جاده عراقی ها خاک ریز بلندی زده بودند و خاک ریز را سنگر بندی کرده بودند یکی از خط های دفاعی شان همین بود و موضع گرفته بودند نیازی به این که ما خاک ریز بزنیم نبود اما نیاز به این که ما سکوی تانک و سکوی 106 بزنیم بود تا تانک ها و 106 روی آن بروند و به طرف عراقی ها شلیک کنند و جواب شان را بدهند این بود که دستگاه های ما سکو های تانک و 106 و نفر بر می زدند و مواقعی که نیاز تانک ها روی آن مستقر می شدند هم چنین محل هایی را برای مهماتی که می خواستند آن جا بیاورند با خاک ریز درست می کردند. روال کار این بود که وقتی عملیات شروع حمله انجام می شد و با دشمن درگیر می شدند همزمان تیم مهندسی هم شروع به کار می کرد و دنبال نیروی پیاده بر روی اهداف

می رفت و از تاریکی شب استفاده می کرد تا بتواند خاک ریزش را تکمیل کند والا اگر روز می شد و از طرف عراقی ها شلیک می کردند و پاتک می زدند کار سخت می شد لذا در شب مسیر را باز می کردند و جلو می رفتند .

خوب ما مواضعمان را آماده کردیم الحمد الله تلفاتی نداشتیم و مشکلی نبود. تا این مرحله، عملیات مواضع را محکم کردیم قرار نبود آن جا پشت جاده اهواز - خرم شهر بمانیم. قرار بود که ما تا لب مرز برویم خوب برای یکی دو شب بیش تر آن جا نبودیم. این دو سه روز این جا مواضع تانک و نفربر 106 را ایجاد می کردیم تا نیروها بتوانند از این سکوها استفاده کنند و به هدف شلیک کنند. الحمد الله هیچ کدام از دستگاه های مان خراب نشد همه سالم بودند مشکلی برای گروه های مهندسی ایجاد نشد متأسفانه همان مرحله اول از عملیات رضا عسگری شهید شد مرحله اول عملیات تمام شد مرحله دوم ماموریت تیپ امام حسین علیه السلام تا پاس گاه زید بود تا پاس گاه زید رفتیم که مرز ایران و عراق است آن جا یک جاده با یک پیچی ایجاد شده بود که آن جاده و پیچ جای خیلی خطرناکی بود و آتش در آن پیچ خیلی زیاد شده بود عراقی ها یکی از دستگاه های ما را آن جا زدند. یک بلدوزر بود. یکی از بچه های گروه پور رحیم آن جا شهید شد. این را هم بگویم که زارعان و منصوری می گفتند: « ما بچه مسواکی نمی خواهیم به اصطلاح بچه های مسواکی و ترگل و رگل به درد کار واحد مهندسی نمی خورند چون مهندسی یک کار خشن و کار با ماشین آلات سنگین بود و اعتقاد شان این بود که این ها کاری از دست شان بر نمی آید. البته این طور هم نبود درست است که بچه های ما نیروهای سخت کوش تری، بودند اما آن ها هم کم تر از بچه های ما نبودند. بالاخره آن ها جوان بودند و انرژی داشتند و خوب مهندسی از این لحاظ با واحد های دیگر تفاوت داشت کارش سخت بود و کار با ماشین آلات، مهندسی سنگین بود دوم این که باید روی بلدوزر و لودر در ارتفاع 2 متری می نشستند و خاک ریز می زدند؛ این فرق می کند با نیروی پیاده که روی زمین حرکت می کند. اگر اتفاقی برای کسی روی زمین، بیفتد فرد روی زمین دراز می کشد ولی کسی که روی دستگاه مهندسی است جایی را برای حفاظت از خود ندارد او باید در ارتفاع 2 متری کارش را انجام دهد. اگر کارش را

انجام

ندهد و نتواند خاک ریز، بزند آن مواضعی که نیاز است را نتواند، بزند خیلی از فعالیت‌ها محدود و یا متوقف می‌شود پس کارش تعیین کننده است به این لحاظ بود که می‌گفتند: «ما بچه‌های شهری را نمی‌خواهیم آن‌ها بچه مسواکی هستند.» ولی خوب آن‌ها حقیقتاً خوب کار می‌کردند و موفق بودند. در مرحله دوم از جاده اهواز خرم‌شهر به طرف پاس‌گاه زید رفتیم. خیلی آتش‌سنگین بود گویا آقای اکبر صاحبان آن روز در تیپ کربلا بود و با آقای زارعان آشنایی داشتند انگار از زارعان در خواست کرده بود که یک اکیپ مهندسی به او بدهند تا به آن جا برود و کمک کند ما به این خاطر که خودمان آن‌جا درگیر کار بودیم این امکان برایش فراهم نشده بود که این کار را انجام دهد در حین عملیات که می‌خواستیم خاک ریز بزیم و پشت دژ (1) داشتیم مواضع می‌زدیم و درگیری هم خیلی زیاد شده بود و آتش شدید بود. بچه‌ها داشتند کار می‌کردند و زارعان آن‌جا داشت دستگاه‌ها را هدایت می‌کرد و کارها را هماهنگ می‌کرد؛ من یک دفعه دیدم آقای صاحبان رسید؛ خلاصه به آقای زارعان ایراد گرفت و گفت: «پس قرار شد این کار را بکنی چرا نکردی؟ من شکایت را به خدا می‌کنم تو چرا قول دادی و عمل نکردی؟» آقای زارعان گفت: «الآن درگیری است و نمی‌توانیم این کار را انجام دهیم به هر صورت نمی‌شد اکبر صاحبان یکی دو تا لودر و بلدوزر می‌خواست که با نیرو بروند و برایش کار کنند حرص می‌خورد و داد و فریاد می‌کرد که همه نیروهای ما زیر آتش هستند و دارند آسیب می‌بیند و شما کاری برای ما نمی‌کنید زارعان می‌گفت: «ما نمی‌توانیم کاری بکنیم چون همه نیروها درگیر هستند و از این قبیل حرف‌ها.»

خاطره دیگری که دارم این است که حاج آقا رحیمی که مدتی امام جمعه دولت آباد بود اصالتاً هم دولت آبادی است با لباس روحانیت به جبهه آمده بود و پیش بچه‌های مهندسی بود همان جایی که دستگاه‌ها کار می‌کردند و خیلی تیراندازی می‌شد و آتش خیلی شدیدی بود؛ آمده بود و کار تبلیغاتی و

ص: 64

1- دژ خاک ریزی بلند و پهنی است که مانع از عبور خودرو شده و معمولاً تعیین کننده خط مرزی است (راوی)

فرهنگی انجام می داد. در واقع آمده بود که به بچه ها روحیه دهد از این نظر خیلی جالب بود که با لباس روحانیت و عبا و عمامه به آن جا آمده بود که به بچه ها روحیه دهد و مسائل شرعی بچه ها را جواب دهد. ولی درگیری شدید بود برای همین بیش تر سعی می کرد خودش را در برابر آتش حفاظت کند! در هر حال آن جا ما موفق شدیم که مسئولیت خود را به نحو احسن انجام دهیم ولی متأسفانه آن جا یکی از بچه های ما شهید شد و یکی از دستگاه ها را هم زدند.

برای دریافت تدارکات و خوراک چه می کردید؟

هر کس دلش می خواست چیزی بخورد مثلاً- کمپوت، گیلانس اصطلاحاً بهش تورگی می گفتند البته آن موقع اول جنگ بود و خیلی چیزها فراهم نبود. ولی مهندسی هم مثل بقیه واحدها یک قسمتی به نام پشتیبانی داشت این پشتیبانی مایحتاج خوراکی پوشاکی و تامین سوخت دستگاه ها را بر عهده داشت. مرسوم بود که اگر جایی کم می آوردند، منتظر نمی ماندند که التماس کنند و ببینند که به آن ها می دهند یا نمی دهند، بلکه مستقیم می رفتند و به منبع می زدند یعنی وقتی می دیدند چیزی کم دارند به خصوص نیروهای ما که کارشان خیلی سخت بود یواشکی به تدارکات می رفتند و به اصطلاح تک می زدند تا چیزی کم نیاورند.

از ادامه عملیات بگوئید که بعد چه شد؟

در مرحله دوم ما از جاده اهواز - خرم شهر به طرف دژ مرزی حرکت کردیم قبلاً گفتم در آن جا یک پیچی بود به نام پیچ مرگ که در آن آتش زیاد بود زیرا آن جا در دید عراقی ها بود و در زاویه ای بود که عراقی ها از سمت راست آن زاویه هنوز عقب نرفته بودند و یگان هم جوار (1) آن قدر جلو نیامده بود که خط کاملاً مستقیم، شود بنابر این عراقی ها پشت سر ما را می دیدند و در این پیچ آتش

ص: 65

1- یگان مجاور یا هم جوار یگانی است که در مجاورت و یا کنار یگان دیگر در عملیات آفندی پدافندی و یا راه پیمایی ها قرار دارد معمولاً در کالک های عملیاتی هویت و استعداد یگان های مجاور مشخص می شود تا هر یگان بداند در مجاورت چه یگانی برای اجرا ماموریت قرار دارد. (فرهنگ واژگان نظامی)

را بالا می بردند آن جا خیلی تلفات وارد شد ولی بعد یگان هم جوار جلو آمد و مشکل آن پیچ هم رفع شد. آن پیچ دیگر به آن شکل نبود اما خوب تا یگان جلو، بیاید تلفات زیادی دادیم عراقی ها پشت خاک ریز و دژی که ما مستقر شده بودیم را می دیدند و آن جا آتش را زیاد کرده بودند چند روز بعد در آن مدتی که مانده بود تا مرحله سوم عملیات انجام شود قرار شد که ما با یک دستگاه لودر به خط برویم و آن جا اضافه بر کاری که انجام می دادیم، یعنی هم راه دستگاه ها می شدیم که اگر خراب شد درستش، کنیم خودمان هم پشت لودر و بلدوزر بنشینیم و کمک کنیم .

یک شب به ما گفتند که به آن جا بروید و پشت خط یک سری سکو و سنگر برای تانک هایی که در خط هستند درست کنید وقتی که شب شد نماز مغرب و عشاء را خواندم و با یک لودر به آن جا رفتم . چند تا خاک ریز بود که برای خود شاخص قرار دادم تا آن مسیری را که می خواهم بروم گم نکنم من خودم تنها بودم . در مسیر که می رفتم تا به خط برسیم مسیر را گم کردم من در بین خط و یک خاک ریز دیگر بودم یعنی فاصله خیلی زیادی نداشتم ولی مسیر را گم کرده بودم با لودر مدام دور خودم می چرخیدم نمی دانستم و فکر می کردم دارم جلو می روم بعد از مدتی متوجه شدم که انگار به جایی نرسیدم و جای اولم هستم . چراغ لودر را روشن کردم و با خودم گفتم با چراغ روشن می رسم بعد دیدم که آتش سنگین شد و تیر اندازی شروع شد چراغ را خاموش کردم و کمی صبر کردم اما خودم را پیدا نکردم که کجا هستم با خودم گفتم: « چه کار کنم؟ چه کار نکنم .» بلد هم نبودم به مقر برگردم . به راه رفتن جلو را می دانستم و نه راه برگشت به عقب را بلد بودم کسی هم سراغم نیامد که مرا پیدا کند. احتمالاً فکر کردند من می توانم کارم را انجام دهم. لودر را خاموش کردم و رفتم زیرش تا صبح خوابیدم تا این که هوا روشن شد دیدم شب قبل فقط داشتم دور خودم می چرخیدم و نزدیک خط بودم خلاصه یک شب من این گونه طی شد و نتوانستم کارم را انجام بدهم صبح با لودر برگشتم . چون

نمی شد لودر را آن جا در دید دشمن رها کنم . بعد که به مقر برگشتم گفتم من راه را گم کردم و نتوانستم کارم را انجام بدهم «

بعد از مرحله دوم کار دیگری هم به من محول شد که در آن زمینه آشنایی من با آقای شوکت پور (1) فراهم شد آقای شوکت پور آن زمان نماینده استان داری اهواز در تیپ امام حسین علیه السلام بود که کارهای پشتیبانی و مشاوره به فرمانده تیپ که آقای خرازی بودند را انجام می داد و لیکن من با ایشان آشنایی نداشتم یک روزی به من مراجعه کرد که در منطقه پاس گاه حسینی (2) که آن طرف رودخانه کارون در مقابل شهرک دارخوین جزء منطقه های آزاد شده بود قرار بود بانه های (3) تدارکاتی و پشتیبانی را جلو بیاورند چون تا آن موقه هنوز بانه های تدارکاتی در شهرک دارخوین بود و قرار بود که امکانات تدارکاتی را جلو بیاورند تا دسترسی آن ها به خط و نیروهای رزمنده نزدیک تر شود و بهتر پشتیبانی کنند لذا آقای شوکت پور به واحد مهندسی مراجعه کرد تا محل را برای شان آماده سازی کنیم از طرف گروه به من ماموریت داده شد که با یک دستگاه لودر به منطقه پاس گاه حسینی بروم و آن جا کارهایی که ایشان می خواهند را برایش انجام دهم من رفتم هر چند راننده حرف های نبودم که کارهایی را که می خواست را به خوبی انجام دهم وقتی رفتم به من گفت شما به صورت دایره ای و نعل اسبی این جا خاک ریز بساز در ابعادی که بشود در آن چادر زد تا اگر احتمالاً بم باران شد به چادرها ترکش نخورد و خاک ریز داشته باشد بین این خاک ریزها چادرها را نصب می کنند تا بتوانند مهمات و

ص: 67

1- حسن شوکت پور با شروع جنگ به عضویت رسمی سپاه پاس داران درآمد و در بیش تر عملیات ها شرکت کرد او به دلیل توانایی های بسیاری که داشت به عنوان مسئول تدارکات قرار گاه حمزه سید الشهداء علیه السلام منصوب شد و در عملیات و الفجر 8 بر اثر اصابت ترکش به کمر مجروح و قطع نخاع گردید پس از چهار سال درد و رنج در 1368 به شهادت رسید (هنوز فرمانده هایی خاطرات محمد جعفر یوسف، زاده سیوندیان، محسن پژوهش گاه علوم و معارف دفاع مقدس مرکز اسناد 1393)

2- یکی از ایستگاه های فعال راه آهن، اهواز خرم شهر بود که قبل از جنگ تاسیسات و ساختمان های بسیاری اطرافش ساخته شده بود این ایستگاه در 38 کیلو متری خرم شهر قرار داشت. در ابتدای جنگ این ایستگاه از محورهای هجوم عراق بود در عملیات بیت المقدس در سال 1361 سخت ترین نبرد جاده های اهواز خرم شهر در این محدوده انجام شد (کتاب، راوی روایت اهواز)

3- بانه ها محل هایی است که تجمع تدارکاتی انجام می گیرد و امکانات تدارکاتی جمع می شود و میان آن جا قرار گاهی تشکیل می دهند که از آن جا نیروها را پشتیبانی می کنند (راوی) بانه شامل آن تعداد از پرسنل آماد و خودرو هایی است که برای پشتیبانی لجستیکی یک یگان مورد نیاز است (فرهنگ واژه های نظامی ص 178)

تدارکات را در آن بگذارند و حفاظ داشته باشد من نمی توانستم درست با لودر کار کنم و چیزی که او می خواست را انجام دهم او بالا آمد و گفت: « با لودر این طوری کار کن .» کمی مرا راهنمایی کرد و دید خیر فایده ای ندارد گفت: « امکانش است که لودر را به من بدهید؟» گفتم: « نه » گفت « حالا شما بیا و لودر را در اختیار ما بگذار تا من به شما یاد بدهم که چطوری این کاری که می خواهم را انجام بدهید « من مقاومت می کردم که « نه! شما کارتان چیز دیگری است و من کارم چیز دیگری است این دستگاه تحویل من است متعلق به مهندسی است .» یک دفعه ناراحت شد؛ خوب آدم درشت هیکل و ورزیده ای هم بود آمد بالای لودر من هم خیلی سن و سالی نداشتم. یک دفعه من را گرفت و از لودر انداخت پایین من چه می توانستم به او بگویم ایشان به لودر وارد بود؛ نشست پشت لودر و شروع کرد به خاک ریز زدن بعد به من گفت: « بیا بالا بیا ، بالا .» گفتم: « بله » گفت: « این طوری ، کار کن می خواهم این طوری کار کنی » و لودر را به من داد خوب من هم برایش کار کردم کم دستم راه افتاد و چیزی را که او می خواست برایش درست کردم. بعد کار که تمام شد و رفت من هم برگشتم دو روز بعد من با زارعان که فرمانده مهندسی بود می رفتیم که در راه به آقای شوکت پور بر خورد کردیم. آقای شوکت پور به زارعان گفت: « ضمن این که خیلی به مهندسی ها ارادت، دارم کمی هم از دست شان دل خور هستم .» و مدام به من اشاره می کرد بعد زارعان از من پرسید: « چه شده؟» من هم ماجرا را برایش تعریف کردم زارعان گفت: « می دانی او کیست؟» این آدم خیلی درستی است و صاحب نفوذ است. هر وقت کاری با تو داشت کارش را انجام بده و حرفش را گوش کن حالا بگو بهش چه گفتی؟» من هم گفتم که آره ماجرا این طوری شد. زارعان هم گفت: « خوب حالا اشکالی ندارد ولی دیگر حواست را جمع کن خدا رحمت شان کند. (1)

ص: 68

1- در عملیات فاو یک ترکش به نخاع او خورد و آسیب نخاعی پیدا کرد و جان باز 70 درصد شد. زمان جنگ به لشکر امام حسین علیه السلام رفت و آمد زیادی داشت طوری که خیلی ها فکر می کردند ایشان از مسئولین لشکر هستند. بعد از جنگ هم مدتی فرمانده آماده پشتیبانی سپاه بود بعد از این به خاطر جراحاتی که بر او وارد شده بود مزدش را گرفت و شهید شد. البته ایشان بچه سمندان بود ولی چون در زمان انقلاب در استان داری با آقای غرضی هم کار بودند به عنوان نماینده استان داری به تیپ امام حسین آمده بود. یادش گرامی، بسیار آدم وارسته، خوب، متین و وارد به علی کار و با حساب و کتابی بود. من این گونه با او آشنا شدم. (راوی)

در مرحله سوم از حد فاصل جاده اهواز - خرم شهر تا دژ، مرزی دوباره خاک ریزی بود که یگان‌ها در یک زاوی‌های جلو آمده بودند و منتظر بودند که از آن خاک ریز عبور کنند و بروند خرم شهر را محاصره کنند. ما رفتیم و به خاک ریز عراقی‌ها رسیدیم قبل از، خاک ریز عراقی‌ها میدان مین داشتند و پیاده‌ها یک معبر برای خودشان باز کردند ولی معبری برای عبور لودر و بلدوزر نبود معبر انفرادی بود چند تا مجروح هم آن جا بودند حدود 30 تا 40 متری خاک ریز عراقی‌ها که قبلاً نیروهای خودی آن جا را فتح کرده و از آن به طرف خرم شهر عبور کرده بودند ما پشت آن جا ماندیم. آقای ناصر منصوری مسئول گروهی بود که از آن جا باید عبور می‌کردند و از میدان مین رد می‌شدند خاک ریز عراقی‌ها را باید می‌بریدیم و معبر را باز می‌کردیم تا بتوانیم آمبولانس،‌ها مهمات ماشین‌ها و تدارکات را عبور دهیم و خودمان هم باید می‌رفتیم خوب پشت میدان مین ما منتظر ماندیم تا تخریب چی بیاید آقای ناصر منصوری با آقای زارعان تماس گرفت که ما پشت میدان مین هستیم و چه کار کنیم؟ و این که تخریب چی بفرستید. زارعان مدام می‌گفت بلدوزر را روشن کنید و میدان مین را باز کنید و بروید جلو بچه‌ها بلد نبودند و این کار را نمی‌کردند یک دفعه زارعان با موتور آمد و پشت بلدوزر نشست و تیغ آن را روی زمین انداخت و راه را باز کرد رفت و با تیغ بلدوزر مین‌ها را کنار ریخت و معبر را باز کرد و گفت این هم معبر؛ حالا بروید و راه را باز کنید بعد هم رفت تا هماهنگی بقیه کارها را انجام دهد یک چیزی که زارعان به بچه‌ها یاد داد این بود که پشت میدان مین هیچ موقع نباید توقف کنید اگر تخریب چی‌ها میدان مین را باز نکردند شما با بلدوزر باز کنید و جلو بروید می‌دانید که تا روی مین فشار نیاید منفجر نمی‌شود تیغ بلدوزر را که روی زمین می‌گذاشتیم می‌زد زیر مین‌ها و آن‌ها را عقب می‌ریخت و می‌رفت این طور به مین‌ها هم فشار نمی‌آمد که منفجر شود. بچه‌ها یاد گرفتند که پشت میدان مین متوقف نشوند.

وقتی رفتیم روی دژ عراقی ها آن جا سقوط کرده بود و با لودر در را می بردند و خاک هایش را می ریختند تا معبر باز کنند ناگهان دیدم تعدادی عراقی می گفتند دخیل یا خمینی دخیل یا خمینی و از در بالا آمدند. جایی که من و چند تا از بچه ها و ناصر منصور ایستاده بودیم آن ها موقعی برای تسلیم آمده بودند که شب بود و هنوز درگیری ادامه داشت و هنوز دژ هم پاک سازی نشده بود. خط هم خیلی خطرناک بود و از کجا معلوم بود که عراقی ها بخواهند طوری دیگری حمله نکنند؟ من به ناصر: گفتم این ها را «بکشیم: گفت نه برای چه؟ یک دفعه دیدم خودش رگ بار را بست به این 7 ، 8 تا عراقی چون هنوز درگیری بود و آن خاک ریزی که داشتیم می بریدیم پاک سازی نشده بود؛ آن ها داشتند از داخل همان سنگرها بیرون می آمدند. خیلی خطرناک بود و احتمال داشت به جای این که ما آن ها را به رگ بار ببندیم آن ها ما را به رگ بار ببندند و بعد فرار کنند در هر صورت کار ما خیلی حساس بود ما باید آن جا را باز می کردیم و می رفتیم و در مسیر موانع دیگر را هم از بین می بردیم نصف شب بود و هنوز دستور نیامده بود که اسیر بگیریم در حین عملیات نمی توانستیم اسیر بگیریم چون ما باید جلو می رفتیم و قرار نبود که بمانیم یا به عقب برگردیم کسی هم نبود که بخواهیم اسرا را به او تحویل دهیم . یا باید اسرا را هم راه خود می بردیم و یا باید رهای شان می کردیم و این کار سخت بود و امکانش نبود که بخواهیم اسرا را با خود ببریم

خاک ریز را باز کردیم و به طرف خرم شهر، رفتیم در راه منطقه ای به نام گمرک بود ما آن جا مسیر را گم کردیم یکی از بچه ها فردی به نام حسین فتاحی بود وقتی هوا تقریباً روشن شد به او گفتم: « حسین کجا باید برویم؟ » گفت: « صبر کن الآن می گویم بعد آمد روی سر بلدوزر ایستاد و نگاه کرد؛ با دست به یک سمت اشاره کرد و گفت: « از این طرف باید بروی .» هوا تاریک و روشن بود و داشتیم از مسیری که مشخص کرده بودیم می رفتیم البته با ناصر منصور و بقیه بچه ها بودیم یک دفعه دیدم که آقای ابو شهاب و چند

تا از بچه ها آمدند و گفتند: « شما کجا دارید می روید؟ باید از این طرف به خرم شهر بروید. » ما را به سمت شرق هدایت کردند چون ما داشتیم به سمت غرب می رفتیم و گفت: « دنبال ما بیاید. » ما هم با چند تا لودر بلدوزر و تانک دنبال آن ها رفتیم؛ داشتیم دنبال شان می رفتیم که ناگهان دیدم از یک خاک ریزی عراقی ها بالا آمدند و ما را به رگ بار و آریجی بستند. من پشت لودر بودم دنده عقب گرفتم که دور بزنم ابو شهاب و ناصر منصوری در جیب نشسته بودند من در حال دور زدن بودم که ناخواسته با بیل لودر زدم زیر جیب و آن را پرت کردم آن طرف تر و آن ها هم که روی زمین افتاده بودند بلند شدند. دویدند همه به پشت خاک ریز که حدود 100 متر عقب تر بود رفتیم البته ما با لودر رفتیم نمی توانستیم آن را رها کنیم زیرا لودر دیگری نداشتیم باید نگه اش می داشتیم. بعد آقای ابو شهاب چند نیروی پیاده را جمع کرد و رفتند خاک ریز را پاک سازی کردند و مسیر را باز کردند در نهایت به طرف خرم شهر رفتیم. از یک جاده آسفالت رفتیم داخل خرم شهر من یادم است که از همان اول به جاده آسفالت شلمچه (1) رسیدیم که داخل گمرک و لب رودخانه اروند می رفت روی ام الرصاص (2) بود و هدف ما هم آن جا بود.

تا این جا که رفتیم و خاک ریز عراقی ها را باز کردیم زارعان هم آمد و موانع را برطرف کرد. البته من با یک نفر دیگر باهم بودیم هر دستگاه لودر و بلدوزر دو تا خدمه داشت یکی راننده و یکی هم کمک راننده بود. من به لحاظ این که در عملیات ها کارهای جانبی انجام می دادم کمک راننده می شدم راننده مستقیم لودر نبودم بلکه کمک راننده بودم که اگر جایی کار دیگری در راستای حرفه ام پیش می آمد لودر را به دست راننده می دادم و خودم می رفتم کارهای

ص: 71

1- منطقه شلمچه از ضلع غربی خرم شهر شروع می شود و تا عمق خاک عراق به پیش می رود. خط مرزی، این منطقه را به دو قسمت شلمچه ی ایران و شلمچه ی عراق تقسیم کرده است شلمچه ی ایران در منتهی الیه جنوب غربی جلگه ی خوزستان قرار گرفته است این منطقه از شمال به حسینییه از جنوب به اروند رود از شرق به خرم شهر و از غرب به خط مرزی ایران و عراق محدود می شود. شلمچه ی عراق نیز در جنوب شرقی بصره واقع است. از شمال به منطقه ی زید از جنوب به رودخانه اروند از شرق به دژ مرزی ایران و عراق و از غرب به شهرهای تنومه و الحارثه می رسد عملیات، رمضان کربلای 4 و 5 در سال های 61 و 65 در این منطقه اتفاق افتاد. (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس محمدی حسین علی نشر دارخوین 1393)

2- ام الرصاص جزیره ای است، در غرب شلمچه که در عملیات کربلای 4 و 5 از اهداف نیروهای ایرانی بود (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس محمدی حسین علی نشر دارخوین 1393)

خودم را انجام می‌دادم یک نفر راننده لودر بود که من کمکی اش شده بودم به نام آقای رضا جلفایی که با لهجه اصفهانی غلیظ هم صحبت می‌کرد قبل از عملیات می‌گفت: «من می‌خواهم عملیات که شد عراقی‌هایی را که اسیر می‌کنند را سوار بیل لودر کنم و ببرم شان بالا و آن بالا لقشون بدهم (تکان شان بدهم).» می‌گفتم: «آخر آقای جلفایی این کار درست نیست، بالاخره آن‌ها هم آدم هستند.» می‌گفت: «نه من می‌خواهم لقشون بدم!» (1)

خلاصه با این راننده تا پشت خرم شهر رفتیم. محور ما از جاده اهواز-خرم شهر نبود. از کنارش در گمرک خرم شهر لا به لای ساختمان‌های منخروبه و نیمه ساخته یک جاده و محور خاکی بود که از این مسیر می‌رفتیم و به کمر جاده شلمچه خرم شهر می‌رسیدیم آن جا یک کارخانه سنگ شکنی بود کنارش یک جاده آسفالت، بود این جاده می‌رفت تا آخر اسکله خرم شهر. کنار اسکله خرم شهر به جایی می‌خورد که نهر عرایض (2) پل نو در سال 1305 هجری شمسی در غرب خرم شهر روی نهر عرایض ساخته شد در سال 1348 پل دیگری به طول 58 متر و عرض 7 متر از جنس بتون آرمه در 500 متری جنوب پل قدیم احداث گردید که از جهت اقتصادی و نظامی حائز اهمیت است پل نو معبر اصلی نیروهای بعثی به سوی خرم شهر بود که سعی داشتند از طریق آن وارد خرم شهر شوند ارتش عراق در آغاز هجوم سراسری به ایران وقتی به نهر عرایض رسیدند برای عبور از پل نو چندین روز جنگیدند پس از عبور از آن نیز چند بار پیش روی کرد و عقب رانده شد تا سر انجام در تاریخ 59/7/16 پل نو را گرفت و وارد خرم شهر شد. سر انجام پس از 19 ماه در تاریخ 61/3/2 پل نو در عملیات بیت المقدس آزاد شد. (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس، محمدی حسین علی نشر دارخوین، 1393) (3) وارد رودخانه اروند می‌شد از این جا به بعد رودخانه اروند می‌شود. قبل از آن هم دجله و فرات است. محور عملیاتی ما از این جاده آسفالت می‌رفت جایی که نهر عرایض از رودخانه انشعاب می‌گیرد خرم شهر را تقریباً محاصره کردیم و خرم شهر تقریباً بسته شد و دیگر کسی نمی‌توانست از خرم شهر بیرون بیاید آن طرف سمت راست ما که نهر عرایض و پل نو بود، گویا لشکر حضرت رسول آن جا بود.

ص: 72

1- رضا جلفایی از بچگی در کار رانندگی لودر و بلدوزر بود و شغلش این بود در حالی که سن زیادی هم نداشت بچه سبزه میدان اصفهان و آن حوالی بود الآن هم زنده است و همین کار را می‌کند و در کار خاک بر داری و این‌ها فعال است. البته خیلی وقت است که او را ندیده‌ام. یک بار در سال‌های اخیر ایشان را دیدم. البته من او را نشناختم او من را شناخت و به سراغم، آمد احوال پرسید و گفت: «من را می‌شناسی؟» گفتم: «نه کی هستید؟» گفت: «من رضا جلفایی هستم که می‌گفتم لقش بده.» تازه ایشان را شناختم (راوی)

2- نهر عرایض نهری است که از خرم شهر به سمت شلمچه جریان دارد و پلی که بر روی آن زده شده معروف به پل نو

3- است این نهر منشعب از اروند رود در غرب خرم شهر است و مانع بزرگی بر سر راه قوای متجاوز عراقی بود عراقی‌ها در آغاز تهاجم در پشت این نهر بیش از یک هفته زمین گیر شدند (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس محمدی حسین علی نشر دارخوین 1393)

آن ها خیلی مقاومت می کردند این طوری خرم شهر را محاصره کردیم ما یک ضلعش ،بودیم یک ضلعش هم لشکر نجف بود و لشکر 25 کربلا هم شلمچه بود.

دنباله این جاده آسفالته خاک ریز زده می شد تا به گوشه نهر عریض برسد. نیروهای ما پشت این خاک ریز موضع می گرفتند تا عراقی ها محاصره و یا تسلیم شوند زیرا نیروی زیادی از عراقی ها داخل خرم شهر بودند وقتی که ما وارد این جاده آسفالته شدیم دیدیم تکه به تکه خود عراقی ها خاک ریز درست کرده بودند و ما فقط یک جا هایی را به یک دیگر متصل می کردیم تا عراقی ها نتوانند نفوذ کنند و نیروهای ما موضع دفاعی داشته باشند.

محللی که ما باید می رفتیم و خاک ریز می زدیم از گوشه نهر عریض به طرف غرب بود در مسیر که می رفتیم یک لودر کاوازاکی از عراقی ها را آن جا دیدم ما هم دستگاه را بر داشتیم بعد من به رضا جلفایی گفتم اگر می خواهی لُقش بده! آقای منصورى آن جا مسئول محور ما بود گفتند تو با لودر برو جدا بیا. من هم سوار لودر کاوازاکی شدم و قرعه به نام من خورد که به گوشه نهر عریض بروم و خاک ریز لب آب را بزنم هوا دیگر روشن شده بود و عراقی ها داخل خرم شهر بودند آن طرف رودخانه اروند هم عراقی ها مواضع داشتند. من داشتم خاک ریز می زدم ناگهان از لودر پرت شدم پایین و صندلی لودر هم کنده شد و افتاد پایین . بلند شدم آسیب ندیده بودم عراقی ها از آن طرف به لودر آرپی جی زده بودند آرپیجی به پایه صندلی لودر خورده بود موج انفجار مرا از لودر به پایین پرت کرد اما آسیبی ندیدم و بعد هم به کاپوت عقب لودر خورده بود؛ آن جا هم سوراخ شده بود و سر گلوله بیرون زده بود در هر حال لودر هم آسیب ندیده بود سوار لودر شدم و عقب رفتم دیگر قادر به کار کردن با آن لودر نبودم چون باید صندلی می بود که بشود با آن کار کرد آن را عقب آوردم و بعداً راه اندازی اش کردم ولی آن موقع دیگر مناز کار کردن با لودر محروم شدم جلفایی هم با لودرش کار می کرد آن جا خاک ریز را زدند

و عراقی‌ها محاصره شدند، تعداد زیادی از عراقی‌ها از آن محور اسیر شدند وقتی خاک ریز زده، شد نیروهای تیپ امام حسین علیه السلام خرم شهر را محاصره کرده بودند آن طرف هم لشکر 27 حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مقاومت می‌کردند. عراقی‌ها که این جا گیر افتاده بودند و چاره‌ای نداشتند یا باید با شنا از رودخانه عبور می‌کردند یا این که تسلیم شوند و یا این که بجنگند تا خط را بگیرند که این اتفاق نیفتاد و عراقی‌ها همه تسلیم شدند آن روز که عراقی‌ها تسلیم شدند جمعیت خیلی زیادی بودند لابه لای این اسرا بعضی مسلح بودند مثلاً زمانی که بچه‌ها سر خاک ریز ایستاده بودند و به عراقی‌ها می‌گفتند: «تسلیم شوید.» ناگهان یکی از این عراقی‌ها اسلحه را در آورد و به یکی از بچه‌ها شلیک کرد. آقای زارعان آن جا ایستاده بود، همان موقع کلت را در آورد و عراقی مسلح را زد و نگذاشت که به بچه‌ها تیر اندازی کند.

زمانی که عراقی‌ها اسیر شده بودند و آن‌ها را در محور ما آورده بودند آن قدر جمعیت عراقی‌ها زیاد بود که ما لابه لای آن‌ها گم شده بودیم یک دفعه من آن جا ترسیدم گفتم حالا من یک نفر این جا لابه لای این همه عراقی حتی اگر اسلحه هم نداشته باشند اگر مرا بگیرند و خفه بکنند می‌توانند البته تعدادی از بچه‌ها بودند اما تعداد عراقی‌ها بیش از این حرف‌ها بود اگر یکی از آن‌ها جلوی دهان مرا می‌گرفت دیگر کار تمام بود لذا سریع از لابه لای عراقی‌ها بیرون آمدم و فرار کردم با خودم گفتم نمی‌شود به این‌ها اعتماد، کرد خیلی خطرناک است بالاخره این‌ها دشمن هستند البته خدمت شما بگویم که عراقی‌ها همه اهل سنت نبودند و خیلی از آن‌ها شیعه بودند و از امام حسین علیه السلام و ابو الفضل علیه السلام حرف می‌زدند؛ اما بالاخره دشمن بودند و جنگ بود من آن روز جا خوردم و وحشت کردم که لابه لای عراقی‌ها هستم و از این می‌ترسیدم که برای من مشکل پیش بیاید به همین خاطر سریع کنار آمدم و از انبوه اسرای عراقی خارج شدم

عده‌ای از عراقی‌ها که از طریق آب فرار کرده بودند چون عرض رودخانه

زیاد بود نتوانستند فرار کنند و بچه ها هم آن ها را می زدند خرم شهر سقوط کرد و قرار شد لب رودخانه خاک ریز احداث شود که جبهه بین ما و عراقی ها می شد . آن طرف رودخانه خاک عراق بود و این طرف رودخانه شهر خرم شهر بود.

بعد از آن ماموریت پیدا کردیم تا در منطقه ای که محور تیپ امام حسین علیه السلام ، بود خاک ریز بزنیم تا نیروها آن جا موضع گیری کنند . خوب ما داخل خرم شهر رفتیم تا عملیات خاک ریزی را انجام دهیم هنوز روز اول و دوم بود عراقی ها خرم شهر را بم باران می کردند و بمب خوش های می ریختند همه دنبال این بودند که اگر آن جا امکاناتی از عراقی ها هست آن ها دیگر آسیب نبینند و به عقب بیاورند .

من از این جا یک خاطره دارم . همان روزهای اول که داشتیم آن جا خاک ریز می زدیم دیدم که عراقی ها شروع کردند به بم باران اوضاع خیلی بدی شده بود دیدم یک ماشین از این زیل های ارتشی را آن جا روشن گذاشتند کسی هم نیست؛ من دیگر آن جا ماموریت این که با لودر کارکنم را نداشتم ولی ماموریت داشتم اگر دستگاه یا ماشینی خراب شد و یا غنیمتی پیدا کردم با خودم بیاورم. به یکی از بچه ها گفتم: «سوار ماشین شو ماشین را آوردیم پایگاه خرم شهر دو روز بعد یکی از ارتشی ها آمد و گفت این ماشین تحویل من بوده و من آن جا آمده بودم که یک سری بزنم که بم باران شد؛ من هم دست و پام را گم کردم و ماشین را جا گذاشتم و رفتم بعد شروع کرد به درخواست و التماس که اگر ماشین را به من ،ندهید باید خسارت بدهم. خوب من هم ماشین را به او دادم و رفتم.

دو روز از آزادی خرم شهر می گذشت می خواستم بروم به خرم شهر من از جاده آسفالته -اهواز خرم شهر می رفتم دیدم که نمی گذارند برویم از طرف قرارگاه دژ بان گذاشته ،بودند به شان گفتم: «بابا ما در خرم شهر عملیات ،کردیم ما خرم شهر را فتح کردیم شما حالا نمی گذارید برویم؟ آن جا کار داریم

و دستگاهای مان آن جاست می خواهیم برویم کار کنیم. « گفتند: « نمی شود باید برگه تردد داشته باشید برگه تردد ویژه هم باید داشته باشید که بتوانید در خرم شهر تردد کنید حالا- چرا این دژ بان را گذاشته بودند؟ به این خاطر بود که اموال مردم در خرم شهر، بود می خواستند کسی اموال مردم را نبرد به همین خاطر نمی گذاشتند کسی بدون مجوز داخل یا خارج شود تا معلوم شود چه کسی می رود و چه کسی می آید.

وقتی این طوری شد از راه نسبه خور (1) می رفتم دیگر از دژ بانی نمی رفتم از همان محوری که عملیات رفته بودیم و خاکی بود، دیگر از آن مسیر می رفتم تا دژ بانی ها جلویم را نگیرند. آن جا هنوز کسی متوجه آن محور و جاده نبود؛ هنوز آن جاده را پیدا نکرده بودند و منطقه درست شناخته نشده بود چند تا دستگاه لودر و بلدوزر آن جا به کار بردید؟ در عملیات خرم شهر 3 تا لودر جدید داشتیم که به ما داده بودند یکی دو تا هم از قبل داشتیم در خرم شهر هم یک دستگاه لودر به غنیمت گرفتیم فکر کنم، 5 تا لودر و 4، 5 تا هم بلدوزر. داشتیم البته گریدر هم داشتیم که برای تیغ زدن مسیرهایی که دست انداز داشت به کار می بردیم یک تانکر سوخت بزرگ عراقی هم که به غنیمت گرفته بودیم تویوتا هم چندتایی داشتیم. ابزار مان جور بود و کارمان مرتب بود و مشکلی نداشتیم چون عراقی ها در خرم شهر مستقر بودند و مواضع زیادی برای دفاع از آن جا ایجاد کرده بودند همان مواضع علیه خود شان استفاده شد و باعث شد که آن جا نخواهیم خیلی کار کنیم اگر این مواضع نبود و ما خودمان می خواستیم این مواضع را ایجاد کنیم خوب آن زمان دستگاه ها کم بودند این جا زمان مهم بود که ما در یک فاصله زمانی کم بتوانیم آن مواضع را ایجاد کنیم و بتوانیم دفاع کنیم اگر در این فاصله زمانی نمی توانستیم کاری کنیم ممکن بود دشمن دوباره رخنه کند این بود که ما از همان مواضعی که عراقی ها برای خود شان ایجاد کرده بودند استفاده می کردیم و در اصل تکمیل کننده

ص: 76

1- اصطلاحی اصفهانی است یعنی جاده فرعی و باریکی که از آن جا می توان رفت. (راوی)

آن مواضع بودیم به هر صورت عملیات خرم شهر به نتیجه رسید و تمام شد. ما خیلی وقت آن جا نبودیم . خط را تحویل دادیم و رفتیم
برای عملیات بعدی آماده شویم.

ص: 77

فتح خرم شهر پایان عملیات بیت المقدس بود. بعد از تثبیت خط پاک سازی دشمن در منطقه عملیاتی بیت المقدس برای تجدید قوا و باز سازی به مرخصی رفتیم تا برای عملیات بعدی آماده شویم. ما هم بالطبع امکاناتی را که در منطقه فتح شده داشتیم منتقل کردیم و رفتیم برای مرخصی. بعد که برگشتیم باید برای عملیات رمضان آماده می شدیم. کارهای اولیه آماده سازی منطقه و نیروی انسانی، آموزش و سازماندهی تیم های عملیاتی باید آن جا فعال می شدند باز سازی ماشین آلات مهندسی و سرویس و نگهداری باید انجام می شد و این دستگاہ ها را باید آماده می کردیم کارها همه انجام شد و در منطقه حضور پیدا کردیم منطقه عملیاتی تیپ امام حسین علیه السلام از پاس گاه زید به طرف کانال ماهی گیری پشت بصره بود برای آماده کردن منطقه جهاد اصفهان به تیپ امام حسین علیه السلام مامور شده بود که در آن جا هماهنگی های لازم را انجام دهد بچه ها برای عملیات توجیه شده بودند و در منطقه کارهای تعجیلی انجام می دادند یعنی فرصت نبود که سنگر مستحکمی احداث شود به همین سبب نیاز به موقعیت های تعجیلی و آماده شدن برای عملیات ضروری بود. مسئول مهندسی همان عبد الرزاق زارعان و جانشین او هم آقای حسن منصوری بود آن ها تیم های متنوعی در اختیار داشتند مسئولان ما حسن تقی زاده آقای پور رحیم سید محسن حسینی حسن فتاحی و حسین علی داوری بودند که سابقه 4 و 5 عملیات را داشتند. ما هم کار قبلی، خودمان شامل کار فنی، نگهداری امداد و نجات ماشین آلات و کمک به راننده های لودر و بلدوزر را انجام می دادیم نیروهای جهاد خودشان مسئول داشتند ولی با هماهنگی فرمانده مهندسی تیپ امام حسین علیه السلام ماموریت پیدا می کردند که

چه کاری انجام دهند مسئول بچه های اکیپ جهاد آقای پور سینا بود .

از نظر امکانات مهندسی وضعیت چطور بود؟

در عملیات رمضان (1) ما بیش ترین دستگاه های مهندسی و ماشین آلات را به کار بردیم یعنی در عملیات رمضان در بعضی نقاط بیش از 100 دستگاه به کار گرفته شد که بعضاً هم فرماندهی کل هماهنگی آن ها را انجام می داد؛ با هماهنگی آقای شهید که اسم شان را الآن یادم رفته است (2) قد بلندی هم داشتند.

یادم است شبی که عملیات شروع شد و قرار شد دستگاه ها حرکت کنند گروهی از مهندسی و گروهی از جهاد حرکت کردند ما آن زمان تعجیلی کار می کردیم مثلاً سنگر می کندیم خاک ها را دورش می ریختیم و دستگاه ها را داخل این سنگرها می گذاشتیم که آسیب نبینند برای استراحت معمولاً داخل ماشی نها می خوابیدم ظهرها استراحت می کردیم تابستان بود و در منطقه هم خیلی گرد و خاک بود باد می وزید و هوا پر از خاک می شد. وضعیت بحرانی، بود چادر را هم برای افراد داخل این سنگرها و زمین هایی که کنده بودند می گذاشتند. اگر گلوله روی چادر اصابت می کرد آسیب می دید ولی اگر به اطرافش می خورد مشکلی نبود ما این گونه مقرهای تعجیلی را درست کرده بودیم خوب یکی از گروه های جهاد که مسئول شان آقای پور سینا بود در سنگر شان یک سی مرغ داشتند یک شب وقتی خواستیم حرکت کنیم یک بولدوزر که راننده اش آقای مرتضی کمالی بود - خدا رحمتش کند در مسیری رفته بود که ستون ها باید حرکت می کردند چون هوا تاریک بود و جایی را نمی دید بولدوزر را روی سر ماشین سی مرغ برده بود و یک فرمان

ص: 81

1- منطقه عملیاتی رمضان بین یک زمین مثلث شکل به وسعت 1600 کیلو متر مربع که از شمال به کوشک و طلائییه و از غرب به رودخانه اروند و از شرق به خط مرزی منتهی می شد واقع شده بود این عملیات طی 5 مرحله از تاریخ 1361/4/22 آغاز و تا تاریخ 1361/5/6 به طول انجامید نداشتن شناخت دقیق از وضعیت و استحکامات جدید نیرو های عراقی به اختلال در اجرای عملیات انجامید . هر چند تلاش اصلی عملیات به ثمر نشست و یگان های قرار گاه فتح توانستند با نفوذ به عمق خاک عراق تا نهرکتیبان پیش بروند و به قرار گاه فرماندهی دشمن دست یابند. (کار نامه توصیفی هشت سال دفاع مقدس علی سمیعی)

2- خدا بیامرز دش حاج رضا حبیب الهی در عملیات ،رمضان فرمانده عملیات قرار گاه بود؛ مسئول مهندسی هم بود یعنی عملیات که بود مسئولیت مهندسی را هم به ایشان داده بودند (خاطرات شفاهی روایت حاج حسن فتاحی)

هم گرفته بود می دانید که وقتی فرمان بلدوزر را بگیری یکی از شنی هایش قفل می کند و یکی دیگر حرکت می کند ناگهان دیدم سر و صدا شد آقای پور سینا صدا زد: « کمالی! کمالی چه کار کردی؟ » گفت: « چی را می گویی؟ » پور سینا گفت رفتی روی ماشین کمالی گفت من متوجه نشدم بلدوزر وقتی شنی اش عبور کند جایی گیر نمی افتد و عبور می کند گفته بود من دیدم که صدای قاراچ و قیریچ آمد ولی متوجه نشدم خدا رحم کرد که زمان حرکت بود و همه بیرون بودند و آماده می شدند و کارهای هماهنگی انجام می دادند . بچه ها داخل ماشین و چادر شان نبودند . به هر حال بلدوزر دستگاہ سنگینی است و کار کردن با آن سخت است و جایی هم گیر نمی کند. یادم هست یک اکیپ مکانیک هم از اعزام های مردمی اصفهان آورده بودند که سرپرست آن ها آقای توکلی نامی بود این ها یک اکیپ کامل بودند و ابزار و قطعات و وسایل داشتند برای به کار گیری این گروه به ما هم ماموریت داده بودند که هر موقعی که کار پیدا شد با آن ها تماس بگیریم به آن ها گفتیم شما بمانید که وقتی کاری داشتیم یا یکی را می فرستیم به دنبال تان یا این که خود مان می آییم و به هر صورت به یک شکلی هماهنگ می کنیم که شما را بیاوریم و مشکل را حل کنیم. این ها هم در اختیار واحد مهندسی قرار داشتند .

شب عملیات برنامه چه بود؟

شب عملیات حرکت کردیم و دژ را بریدیم و از دژ مرزی عبور کردیم بر اساس ماموریت باید از مرز عبور می کردیم در مرزی بین ایران و عراقی ها بود. به سمت مرز حرکت کردیم و این طور نبود که خط عراقی ها در مرزی باشد بین دو تا دژ بودیم یعنی بین دو تا در مرز است در ما این طرف و در آن ها آن طرف مرز بود که قبلاً سیم خاردار و پایه و میله هم داشت و مرز را مشخص می کرد که مرز ایران یا مرز عراق است آن طرف یک خط به فاصله ای حدود 200 تا 300 متر بود که حد و خط بی طرف بود در خودمان را و در عراقی ها

را بریدیم و عبور کردیم . بعد به طرف کانال ماهی گیری که پشت بصره بود رفتیم . می دانید که بصره هم مثل خرم شهر است و رودخانه از وسط شهر عبور می کند . بین راه که می رفتیم؛ عراقی ها در حال فرار بودند دیدم که یک لودر عراقی راه را گم کرده بود جلوی لودر را گرفتیم و لودر را با خدمه عراقی اش برای کار در اختیار گرفتیم آن اکیپ که دنبال شان می رفتیم مسئولش پور رحیم بود که لودر را هم راهی کرد به دنبالش رفتیم و به سر هدف ها رسیدیم. آن موقع شب بود از اول مرز تا کانال ماهی گیری حدود 20 کیلو متر بود .

هوا داشت گرگ و میش و روشن می شد می خواستند سمت راست عراقی ها خاک ریز بزنند . دستگاه ها به ترتیب چیده شد بود چیدمان دستگاه ها به صورت یک لودر و یک بلدوزر بود. می بایست بلدوزر خاک ریز را بزند و جلو برود و لودر خاک ریز را بلند تر کرده پشت آن را تسطیح کند و عقب بیاد و خاک ریز را تکمیل کند . یکی از لودر هایی که در چیدمان قرار گرفت همین لودر عراقی بود که با راننده عراقی شروع به کار کرد می دانید منطقه جنوب طرف شلمچه و منطقه عملیات رمضان از شلمچه به سمت راست منطقه ای صاف و مسطح و دشت یک نواختی است . مانور عراق هم در دشت ، صاف به خصوص زرهی عراق خیلی قوی بود به همین دلیل یکی از دستگاه هایی که اول مورد هدف قرار گرفت لودری بود که همان خدمه عراقی روی آن کار می کرد و بنده خدا شهید شد روز شد و عراقی ها که قبلاً آمادگی داشتند که ایران در این منطقه عملیات دارد، با نیروی زرهی خود آن جا آماده بودند و جلو آمدند.

فضای منطقه از لحاظ استحکامی چطور بود؟

آن منطقه دشتی صاف بود باید آن جا استحکامات ایجاد می کردیم و در عمق نفوذ می کردیم . آن طور نبود که وقتی ما به خاک ریز دشمن رسیدیم از امکانات دشمن استفاده کنیم . فقط برای پشتیبانی نیروها از امکانات دشمن استفاده می کردیم ولی نمی شد از امکانات دشمن برای مانع شدن

آن‌ها و تثبیت منطقه استفاده کرد یعنی نمی‌شد از خاک ریز و یا سنگر دشمن استفاده کرد چون به عمق منطقه رفته بودیم در عمق منطقه از لب کانال ماهی‌گیری که یک منطقه‌ی وسیع و وسط کانال آب بود. باید دژ هدف مان‌ی‌شد و سمت راست را باید پوشش می‌دادیم که نیروها به ما برسند و پوشش بدهند به هر صورت نشد آن‌جا بمانیم و یگان سمت راست هم نتوانست الحاق می‌کند.

من هم راه با دستگاه رفته بودم و در جایی بودم که عراقی‌ها به ما خیلی نزدیک بودند توضیح بیش‌تر بدهم که فرمانده مهندسی تیپ امام حسین علیه السلام آقای عبد‌الزراق زارعان در حین عملیات شهید شد همان صبح روز اول مورد اصابت ترکش قرار گرفت و از ناحیه سر آسیب دید و شهید شد از آن روز به بعد آقای حسن منصوری که جانشین زارعان، بود فرمانده مهندسی تیپ امام حسین علیه السلام شد. به هر تقدیر وقتی این اتفاق افتاد آقای حسن فتاحی هم جانشین فرمانده مهندسی تیپ امام حسین شد و عملیات به هر ترتیب ادامه پیدا کرد وقتی زارعان شهید شد ما در منطقه بودیم و خبر نداشتیم خط نتوانست تثبیت شود و مجبور به عقب‌نشینی شدیم حوالی ظهر هوا گرم بود و عراقی‌ها خیلی نزدیک شده بودند یکی از دستگاه‌ها را هم زده بودند و آتش خیلی شدید شده بود در همین حال دیدم که انگار موقعیتی نیست که ما بخواهیم کاری انجام بدهیم و بمانیم. بعضی از افراد هم رفته بودند.

به ذهنم رسید که من هم عقب بروم و ببینم چه خبر است؟ به طرف عقب آمدم. لب کانال ماهی‌گیری به طرف عقب دیدم یک تویوتا داخل یکی از این سنگرهایی که در دژ کنده، بودند قرار داشت و چند نفر اطراف آن هستند و راننده هم نیست و یک موتور هم آن‌جا گذاشته بودند این قدر تیربار روی سر این دژ و منطقه کار می‌کرد که وضعیت خیلی بحرانی و خراب شده بود دیدم برای عقب رفتن؛ باید خیلی پیاده رفت و شاید نتوانیم برویم و بهتر است که تویوتا را برداریم در این کش و قوس بودیم و داشتیم تصمیم‌گیری می‌کردیم

یک نفر گفت: « من راننده تویوتا هستم » گفتم: « خُب! بنشین پشت ماشین تا برویم » دیدم که قبول نمی کند چون خیلی تیر اندازی می شد گفتم: « همه سوار شوند. » و همه را سوار کردیم و پریدم پشت تویوتا و آن را روشن کردم و گاز ماشین را گرفتم. تانک ها خیلی به طرف ما گلوله زدند ولی به اطراف می خورد چون منطقه را بلد بودم توانستیم عقب، بیاییم، ولی خیلی ها اسیر عراقی ها شده بودند وقتی که عقب، آمدیم دیدم که بحث عقب نشینی است و همه ناراحت هستند بعد از ظهر شد و نماز خواندیم و ناهار خوردیم گفتند که باید آماده شوید برای این که دوباره در منطقه عملیات انجام شود. ما هم برای روز بعد آماده شدیم.

چیزی از وسایل شما در منطقه ماند؟

بله چند تا از دستگاہ های ما در آن جا ماند چند نفر هم اسیر شدند ولی شهید نداشتیم. فقط زارعان شهید شد و از بچه های خودمان که اسیر شدند یک فردی به نام ابو القاسم دری که اهل ورزنه (1) بود و مرتضی حیدری که از بچه های دولت آباد بود همین دو نفر را می دانم که اسیر شدند.

شما در منطقه کار خاصی هم انجام دادید؟

چند خاک ریز زدیم، ولی همان طور که گفتم جناح راست ما نتوانست الحاق کند، لذا عراقی ها از اطراف به پشت سر ما آمدند و ما را محاصره کردند. ولی تا آن جایی که ما جلو آمدیم دیگر عراقی ها از بخشی از منطقه فرصت نکردند که جلوتر بیایند زیرا یگان های هم جوار نگذاشتند و مانع شدند یک خاطره هم از روز اول عملیات بگویم که وضعیت منطقه را بیش تر درک. کنید روز اول عملیات حاج حسن فتحی و سید محسن حسینی با موتور بودند. صبح اول وقت بود و هنوز عراقی ها در منطقه عقب نشینی نکرده بودند. آن دورفته بودند که ببینند اهداف کجاست تا دستگاہ ها را هدایت

ص: 85

1- شهر ورزنه یکی از شهرهای شهرستان اصفهان و مرکز بخش بن رود می باشد که در فاصله 110 کیلو متری شرق اصفهان و در کنار رودخانه زاینده رود و 30 کیلو متری تالاب بین المللی گاو خونی قرار دارد (پایگاه اطلاع رسانی شهرداری ورزنه)

کنند. آن‌ها دیده بودند که یک ستون نیرو دارد می‌رود. فکر کرده بودند این‌ها نیروهای خودمان هستند رفته بودند در میان ستون عراقی‌ها سریع دور زده و فرار کرده بودند عراقی‌ها نمی‌خواستند خودشان را درگیر و معطل کنند این بنده خدا سید محسن حسینی را دولت عراق قبل از جنگ از عراق بیرون کرده بود و به قولی معاود بود بچه محله ما، بود ولی عربی می‌دانست وقتی آن‌جا داخل ستون عراقی‌ها شده بودند به زبان عربی گفته بود خسته نباشید و بعد فرار کرده بود و آمده بود. (1)

ما برای روز بعد هم به آن منطقه رفتیم یک خط جدید تشکیل دادیم و جلوتر رفتیم البته روز بعد که بچه‌های مهندسی رفتند تا آن منطقه را تثبیت کنند و دشمن متوقف شود و مواضع ایجاد گردد دوباره شروع به خاک ریز زدن کردند که یکی از لودرها خراب شد و به ما خبر دادند که لودر خراب شده و بیایید درست کنید من با یک نفر از اکیپی که هم‌راه ما بودند رفتیم آن‌جا و با مسئول اکیپ که آقای توکلی بود، آن لودر را درست کردیم. عیب موتوری داشت که مشخص و درست شد. آقای توکلی شروع به خاک ریز زدن کرد و بعد تایید کرد که لودر درست شده است و پایین آمد به راننده گفتم: «برو ببینیم می‌شود با آن کار کرد.» رفت و شروع به کار کرد و دو سه تا خاک ریز بیش‌تر نرزه بود که مورد اصابت گلوله تانک عراقی‌ها قرار گرفت یک گلوله وسط کمر راننده زده بود قبلاً به شما گفتم که آن شب در خرم شهر به گلوله به سمت من زدند آن موقع هم دقیقاً عراقی‌ها روی لودر کمر من را نشانه و هدف قرار داده بودند ولی نتوانستند موفق شوند یک دفعه دیدم که لودر رفت بالای خاک ریز و راننده اش هم نیست نگاه کردم دیدم که راننده افتاده بغل لودر من پریدم بالای لودر و دیدم که از کمر به پایین راننده روی صندلی است و از کمر به بالا بغل لودر افتاده است لودر را گذاشتم دنده عقب و آمدم پایین خاک ریز و بنده خدا را پایین آوردم و او را توی آمبولانس گذاشتیم. این واقعه مربوط به روزهای

ص: 86

1- این اتفاق را حاج حسن فتاحی نیز در خاطرات خود نقل می‌کند (مؤلف)

بعد از عملیات و آخرین مرحله عملیات رمضان بود . (1)

خوب بفرمایید که عملیات رمضان چند مرحله بود؟

سه یا چهار مرحله بود. یادم هست به خاطر این که هماهنگی خوبی انجام بگیرد و بتوانند اهدافی را که پیش بینی کردند به نتیجه برسانند و فعالیت مهندسی به خوبی انجام شود آن شب آقای حبیب اللهی (2) فرمانده محور عملیاتی مهندسی هم بود و 100 دستگاه مهندسی تحت فرمان ایشان قرار داشت . اعم از مهندسی تیپ امام حسین علیه السلام ، مهندسی قرارگاه و مهندسی جهاد که همه متمرکز شدند و قرار شد که آقای حبیب اللهی همه را هدایت کند و آرایش آن ها را انجام دهد که بتوانند خاک ریز بزنند تا عراق نتواند رخنه کند. در این عملیات این اقدام صورت گرفت ولی سر انجام عراقی ها غلبه پیدا کردند و به شکلی شد که در شب و روزهای بعد که دستگاه های ما در منطقه مانده بود، دشمن هم جرات کرد که جلو تر بیاید و گام به گام جلو آمد. یادم هست که دستگاه های ما در زمین عراقی ها و منطقه دشمن مانده بود شب یا روز جلوی خطوط پدافندی که ما انجام داده بودیم من می رفتم و دستگاه ها را روشن می کردم و سوار می شدم و برمی داشتم و به عقب می آوردم .

یعنی ما بین دو خط خودی و دشمن لودر و بلدوزر را عقب می آوردید؟

بله من چند تا لودر و بلدوزر را به همین طریق عقب آوردم. وقتی می رفتیم عراقی ها روی ما آتش می ریختند و جلوی حرکت ما را با تیربار می بستند ولی من می رفتم و این دستگاه ها را عقب می آوردم . چون فشار دشمن خیلی زیاد

ص: 87

-
- 1- علی رغم پیگیری ها و بررسی هایی که انجام شد متأسفانه نتوانستم مشخصاتی از این شهید بزرگ وار که این گونه شهید شده بود بدست آورم ایشان از نیروهای است که برای مدت کوتاهی به جبهه آمده و در حین عملیات به شهادت می رسد روحش شاد (مولف)
 - 2- محمد رضا حبیب اللهی در اول فروردین سال 1338 در اصفهان متولد شد پدرش حجت الاسلام حاج شیخ علی حبیب الهی امام جماعت مسجد شیخ لطف الله و مسجد آقا علی بابا اصفهان بود وی پس از گرفتن دیپلم در دانشگاه ثبت نام کرد اما به علت تعطیل شدن دانشگاه ها فرصت را غنیمت شمرد و در حوزه علمیه مشغول تحصیل . شد. او پس از انقلاب به عضویت سپاه درآمد در خرداد ماه 1360 دست راست خود را از دست داد و اولین سردار جان باز جبهه های جنگ شد. سر انجام در عملیات والفجر مقدماتی در تاریخ 1361/11/18 با عنوان فرمانده عملیات سپاه سوم صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه) به شهادت رسیده و مفقود الاثر گردید . (پایگاه اطلاع رسانی کمیته جست جوی مفقودین)

شده بود با این حال بچه ها بعضی دستگاه ها را می توانستند به عقب بیاورند ولی برخی هم از ترس دستگاه را رها کرده بودند ما شب ها و روز های بعدی که این منطقه منطقه پدافندی شد و عراقی ها جرات نمی کردند که جلو بیاند این دستگاه ها را عقب می آوردیم و دستگاه هایی که نمی شد به عقب بیاوریم و آسیب دیده بود را می رفتیم و قطعاتش را باز می کردیم و می آوردیم من مقدار زیادی از قطعات این دستگاه ها را باز کرده بودم و عقب آورده بودم. بعد از جنگ هم از اهواز به اصفهان آوردیم و انتقال دادیم و مدت ها پس از جنگ از این ها استفاده می کردیم .

نهایتاً خاطره خوبی از عملیات رمضان ندارم . به خاطر این که اهداف تعیین شده را نتوانستیم تامین کنیم . برای مهندسی اتفاقات خوبی نیفتاد و امکانات ما خیلی آسیب دید و بسیاری از آن ها ماند و از دست رفت. نهایتاً ما تا آن جا که می توانستیم و دستگاه هایی که مال خود واحد مهندسی بود و دستگاه هایی که مال سایر یگان ها و تیپ ها بود حتی الامکان انتقال دادیم هر چند که عراقی ها برای ما کمین گذاشته بودند که ما را بگیرند اما نتوانستند ما آن روز جوان و قزاق بودیم عراقی ها وقتی می دیدند که ما هر روز می آییم و دستگاه ها را روشن می کنیم و به عقب می آوریم و یا قطعات آن را باز می کنیم و وسایل شان را می بریم هوش یار شدند و کمین گذاشتند که وقتی ما می رویم ما را گیر بیندازند وقتی نزدیک دستگاه ها می شدیم و می دیدیم که حرکات مشکوکی می شود نزدیک نمی رفتیم و از دستگاه فاصله می گرفتیم روی زمین می نشستیم و خوب دستگاه را زیر نظر می گرفتیم وقتی می دیدیم عراقی ها آن جا هستند برمی گشتیم عراقی ها هم نمی آمدند که خود شان را به دام بیندازند و برای ما هم عقل حکم می کرد که ما هم نیرویم امکانات را بیاوریم.

پس از مدتی که خط تثبیت شد؛ منطقه آماده شد و موضع گرفتیم. در این فاصله این کارها را می کردیم البته در یک فاصله عقب تر از خط، نه

آن که بر گردیم سر مواضع اولیه ولی کمی بالاتر تشکیل شد و خاک ریز زدند و استحکاماتی ایجاد شد و نیروها آن جا موضع گرفتند.

پاس گاه زید دست شما بود؟

پاس گاه زید (1) مال عراقی ها بود ولی در منطقه ما افتاده بود. ما در آن منطقه جلو تر از پاس گاه زید موضع گرفته بودیم خط پدافندی جلوی پاس گاه زید زده شد به واسطه شرایط منطقه گرد و خاک خیلی زیاد بود و چون تیرماه و هوا خیلی گرم بود نیروها خیلی خسته شده بودند.

یک شب قرار شد که اکیپی را در منطقه ببریم و بالای سر افراد باشیم تا مواضع را استحکام بدهند و خطوط را مستحکم کنند جلو سنگر مهندسی که اکیپ ها آمده بودند رفتیم و گفتم دو تا راننده لودر از این سنگر بیاید که برویم خاک ریز را تقویت کنیم همه می گفتند ما راننده بلدوزر هستیم می رفتیم به آن سنگر دیگر و می گفتم راننده بلدوزر می خواهیم همه گفتند: «ما راننده لودر هستیم» بچه ها خیلی خسته شده بودند و توان کار نداشتند منطقه، رملی گرد و خاک زیاد و هوا بسیار گرم بود ضمن این که حمام و امکانات بهداشتی هم نبود که استفاده کنند به چهره آن ها که نگاه می کردی انگار یک انسان دیگری شده بودند خیلی شرایط سختی بود و بچه ها اذیت می شدند ولی کار خود را انجام می دادند و کم نمی گذاشتند اما شرایط هم واقعاً سخت بود.

زارعان و چند تا از بچه ها شهید و چند نفر اسیر شدند. حین عملیات آقای حسن منصوری هم مجروح شد تیر به دستش خورده بود و دستش را بالا گرفته بود و می گفت: «منم مجروح شدم و من هم رفتم.» آن جا واقعاً خیلی شرایط سخت شده بود و حسن فتاحی و همه بچه ها کمک می کردند که این کار روی زمین نماند و کار را دنبال می کردند البته در عملیات رمضان اتفاقی برای من نیفتاد و بعد از این عملیات چند بار مجروح شدم که بعداً می گویم.

ص: 89

1- پاس گاه زید پاس گاهی است که در نوار مرزی ایران و عراق قرار دارد و از شمال شرقی آن جاده ی خاکی منشعب از ایستگاه حسینیه می گذرد و از غرب آن جاده ی آسفالت، اهواز خرم شهر پاس گاه زید در عملیات رمضان در سال 1361 نقطه ی شاخصی برای دو محور شمالی و جنوبی عرصه ی نبرد رمضان بود. (کتاب، راوی، هور در آتش)

عملیات رمضان تمام شد و امکاناتی را که داشتیم عقب آوردیم. در آن جا کار ما تمام و خط هم تثبیت شد و قرار شد که برویم برای عملیات بعدی معمولاً هر کسی امکانات مختص به خودش را جابه جا می کرد و می برد به موقعیت هایی که ثابت بود و بعد از آن آماده می کرد و می برد در منطقه ای که باید عملیات انجام بگیرد ما امکانات را آوردیم و انتقال دادیم به جای سابق که قرار گاهی بود به نام قرار گاه فتح و بعد هم به شهرک دارخوین که مقر اصلی ما بود بردیم .

ص: 90

در این مدت یعنی از عملیات رمضان تا محرم (1) بچه ها به استراحت رفتند و باز سازی و تجهیز سازمان انجام گرفت راجع به این که لشکر تشکیل شود و یک سری تغییراتی که در تیپ و مهندسی و تقسیم مسولیت ها گفت و گو شد . به اضافه این که در ابتدای کار که داشتند به نیروها برای عملیات محرم آموزش می دادند قرار شد تیپ قمر بنی هاشم علیه السلام هم تشکیل شود تیپ قمر بنی هاشم علیه السلام از کادر لشکر تشکیل می شد و هر واحدی تعدادی از نفرات خود را برای تشکیل کادر به تیپ قمر بنی هاشم علیه السلام می فرستاد. از جمله مهندسی که قرار شد یکی از تیم های عملیاتی اش را برای تشکیل مهندسی تیپ قمر بنی هاشم علیه السلام بفرستد. لذا گروه و تیم آقای پور رحیم را که یک گروه مجزا بود به فرماندهی آقای پور رحیم برای تشکیل مهندسی تیپ قمر بنی هاشم علیه السلام فرستادند.

کمبودها از کجا تامین شد و چه چیزهایی اضافه شد؟

امکانات به حد کفایت داشتیم اما یک سری امکانات دیگر از طریق قرار گاه به تیپ ها و لشکرها واگذار شد این طوری نبود که همه امکانات از بین رفته باشد با همین امکاناتی که داشتیم وارد منطقه عملیاتی محرم شدیم؛ اما در عملیات، محرم دیگر مثل عملیات های قبلی جهاد به ما ملحق نشد. پیش بینی هوا شناسی این بود که آن جا بارندگی و سیلاب می شود و رودخانه هم امکان طغیان داشت لذا به یک تیم از مهندسی ارتش ماموریت دادند که یک پل، بزنند چون پل نداشتیم

منظور از پل چه پلی بود؟

ص: 92

1- عملیات محرم در تاریخ 61/8/10 در منطقه ی مرزی حمزین توسط ارتش و سپاه به منظور تسلط بر ارتفاعات جبل حمزین و منابع نفتی، موسیان 70 حلقه چاه، نفتی تامین امنیت شهرهای موسیان و خارج نمودن جاده ی عین خوش - دهلران از زیردیده و تیر دشمن انجام گرفت (کار نامه توصیفی هشت سال دفاع مقدس، ص 146)

پل شناور و پل ثابت هر دو را به ما ماموریت داده بودند که ساخته شود. رودخانه ای که آن جا بود فصلی بود بارندگی که می شد رودخانه ی دویرج پر آب و جاری می شد و آب پیدا می کرد. بارندگی که می شد چون آب های ارتفاعات اطراف که تپه ای بود به طرف دویرج (1) سرازیر می شد آب بالا می آمد در هر صورت ما برای منطقه دهلران آماده شدیم از جاده اندی مشک، یک جاده ای هست که به طرف عین خوش می رود. ما در منطقه عین خوش بودیم یعنی جاده قبل از اندی مشک اهواز که از اندی مشک به طرف اهواز می رود چند کیلو متر که از جاده اندی مشک خارج می شدیم یک جاده فرعی هست که به طرف دهلران می رود در منطقه عین خوش مستقر بودیم و منطقه عملیاتی ما دهلران بود ما منطقه را برای واحد های لشکر آماده کردیم و سه محور عملیاتی داشتیم و باید از سه تا محور عبور می کردیم یکی پل چمسری و دیگری پل چم هندی (2) و سومی محور ربوط بود سه اکیپ از نیرو های مهندسی مامور شدند که از این دو محور عبور کنند و بروند روی اهداف مورد نظر که هم جاده ای احداث کنند و هم خاک ریز بزنند که متاسفانه بر اثر بارندگی شدید رودخانه طغیان کرد نیرو های پیاده از محور چم هندی و ربوط موفق نشدند، عبور کنند. وقتی عملیات شروع شد بارندگی هم شروع شده بود من همان کارهای قبلی را انجام می دادم؛ اما هر جا کار گیر می کرد من هم به آن گروه کمک می کردم.

ماموریت اصلی شما چه بود؟

وقتی که قرار شد از این رودخانه عبور کنند نیاز به پل بود اکیپ اصلی

ص: 93

-
- 1- دویرج: مهم ترین و پر آب ترین رود فصلی منطقه ی عین خوش است که سر چشمه اش در سیاه کوه می باشد و تا فکه ادامه دارد سپس وارد خاک عراق می شود و به هور می ریزد عرضش 20 تا 50 متر است پل های چم سری چم، هندی موسیان و فکه پله ای روی دویرج هستند عملیات محرم برای تصرف ارتفاعات حمیرین در شرق این رودخانه انجام شد؛ که در شب عملیات بر اثر بارندگی و طغیان حدود دو گردان از نیروهای لشکر امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند. (کتاب راوی عملیات بارانی)
 - 2- دهی از دهستان موسیان شهرستان دشت می شان که در 35 هزار متری جنوب شرقی موسیان واقع است. (فرهنگ جغرافیایی ایران) عملیات محرم در سال 1361 در این منطقه انجام شد لشکر امام حسین علیه السلام به سمت چم هندی یورش برد و به سمت شمال منطقه به حرکت در می آمد پل چم هندی نیز بر روی رودخانه ی دویرج و در مقابل تنگ ابو غریب بود که امروزه این پل خراب شده است. (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس محمدی حسین علی نشر دارخوین 1393)

پل با من بود. بعد گفتند که پل ها و سطح ها (1) روی پیام پی سوار است ولی می گویند دستگاه ها روشن نمی شود و ایراد پیدا کرده است به من گفتند : شما برو آن ها را راه بینداز و به طرف محور بیاور یعنی آن جایی که می خواهد عملیات انجام شود من هم نزد برادران ارتش رفتم .گفتم روشن کنید چرا روشن نمی کنید؟ تک تک دستگاه ها را روشن کردند. وقتی آمدند حرکت کنند شنی های یکی یکی دستگاه ها در رفت یک دفعه یک فرمان گرفتند که شنی هایش در آمد هر دستگاهی به یک شکل ایراد پیدا کرده بود و از رده خارج شده بود و ما نتوانستیم کاری انجام بدهیم و موفق نشدیم یک مرتبه خبر آوردند بلدوزری که داشته می رفته به طرف محور چم ، هندی روی مین رفته است . رفتیم دیدیم که محور را گروه تخریب برای گردان های پیاده باز کرده و عبور کرده است ولی نیروها نتوانسته بودند آن طرف سرپل (2) را درست .بگیرند به اضافه این که آن جا بلدوزر مهندسی هم می خواسته معبر را باز کند لحظه که لازم بود این کار را می کردیم یعنی وقتی معبر گیر می کرد تیغ بلدوزر را کف خاک و زیر مین ها می انداختیم و آن ها را می رویدیم و مین ها این طرف و آن طرف می ریخت ولی اتفاقی نمی افتاد اگر هم اتفاقی می افتاد، برای بلدوزر و راننده آن مشکلی ایجاد نمی شد محور را داشتند باز می کردند که راننده اشتباه کرد و روی مین ضد خودرورفت و شنی دستگاه آسیب دید. به هر تقدیر موفق نشدیم و وقتی رسیدیم که عراقی ها هم خیلی تیر می زدند و بسیار به ما نزدیک بودند گفتند : « محور بسته شده و به محور چم سری بروید. »

دستگاه بلدوزر را درست کردیم و به عقب انتقال دادیم و از محور چم سری سریع عبور کردیم روی رودخانه جاده آسفالته بود که از جاده -اندی مشک

ص: 94

- 1- سطحه پل شناوری است که روی نفربر های زرهی نصب می شود . این ها را از روی نفربر روی سطح آب پرتاب می کنند که سه لایه است و بعد از هم باز می شود و پهن می شود رمپ هایی هم دارد که روی خودش نصب و باز می شود می افتد شود و لب ساحل می افتد. این ها را یکی یکی سر هم می کنند و از رودخانه عبور می کنند (راوی)
- 2- اولین هدف محدود و موقتی است که از عملیات عبور از رودخانه یا هوا برد یا آبی خاکی به مهاجم اجازه می دهد عبور یا پیاده کردن عمده قوای خود را از آن جا به آسانی انجام دهد (فرهنگ واژگان نظامی)

دهلران جدا می شد و به طرف پاس گاه شریانی (1) می رفت. در جاده مرزی که به خاک عراق می رفت در گذشته پل بود اما عراقی ها دهنه پل ها را زده بودند که این ها را از طریق پل های ثابتی که گروه پل ارتش بود آن را راه انداخته و راه را باز کرده بودند ولی نیروهای ما از طریق لودر دستگاہ ها را از پایین پل جابه جا کردند آب رودخانه به صورت ثابت نبود و آب اضافه یا کم می شد به خاطر همین نمی توانستند پل ثابتی را مستقر کنند که بتوان از روی آن عبور کرد. وقتی بارندگی تمام می شد آب کم کم فروکش می کرد به طوری که خودروها از بستر رودخانه عبور می کردند.

خلاصه چند دستگاہ بلدوزر هم از ارتش به ما مامور شده بود راننده این ها آمادگی عملیات را نداشتند این دستگاہ ها در اختیار مهندسی ما قرار گرفت و نیروها عبور کردند و از روی ارتفاعات مقابل جلوتر رفتند که در مرحله اول آن جا مستقر شدند و مهندسی خاک ریزهای تعجیلی را آن جا ایجاد کرد و برای مرحله بعد آماده شدند.

در این مرحله از عملیات وقتی به منطقه رسیدیم آن جایی که خاک ریز را احداث می کردیم دو نفر از نیروهای ما یک راننده لودر و یک بیسیم چی به نام های حسین محقق (2) و نعمت الله داوری (3) بودند این دو کنار هم نشسته بودند تا استراحت کنند و آمادگی پیدا کنند یک گلوله آمد و کنار آن ها خورد و هر دو باهم شهید شدند طوری شهید شده بودند که سرها روی هم افتاده بود.

ص: 95

1- منطقه شریانی در 65 کیلو متری جنوب شهر دهلران که بین ارتفاعات حمیرین قرار دارد این منطقه حد شمالی منطقه ی عمومی فکه محسوب می شود. فاصله ی شریانی تا جاده ی، دهلران اندی مشک و پادگان عین، خوش حدود 20 کیلو متر. است منطقه ی شریانی محل وقوع عملیات هایی هم چون محرم عاشورای 3 و حد وسط عملیات والفجر 1 می باشد. (اطلس فشرده مناطق عملیاتی فکه)

2- حسین در مرداد ماه سال 1342 در یک خانواده روحانی و ولایت مدار در شهر نجف اشرف متولد شد و خانواده به السللام عشق سالار شهیدان ابا عبد الله الحسین این نام را برای او انتخاب کردند. 8 ساله بود که به علت بر خورد نامناسب رژیم بعث با ایرانیان به کشورش بازگشت. تحصیلاتش را تا پایان اول راهنمایی ادامه داد و به هم راه پدر که روحانی با تقوایی بود به حوزه علیمه رفت تا درس طلبگی فراگیرد بعد از پیروزی انقلاب عضو بسیج و به جبهه اعزام شد. دو سال در جبهه های غرب و جنوب بود تا این که در عملیات محرم در تاریخ 1361/8/11 مورد اصابت ترکش قرار گرفت و به هم راه ملائکه به عرش خدا عروج کرد (پلاک های ماندگار یاد نامه شهدای دولت آباد)

3- نعمت الله در اردیبهشت ماه سال 1343 در دولت آباد متولد شد درس خواندن را تا اول راهنمایی ادامه داد با شهادت برادرش محمد به دست ضد انقلابیون کردستان نعمت الله حالا دیگر راهش را انتخاب کرده بود وی عازم جبهه شده در گردان مهندسی تیپ امام حسین علیه السلام شروع به فعالیت کرد در عملیات محرم در تاریخ 1361/8/11 بر اثر اصابت ترکش خمپاره به سوی عرش الهی روانه شد. (پلاک های ماندگار یاد نامه شهدای دولت آباد)

و کنار هم شهید شده بودند چنین صحنه ای را که دیدم خیلی ناراحت کننده بود.

بعد برای مرحله دوم آماده شدیم . بعد از انتقال امکانات برای مرحله دوم یک خاک ریزی را زده بودیم که به طرف شرفانی و زبیدات می رفت و نیروها سنگر گرفته بودند خاک ریز را باز می کردیم لودرها در حال باز کردن خاک ریزها بودند راننده ای به نام مجتبی روی گری (1) داشتیم یک بیسیم چی هم با لودر و با همین مجتبی رویگری کنار هم بودند و یک نفر دیگر هم بود که اسمش یادم نیست این ها داشتند محور را باز می کردند که یک گلوله به بیل لودر خورد و آن دو نفر روی لودر شهید شدند گلوله دقیقاً روی بیل خورده بود . لودر گاز می خورد ولی حرکت نمی کرد به شیلنگ های روغن لودر هم ترکش خورده بود رفتیم بالای لودر و دو تا راننده و بیسیم چی را پایین آوردیم لودر را حرکت دادیم و کنار کشیدیم تا آماده اش کنیم که در معبر نباشد بقیه دستگاه ها داشتند آماده می شدند و به طرف جایی می رفتند که باید خاک ریز می زدند ما هم لودر را گذاشتیم ولی باید می رفتیم نمی شد بایستیم و لودر را درست کنیم پدر روی گری هم به عنوان راننده آمبولانس به منطقه اعزام شده . بود فردای آن روز پدر روی گری آمد تا پسرش را ببیند . بچه ها گفته بودند که رویگری شهید شده است !

آن شب رفتیم روی آن هدف هایی که مشخص شده بود، خاک ریز بزیم. یک دفعه یکی از تانک های عراقی آمد و به ما بر خورد کرد می گفتم تانک را بزید جعفر عابدی از بچه درچه و آرپی جی زن بود یک نفر هم به نام فاضل (2) داشتیم که راننده خودرو بود اما هم راه خودروها می آمد که امکانات دستگاه ها را تامین کند تانک عراقی کنار دستگاه ها آمد. حسن فتاحی

ص: 96

1- مجتبی روی گری فرزند مرتضی متولد 1345 اصفهان است که با عضویت بسیجی وارد مهندسی رزمی لشکر امام حسین گردید و به عنوان راننده لودر خدمات شایانی را ارائه نمود. وی در تاریخ 61/8/16 در منطقه عملیاتی محرم به شهادت رسید. (اسناد مهندسی رزمی لشکر امام حسین)

2- محسن فاضل زاده فرزند محمد علی متولد 1342 حبیب آباد با عضویت بسیجی وارد مهندسی رزمی لشکر امام حسین گردید و به عنوان جانشین گروهان در این واحد خدمت نمود. وی در تاریخ 62/7/14 در منطقه مریوان به شهادت رسید (اسناد مهندسی رزمی لشکر امام حسین)

گفت: « کجا آمدی؟ باید آن طرف بروی.» او فکر می کرد که از خودمان است بعد گفت بایست بینم تو کی هستی و چه کار داری؟؟» دستش را بالا گرفته بود که یک دفعه دید عراقیست دیده بود که از داخل تانک سر و صدا می آید فهمید که یک نفر از بچه های ما را به اسیری گرفته اند .

گفتم: « آرپی جی زن» صدای آرپی جی زن آمد. البته گفتم که یک اکیبی حفاظتی همیشه دنبال مان داشتیم که محافظ و سایل بود که آقای عابدی هم یکی از آن ها بود. او آمد آرپی جی، بزند یک دفعه تا آرپی جی را شلیک کرد آتش زد تو صورت آقای عابدی و سوخت آرپی جی زن گفت: « وای سوختم!» فاضل گفت: « بده به من» او هم آرپی جی را گرفت و زد او هم سوخت بعد که دقت کردیم دیدیم که یک ترکش به لوله آرپیجی خورده و سوراخ شده بود و این ها وقتی شلیک می کردند؛ آتش عقبه اش به صورت این ها می زد به هر ترتیب این تانک به دستگاه ها رگ بار گرفت و یکی از راننده های بلدوزر به نام حسن قربانی (1) را روی بلدوزر شهید کرد تانک هم فرار کرد ولی جلوتر که رفت گیر افتاد فقط از دست ما توانست فرار کند .

یادم هست در همان مرحله دوم که به منطقه رفتیم عراقی ها پیش بینی کرده بودند و می دانستند که نیروهای ما به آن جا حمله می کنند آن جا حالت تپه ای داشت ولی جوری نبود که تانک نتواند رد شود و امکان مانور تانک وجود . داشت ارتش عراق کانال هایی را احداث کرده بودند که اگر تانکی می خواست عبور کند و متوجه نمی شد که این جا کانال هست داخل کانال گیر می افتاد .

بعد به جایی رفتیم که گفتند: « چند دستگاه عراقی هست، بروید و بیاورید همان شب درگیری رفتیم که دستگاه ها را بیاوریم دیدم تا که دو لودر کاتر پیلای خیلی نو در سنگر عراقی ها هست . آن ها را بر داشتیم دو تا لودر و با دو تا بیل مکانیکی بیل . مکانیکی ها را بعد از جنگ به اصفهان آوردیم دو دستگاه لودر زنجیری و دو دستگاه خودرو و یک مینی بوس و چند

ص: 97

1- حسن قربانی فرزند فرهاد متولد سال 1343 با عضویت بسیجی وارد مهندسی رزمی لشکر امام حسین گردید و به عنوان راننده لودر خدمات شایانی را ارائه نمود وی در تاریخ 61/8/15 در منطقه عملیاتی محرم به شهادت رسید. (اسناد مهندسی رزمی لشکر امام حسین

(

خودرو دیگر از عراقی ها به غنیمت گرفتیم .

روز بعد با فرد دیگری که فامیلی اش زارعان بود باهم به منطقه رفتیم تا یک لودر را بیاوریم. دیدم که یک تانک کف کانال افتاده بود و داشت می سوخت و یک نیروی عراقی هم در آن گیر کرده ولی هنوز زنده بود و داشت می سوخت نمی شد او را در بیاوریم یک نفر گفت این عراقی گناه دارد یک تیر به او بزنی که زجر نکشد یک بنده خدای دیگر داشت تیر می زد که تیرش معلوم نبود به کجا! خورد به نارنجک خورد یا چیز دیگر که یک دفعه منفجر شد و ترکش آن به چشم زارعان خورد .

در پایان مرحله دوم عملیات محرم جاده آسفالته چم سری به طرف پاس گاه شرفانی در دید و تیر دشمن بود ماشین های تدارکاتی و ماشین هایی که عملیات را پشتیبانی می کردند و می خواستند از جاده عبور کنند احتمال آسیب داشتند لذا قرار شد که یک اکیپ خاک ریزی اطراف جاده بزنند که به طرف پاس گاه شرفانی برود تا دید و تیر دشمن بر روی جاده کم تر شود. یک اکیپ شروع به کار کردند در این مسیر که کار می کردیم تعدادی جنازه عراقی آن جا بود گفتم: « روی این جنازه ها خاک بریزید که موجب آلودگی نشود و روی نیروها اثر نگذارد. » لودر داشت روی آن ها خاک می ریخت که یک دفعه دیدم یکی زیر خاک ها تکان می خورد . حالا نگو که این عراقی زنده بود و خودش را لابه لای مرده ها پنهان کرده بود نمی دانست که چنین اتفاقی هم می افتد نیروهای امدادی بهداری دویدند و گفتند: « چرا این ها را زنده زنده خاک شان می کنید؟! » گفتم: « نه بابا! ما داریم جنازه ها را خاک می کنیم. » خلاصه دو نفر لابلای جنازه ها بودند که آن ها را از زیر خاک بیرون کشیدند . آن ها می خواستند که منطقه آرام شود و بعد فرار کنند چون در بحبوحه عملیات بود و در حین درگیری کم تر می توانستی اسیر ، بگیری لذا این ترفند را زده بودند به هر صورت جان سالم به در بردند. البته شانس دیگر آن ها این بود که چون کمی آسیب دیده بودند امداد گران آن ها را بردند؛ اما اگر

می خواستیم آن جا نگه شان داریم برای ما در دسر می شد و خطرناک هم بود به هر صورت دشمن بودند هم شانس آن ها این بود که عقب بروند و هم شانس ما که نخواهیم معطل بشویم و آن ها را نگه داریم.

مرحله سوم عملیات در حاشیه ارتفاعات به طرف ارتفاعات 175 باید خاک ریز و جاده می زدیم بلدوز آن جا کار می کرد و تقریباً روز شده بود عراقی ها از روی این، ارتفاعات مذبحانه حمله می کردند یکی از بلدوزر های مان رادیاتورش ترکش خورده بود و آب رادیاتورش تخلیه شده بود و در تیررس دشمن بود عراقی ها مدام تیر می زدند و هنوز منطقه پاک سازی نشده بودند.

به ما گفتند: « آقا این بلدوزر را چه کار کنیم؟ » گفتیم: « عقب می آوریم. » ماشینی که من داشتم همه چیز داخل آن بود، آب لاستیک زاپاس آچار و ابزار و روغن و چیزهایی که نیاز و امکانات اضطراری که لازم بود را هم راه خودمان داشتیم رفتم سراغ بلدوزر آب رادیاتورش داشت می ریخت دو تا 40 لیتری آب بالا گذاشتم و رفتم بالا و به عباس زارع که راننده بلدوزر بود گفتم: « من داخل رادیات آب می ریزم و همین طور که دارم آب داخل رادیات می ریزم تو دنده عقب، بزن عقب عقب برو تا به جایی برسی که پناه داشته باشد تا آن جا بتوانیم رادیات را درست کنیم. »

بالای بلدوزر خم شده بودم و درون رادیات آب می ریختم که یک دفعه یک چیزی آمد و از کنارم رد شد یک موشک مالیوتکا (1) بود که با سیم هدایت می شد دیدم که لق لق کنان دارد می آید تا آمدم خودم را جمع کنم از کنار من عبور کرد برای لحظه ای احساس کردم کمرم سوخت موشک رفت آن طرف و روی زمین افتاد و به من نخورد. ما را هدف قرار داده بودند، ولی تیر شان کمی خطا داشت از ما عبور کرد و به ما نخورد و رفت آن طرف افتاد. سیم موشک کمرم را بریده بود که الآن هم جای آن هست خلاصه مجروح شدم! چون با سرعت حرکت می کرد؛ مثل چاقو کمرم را برید بعد که به

ص: 99

1- مالیوتکا موشک ضد تانک هدایت شونده با هدایت سیمی است که قابل نصب بر روی خودرو است و هم چنین می تواند توسط یک نفر حمل گردد. (کمانه ها تاریخ شفاهی به روایت سردار غلام حسین هاشمی سیوندیان، محسن نشر دارخوین: 1393)

بیمارستان آمدیم دکتر گفت: «خدا خیلی به تو رحم کرده و اگر کمی بیش تر بریده بود به کلیه ات می رسید.» خلاصه من مجروح شدم و آمدم عقب.

این اولین بار بود که مجروح می شدم البته قبلاً دو تا ترکش ریز خورده، بودم ولی این دفعه جراحی طوری بود که باید عقب می آمدم ما را به اهواز و بعد به مشهد اعزام کردند. آن جا خیلی به من توجه نکردند و بخیه ای ساده زدند و پانسمان کردند یک روز جمعه بود که مجروحان را به نماز جمعه مشهد می بردند من هم به نماز جمعه رفتم. بعد از نماز جمعه دیگر به بیمارستان نرفتم. سوار اتوبوس شدم و به اصفهان آمدم و در اصفهان به بیمارستان رفتم. مجدداً بخیه و پانسمان کردند البته آن روز جوان بودم و جراحی برای من زیاد مهم نبود.

وقتی به اصفهان آمدم لباس هایم مناسب نبود و در خانه خودم را پنهان می کردم وقتی که لباس عوض می کردم مادرم فهمید که خبری هست و من مجروح شده ام. هفت الی ده روز اصفهان بودم و بعد به جبهه رفتم همین که زخم هایم را بخیه کرده بودند و جوش خورد به جبهه برگشتم؛ چون شکستگی و جراحی نبود که عفونت کند. این هم از داستان مجروحیت من که در مرحله سوم عملیات محرم اتفاق افتاد.

کسی به شما نوک و نیش نمی زد که چرا به جبهه می روید؟

*کسی به شما نوک و نیش (1) نمی زد که چرا به جبهه می روید؟

آن زمان روحیاتی داشتیم که کم تر کسی از این دست افراد اطراف ما بود و این طوری نبود که به ما نیش و زخم زبان بزنند آدم خیلی تند و تیزی بودم و اگر کسی حرفی خلاف اعتقادات من می زد زود با آن ها بر خورد می کردم البته وقتی بحث انقلاب می شد کسانی هم بودند که با انقلاب موافق نبودند و این حرف ها را می زدند ولی آن ها هم چون می دانستند من خیلی انقلابی و جبهه ای، هستم کم تر حرف می زدند

در عملیات محرم تعداد زیادی از بچه های اصفهان در آب غرق شدند چون رودخانه فصلی بود آن موقع امکان این که به نوعی با سیم بوکسل و یا امکان

ص: 100

1- نوک و نیش اصطلاحی عامیانه و اصفهانی است به معنی تویخ استهزاء یا زخم زبان (مولف)

خاص مهندسی کاری بتوانید بکنید فراهم نبود؟ غیر از رودخانه دویرج، رودخانه دیگری بود به نام چی خواب که از ارتفاعات عین خوش داخل این رود می آمد و این رودخانه هم فصلی است وقتی عملیات شروع شد بارندگی تازه فروکش کرده بود. هنوز این سیلاب ها به رودخانه نرسیده بود وقتی بچه ها در حال عبور از رودخانه بودند یک مرتبه این سیلاب وارد رودخانه شد؛ یعنی قابل پیش بینی نبود که حالا بخواهند همان موقع سریع سیم بوکسل یا طناب بندازند، شاید می شد یک پیش بینی هایی کرد ولی با این حجم آب پیش بینی نشده بود یک دفعه آب حدود 5 متر بالا آمد سیلاب وقتی که از کوه ها سرازیر شد تا آمد که به رودخانه و به افراد برسد؛ حجم زیادی از آب شد یعنی آن ها اول که داشتند وارد می شدند این حجم آب، نبود وقتی وارد شدند این حجم آب سرازیر و به نیروها رسید که دیگر قابل کنترل و پیش بینی نبود که شما بخواهید با سیم بوکسل کار کنید دیگر هیچ کاری نمی توانستیم بکنیم. عرض رودخانه که 10 متر است؛ یک دفعه 50 متر می شود. امکانات مهندسی هم نمی تواند کاری بکند تازه ارتفاع آب هم 5 تا 10 متر می شود و سریع فروکش می کند. آن موقع چه کسی می تواند کاری بکند؟ موضوع کلاً قابل پیش بینی نبود. من هم نمی دانم در بر آورد های قرار گاه و یا در بررسی ها آیا که از قبل بوده ارتفاع آب چه قدر می شود و یا عرض رودخانه در هنگام بارندگی چه قدر شود؟ اطلاع ندارم ولی در اطلاعات مهندسی ما امکانش وجود نداشت.

در هر صورت این اتفاق افتاد و خیلی از بچه ها را آب برد. (1)

راجع به وضعیت دشمن بیش تر توضیح بدهید.

گفتم که آن منطقه مرتفع و تپه ای بود ولی طوری نبود که تانک نتواند

ص: 101

1- اولین گروه 370 نفره شهدای عملیات محرم در روز 25 آبان ماه در اصفهان با قرائت پیام امام خمینی تشییع شدند. در قسمتی از پیام امام خمینی (رحمه الله) خطاب به مردم مسلمان و رشید اصفهان آمده است: این جانب با عرض تبریک و تسلیت به مردم قهرمان و شهید پرور استان نیرو خیز اصفهان و همه ملت بزرگ ایران که وفاداری خود را به اسلام و خدای متعال به نحو احسن به اثبات رسانده اند اطمینان دارم که این فدا کاری ها و جان بازی ها در آینده نزدیک شجره طیبه اسلام را بیش از پیش بارور می نماید و دشمنان قسم خورده اسلام را به نابودی و اضمحلال محکوم خواهد ساخت (صحیفه، امام جلد 17، ص 75)

مانور بدهد عراقی ها آن جا خیلی تانک داشتند بچه ها هم آن جا خیلی از آن ها را زده بودند، حتی به شکلی که عراقی ها برای فرار با تانک به جاده آسفالته می آمدند که داخل خاک عراق می رفت . جاده آسفالته مرزی بین دو کشور ، جاده پهنی نبود و عراقی ها وقتی با تانک ها آمده بودند از جاده فرار بکنند، بچه ها تانک ها را زده بودند و آتش گرفته بود نفراتی می خواستند که از تانک بالا ، بیایند اما حرارت نمی گذاشت فرار کنند . یکی از عراقی ها می خواسته از برجک تانک بیرون بیاید همان جا افتاده و سوخته بود. وضعیت خیلی وحشت ناکی بود من در هیچ عملیاتی ندیده بودم که عراقی ها این قدر آسیب ببینند . مثلاً یک تانک وارونه در کانال افتاده بود می دانستند که این جا کانال هست و منطقه خود شان بود ولی از ترس زمانی که می خواستند فرار ، کنند این تانک به صورت معلق در کانال افتاده بود که برجکش کف کانال و شنی های تانک بالا بود .

چند رشته کانال آن جا زده بودند در واقع عراقی ها از موانع دفاعی خود شان بسیار آسیب دیدند خیلی از تانک ها در کانال افتاده بود چندین تانک چون جاده باریک بود و نمی توانستند فرار کنند آن جا خفت افتاده بودند. بچه ها تانک ها را زده بودند خیلی از امکانات عراقی ها آن جا باقی ماند چند دستگاه خودرو و سواری خودروی سنگین ماشین راه سازی و چند دستگاه خیلی نوبه غنیمت گرفتیم و عملیات با موفقیت انجام شد البته مرحله آخر بچه ها تپه به تپه جلو می رفتند چون عراقی ها خیلی مقاومت می کردند ولی به هر صورت عملیات موفق بود .

عملیات محرّم تکمیل کننده عملیات فتح المبین بود؟

بله دقیقاً بخشی از خاک ما هنوز دست عراقی ها بود عملیات محرّم در تکمیل عملیات فتح المبین قرار داشت و چون ارتفاعات مرزی بود ما باید به مرزهای بین المللی می رسیدیم و مقداری هم باید جلو تر به ارتفاعات مشرف می رفتیم که بتوانیم منطقه را حفظ کنیم .

شما در ارتباط با عملیات های والفجر چه اقداماتی انجام دادید؟

عملیات والفجر مقدماتی (1) عملیات موفقیت آمیزی نبود. یادم هست شب عملیات دو دستگاه بیش تر وارد عملیات نکردیم. ما پشتیبانی یگان دیگری بودیم. تا خط دشمن که کانال و سیم خاردار بود رفتیم و کار خاصی را انجام ندادیم و مثل بقیه به عقب برگشتیم بقیه هم نتوانستند کاری انجام بدهند البته ما مستقیم وارد نشدیم نه مهندسی، بلکه کلاً لشکر امام حسین علیه السلام به عنوان یگان پشتیبان وارد شد و عمل کننده نبود.

عملیات والفجر یک (2) فروردین ماه سال 1362 شروع شد که در منطقه سمت راست فکه (3) و در ادامه عملیات محرم و پاس گاه و پل چم هندی بود. برای عملیات یک شیاری ایجاد شده بود که در این شیار مستقر بودیم و برای عملیات آماده شدیم که متأسفانه این عملیات هم موفقیت آمیز نبود.

وارد عملیات، شدیم می دانید که واحد مهندسی رزمی همزمان وقتی که نیروهای پیاده در خط درگیر می شدند بلافاصله جلو می رفت ما هم وظیفه، داشتیم مسیر را باز کنیم و به طرف اهداف برویم و خاک ریز بزنیم یادم هست که دستگاه های مهندسی به میدان مین عراقی ها بر خورد کردند و نتوانستیم

ص: 104

1- عملیات والفجر مقدماتی در تاریخ 61/11/18 در منطقه فکه - چزابه به وسعت 300 کیلو متر اجرا شد در این عملیات 5 پاس گاه مرزی ایران آزاد و سه پاس گاه عراقی به تصرف رزمندگان درآمد (ابو دردا، هاشمی، علی نشر ستارگان درخشان 1394)

2- عملیات والفجر یک در تاریخ 62/01/20 در شمال غرب فکه در منطقه ای به وسعت 150 کیلو متر اجرا شد. در این عملیات برخی ارتفاعات حمزین و چندین روستا در حاشیه رود دویرج و یک پاس گاه آزاد سازی شد (ابو دردا هاشمی، علی نشر ستارگان درخشان 1394)

3- فکه نام منطقه ای است در شمال غربی استان خوزستان که از شرق به منطقه، چنانه از جنوب به ارتفاعات رقابیه و می شداغ و از جنوب غربی به چزابه و از غرب به عراق محدود می شود. فکه یکی از محورهای اصلی تجاوز ارتش عراق به شمال خوزستان بود (اعلام- جغرافیایی دفاع مقدس محمدی حسین علی نشر دارخوین، 1393)

جلوتر برویم. متأسفانه مسئول گروه احمد نور بخش (1) و نوروز تاش شهید (2) شدند اصغر منصوری (3) برادر شهید حسن منصوری هم تیر خورد وقتی وارد این مرحله شدیم متوجه شدیم تمام نیروهای لشکر ما که با دشمن درگیر بودند نتوانسته اند کاملاً مسیر را باز کنند و ما نتوانستیم موانع دشمن را برطرف کنیم.

یادم هست که آن جا تپه ماهوری و رملی شکل بود به اضافه این که سیم خاردار و کانال و مین هم داشت دور سنی های بلدوزر های ما پر از سیم خاردار شد و میدان مین را نتوانستند باز کنند برای همین به عقب برگشتیم به هر حال عملیات موفق نبود و خاطره خوشی از این عملیات نداشتم در تیم مهندسی دو سه نفر شهید داشتیم. کم تر می شد که در عملیات ها شهید بدهیم در بسیاری از عملیات ها که موفقیت آمیز بود و خیلی پیشروی و فتوحات داشتیم این قدر شهید نداشتیم که این جا سه شهید دادیم این جا هم گذشت و به عقب برگشتیم و برای عملیات بعدی آماده شدیم عملیات والفجر دو (4) در منطقه پیران شهر (5) بود آن جا هم یه اکیپ از واحد مهندسی رفت البته همه مهندسی لشکر آن جا نرفتند من در آن منطقه عملیاتی وارد نشدم حجه الاسلام ردانی پور در ارتفاعات آن جا شهید و مفقود الاثر شد.

من خاطره ای درباره انتقال امکانات به منطقه غرب تعریف کنم یک

ص: 105

- 1- احمد نوربخش فرزند عباس علی متولد 1336 حبیب آباد با عضویت رسمی سپاه و به عنوان فرمانده گروهان مهندسی در تاریخ 62/1/23 در منطقه فکه به شهادت رسید (اسناد مهندسی رزمی لشکر امام حسین)
- 2- محمد علی نوروز تاش با عضویت بسیج عازم لشکر امام حسین گردید و عضو نیروهای تامین مهندسی قرار گرفت. ایشان در تاریخ 62/1/20 در منطقه عملیاتی شرفانی به شهادت رسید (اسناد مهندسی رزمی لشکر امام حسین)
- 3- شهید اصغر منصوری فرزند رمضان علی متولد 1346 حبیب آباد با عضویت بسیج وارد لشکر امام حسین گردید و بواسطه برادر بزرگ تر خویش حسن منصوری که از فرماندهان مهندسی لشکر بود وارد مهندسی رزمی لشکر شده و بعنوان راننده بلدوزر خدمات شایانی را ارائه نمود وی در تاریخ 62/1/26 به شهادت رسید. (اسناد مهندسی رزمی لشکر امام حسین)
- 4- عملیات والفجر 2 نخستین عملیات کوهستانی بود که در تاریخ 1362/4/29، در جبهه شمالی منطقه حاج عمران با رمز «یا الله یا الله یا الله» با هم کاری مشترک دلاور مردان سپاه پاس داران انقلاب اسلامی و ارتش جمهوری اسلامی ایران انجام گرفت و چهارده روز طول کشید و به اسارت و کشته و زخمی شدن هزاران عراقی و سقوط 5 هواپیما و 10 بالگرد عراقی و آزاد سازی منطقه ای حدود 200 کیلو متر مربع (شامل ارتفاعات کینگ و گردمند و دربند و پادگان حاج عمران) و تصرف 60 پایگاه عراقی انجامید (کار نامه توصیفی هشت سال دفاع مقدس ص 169)
- 5- پیران شهر یکی از شهرستان های استان آذربایجان غربی است که در شمال غربی ایران قرار دارد. این شهرستان از شمال به نقره، از شرق به، مهاباد، از جنوب به سر دشت و از غرب به عراق محدود است. (گیتا شناسی ایران)

ستون مهندسی برای انتقال امکانات راه اندازی کردیم و تعدادی بلدوزر، لودر و خودرو را انتقال دادیم. قرار شد این ستون را به طرف مریوان هدایت کنیم منطقه بانه (1) گویا منطقه عملیاتی بود خوب می دانید که وقتی ستون راه اندازی می شود و دستگاه مهندسی بار کمر شکن می شوند معمولاً راننده دستگاه کنار راننده کمر شکن می نشیند که اگر در راه مشکلی پیش آمد و یا دستگاه را بخواهند پیاده یا سوار کنند؛ او هم باشد و این ستون و این ستون که می رود هم راه آن ها بروند و عقب و جلو نیفتند و حرکت منظمی داشته باشند یکی از راننده های کمر شکن ما کرد کرمان شاهی بود. توضیحی بدهم که سپاه در آن زمان کمر شکن و کفی و ماشین سنگین نداشت که امکانات را انتقال بدهد از امکانات مردمی استفاده می کردند می کردند و هزینه می پرداختند و یا بعضی ها داو طلبانه می آمدند. بله راننده یکی از این کمر شکن ها؛ گرد کرمان شاهی بود. ما نیروی مسن و جا افتاده و با تجربه به تعداد کافی نداشتیم برای همین یک بسیجی جوان را کنار این راننده گذاشتیم. وقتی که داشتیم از طرف اهواز به طرف اندی مشک می رفتیم دیدم که این کمر شکن ایستاد من مدام انتها و ابتدای ستون را کنترل می کردم به او گفتم چرا ایستادی؟» جوان بسیجی گفت: «من با این راننده نمی روم، فلان فلان شده دائم نوار ترانه می گذارد.» راننده هم گفت: «من هم نمی خواهم با او باشم.»

بین راه خیلی باهم گلاویز شده بودند این می گفته که ضبط را خاموش کن و آن یکی خاموش نمی کرده و باهم دعوای شان شده بود خلاصه به راننده گفتم: «من یک نفر دیگر را کنار دستت می گذارم اما دیگر از این کارها نکن.» راننده گفت: «باشد!» و قبول کرد یک نفر دیگر را کنار دستش گذاشتم کم کم به جاده اسلام آباد که به طرف کرمان شاه سنندج و

ص: 106

1- شهر بانه در غرب استان کردستان و در 21 کیلو متری مرز ایران و عراق قرار دارد بانه از شمال به استان آذربایجان غربی از شرق به شهرستان سقز از جنوب و غرب به کشور عراق محدود است بانه سر زمینی است کوهستانی که کوه برانان با ارتفاع 2610 متر بلند ترین کوه آن را تشکیل می دهد رود خانه زاب کوچک در غرب بانه جریان دارد و آن را از سردشت جدا می سازد (گیتا شناسی ایران ج 3) در سال 1358 شهر بانه به اشغال گروهک های ضد انقلاب درآمد و در سال 1359 با همت امیر شهید صیاد شیرازی این شهر آزاد شد با آغاز جنگ تحمیلی تاریخ بانه نقطه ی تازه ای از مقاومت و ایثار را آغاز کرد و به دلیل نزدیکی این شهر با نوار مرزی بانه به صورت یکی از مراکز اصلی پشتیبانی نیروهای رزمنده در آمد (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس محمدی حسین علی نشر دارخوین 1393)

میریوان می رفت. رسیدیم نرسیده به جاده اسلام آباد دوباره دیدم راننده ایستاده و آمده پایین و یک کاسه هم دستش بود و توی سرش می زد گفتم چی شده؟ چرا این جوری می کنی؟! متوجه شدم که دوباره با آن یکی هم حرفش شده گفت: «من نمی خواهم کسی کنار دستم باشد. من برسم کرمان شاه و بروم خانه، حساب مادرم را می رسم که مرا تو این بیابان ها را نفرستد. البته با لهجه کُردی خودش این مطلب را می گفت: «داد و فریاد می کرد که من خودم می آیم. من نمی خواهم کسی هم راهم باشد.» گفتم: «نمی شود! شما باید هم راه با ستون بیایدو» گفت: «باشد! من عقب نمی افتم و خودم می آیم اما نمی خواهم کسی بغل دستم باشد.»

به خاطر این که باید باهم و هماهنگ می رفتیم تا ستون را صحیح و سالم برسانیم و در راه اتفاقی نیفتد یک نفر را کنار راننده می گذاشتیم. نمی توانستیم همین طور راننده را رها کنیم؛ با این حال راضی شدم کسی بغل دست این راننده گرد نشیند و خودش تنها بیاید رفتیم و رسیدیم به کرمان شاه و از کرمان شاه عبور کردیم

قرار شد که بعد از کرمان شاه به طرف جاده سنندج ستون با فاصله توقف کند تا همه هماهنگ شوند و بعد حرکت کنیم و کسی عقب و جلو نیفتد دیدم که دوباره راننده گرد نیست آمدیم و در شهر کرمان شاه گشتیم. دیدم که کمر شکن در یک کوچه است و راننده کرمان شاهی به خانه شان رفته است. رفتم در خانه و به او گفتم: «بابا جان همه معطل تو هستند قرار نیست وسط راه کار خودت را بکنی.» خلاصه با مکافات راننده را بر گرداندم و او را در ستون ماشین ها آوردم و کم کم رفتیم. البته شب شده بود و باید می خوابیدیم چون صبح حرکت کرده بودیم تا برسیم آن جا غروب شده بود. غروب به بعد نمی شد به طرف سنندج رفت. خوابیدیم و صبح زود دوباره به طرف سنندج حرکت کردیم.

بله 5، 6 دستگاه کمر شکن لودر بلدوزر تانکر سوخت توپوتا و امکانات بچه ها مثل چادر و وسایل مایحتاج مهندسی هم بود. مقصد ما پادگان ارتش به نام پادگان شهید عبادت (1) مریوان بود رفتیم و یک گوشه پادگان مستقر شدیم. البته ما با آقای منصوری قرار داشتیم وقتی رسیدیم مریوان چون ما قبلاً به پایگاه نرفته بودیم به استقبال ما آمدند وسایل را پیاده کردیم و مستقر شدیم و استراحت کردیم .

ماموریتی که اول داشتیم آماده سازی منطقه و جاده های قوچ سلطان بود. باید مسیری کنار قوچ سلطان به طرف منطقه ای که می خواست عملیات شود باز می کردیم خلاصه آن جا این کارها را انجام دادیم بعد به طرف پنجوین (2) رفتیم که قرار بود آزاد شود که به آن ارتفاعات سه درختی و تخم مرغی و سنگ معدن می گفتند که باید آزاد می شد . (3)

منطقه را برای عملیات والفجر 4 آماده کردیم وقتی عملیات آغاز شد در کردستان به واسطه کوهستانی بودن منطقه کم تر می توانستیم پا به پای بچه ها برویم باید راه را باز می کردیم و می رفتیم این ارتفاعات جاده نداشت و ما به طرف نیروهایی که در ارتفاعات مستقر بودند می رفتیم تا بتوانیم آن ها را از نظر تدارکاتی و امدادی پشتیبانی کنیم . آن جا اکیپ هایی داشتیم که در محور جاده زدند و به طرف سه درختی رفتند از بالای ارتفاع به طرف پایین جاده می زدیم که جاده مخصوص تراکتور را عریض کنیم و به طرف سه درختی برویم . یادم هست آن بالا که کار می کردیم یک نفر به نام باقری و فرد دیگری

ص: 108

1- در خرداد ماه سال 60 حاج احمد متوسلیان و سرگرد، عبادت در فکر آزاد سازی ارتفاعات قوچ سلطان افتادند. سرگرد عباس عبادت اولین نفری بود که شجاعانه به سنگر آتش بار دشمن هجوم برد و از اولین شهدای این عملیات بود . پس از گذشت 10 ماه از آغاز تهاجم رژیم بعثی عراق رزمندگان برای اولین بار توانستند ضمن آزاد سازی نوار، مرزی خود را به عمق مواضع دشمن در پنجوین برسانند (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس محمدی حسین علی نشر دارخوین 1393)

2- شهر پنجوین در دشت شیلر قرار گرفته است که بلندی های مشرف بر آن پنجوین یا زله نامیده می شود پنجوین شهر کوچکی است در استان سلیمانیه عراق که در زمان جنگ ایران و عراق شهری نظامی شد. (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس محمدی حسین علی نشر دارخوین 1393)

3- عملیات والفجر 4 در سه مرحله و با هدف وصل بلندی های، سورن سور کوه و کانی مانگا به یک دیگر در خط خودی از روز 27 مهر ماه 1362 به مدت 33 روز در منطقه جبهه شمالی سلیمانیه و پنجوین انجام شد (کار نامه عملیات های سپاه)

به نام عباس فتاحی روی دستگاه کار می کردند شب که داشتیم جاده می زدیم گفتیم: « ما کجای مسیر هستیم و کی به این جاده می رسیم؟ » عباس فتاحی پایین رفت تا وضعیت را بررسی کند وقتی برگشت آمد و گفت: « 4، 5 نفر آن جا هستند که کنار هم آن پایین خوابیده اند و پتو روی خود شان کشیده اند هر چه آن ها را صدا می کنم جواب نمی دهند. » گفت: « من نمی دانم کسی هم پیش آن ها نیست و هر چه آن ها را صدا می کنم و می گویم که این جا همان مسیر هست یا نه؟ جواب نمی دهند. » گفتم: « برویم ببینیم چه کسانی هستند؟ چرا جواب نمی دهند؟ چه کاره هستند؟! »، رفتیم چیزی فاصله نداشتیم حدود 400 متر که رفتیم بالای سر آن چند نفر رسیدیم بغل آن ها جاده تراکتور رویی بود که داشتیم جاده را عریض می کردیم و به طرف تپه سه درختی و به طرف جاده ای که می توانستند به جاده بعدی وصل کنند می رفتیم.

پایین رفتیم دیدم که آن ها همگی شهید هستند! بچه هایی که شهید شده بودند را در مسیری که ما جاده را باز می کردیم گذاشته بودند که بعداً بیایند و آن ها را ببرند تا آن قسمت را که جاده تراکتور رویی بود می توانستند بیاورند ولی از این جا به بعد را نمی توانستند ببرند. گفتم: « این ها که شهید هستند! پس تو چه کسی را دیدی؟ » بالاخره آن شب جاده را رساندیم به جاده تراکتور رو و تکمیل کردیم نیروها آمدند و شهدا را بردند. البته ماشین ها دیگر می توانستند بروند و در جاده تراکتور رو تویوتا هم می توانست عبور کند.

جاده های کردستان با جنوب چه تفاوتی داشت؟

جاده در کردستان با جاده در دشت جنوب خیلی فرق می کند یک وقت هایی شما مسافت هوایی را می خواهی حساب کنی یک کیلو متر هم نمی شود، اما 2 تا 3 کیلو متر باید جاده، بزنی ولی از مسافت هوایی یک کیلو متر عبور می کنی البته کار مهندسی در کردستان خیلی سخت و پر پیچ و خم بود

بالاخره رفتیم و به سه درختی رسیدیم جاده را آماده می کردیم که به دو دستگاه از عراقی ها بر خوردیم که در یک رودخانه گیر کرده بودند. آن ها را در آوردیم و برای کار از آن دستگاه ها هم استفاده کردیم.

یادم هست یک شب که هنوز منطقه خیلی پاکسازی نشده بود داشتیم کار می کردیم که یکی از نیروهای تامینی گفت: «یک لحظه دیدیم که دو تا عراقی در دید هستند. به آن ها ایست دادیم و اسیر شان کردیم.» نگو که دو تا عراقی طبق روال خود شان آمده بودند و می خواستند از این مسیر بروند راه که را گم می کنند و اشتباهی به طرف ما می آیند که آن ها را اسیر کرده بودند. خود شان آمده بودند و چون نمی توانستند در منطقه کوهستانی فرار کنند گیر افتادند و آن شب آن دو تا اسیر شدند به هر صورت آن جاده ها را تکمیل کردیم و عملیات با موفقیت انجام شد و تلفاتی هم نداشتیم و راحت کارها را انجام دادیم.

عملیات تمام شد قرار بود به مرخصی بروم. موقع برگشتن در جاده ای به نام کخلان سوار ماشین بودیم پاس گاه کخلان جاده ای باریک و ارتفاعی بلند داشت که از منطقه عراقی ها روی این مسیر دید داشتند صبح بود که حرکت کردیم وقتی رسیدیم دیدم که یک ستون بلند از ماشین در جاده ایستاده. اند البته زمان را دقیق یادم نیست که صبح یا بعد از ظهر بود نزدیک شدیم دیدیم که یک کمر شکن (1) که بلدوزر روی آن بود؛ داشت به طرف منطقه عملیاتی می رفت چون جاده باریک بود آمده بود در پیچ جاده بپیچد که نتوانسته بود و عقب کمر شکن روی شانه جاده مانده بود. شانه جاده کوهستانی چون که از کوه بریده می شود و خاک از بالای کوه پایین می ریزد لذا خاکش سست است و چرخ سمت راست عقب ماشین روی شانه جاده پایین رفته بود و ماشین گیر کرده بود و بقیه ماشین ها که می خواستند بروند، راه شان بسته شده بود با حاج حسن فتاحی جانشین مهندسی بودیم پیاده

ص: 110

1- عرض یدک کش کمر شکن پهن تر و ارتفاعش پایین تر است چون دستگاه های سنگین مثل بلدوزر لودر تانک حمل می کند ولی کفی هم طولش بیش تر و هم عرضش کم تر است و ارتفاعش بلند تر و بارهای سبک تر و حجیم تر را بار می زند (راوی)

شدیم رفتیم که ببینیم چه کار می توانیم بکنیم . دیدم که می شود این بلدوزر را از عقب کمر شکن پایین بیاوریم می دانید که وقتی بلدوزر روی کمر شکن گذاشته شود و سکو یا جای بلندی نباشد که پیاده اش کنیم خود بلدوزر را از کمر شکن می شود پایین آورد. باید ریپر (1) بلدوزر را پایین بدهیم و کم کم آن را پایین بیاوریم خلاصه دیدم که می شود آن را پایین بیاوریم به حسن فتاحی گفتم: « انگار می شود. » گفت: « آره می شود. » صدا زد: « راننده کمر شکن کیه؟ » یکی گفت: « منم. » گفتم: « راننده بلدوزر کیه؟ » یک نفر دیگر گفت: « منم. » البته آن دستگاه و کمر شکن از لشکر ما نبود و آن ها را نمی شناختیم گفتم: « برو شروع کن. » گفت: « مگر می شود بلدوزر را پایین بگذاری؟ » گفتم: « ریپر عقب بلدوزر را پایین بده و آرام آرام عقب بیا تا آن را پایین بگذاریم و راه باز شود. » گفت: « نه نمی شود من نمی توانم و جرات نمی کنم این کار را بکنم. » گفتم: « می خواهی من بروم و پایین بگذارم. » همه گفتند: « اگر می توانی برو پایین بگذار. » قبول کردم چون راه بسته شده بود و در دید هم بود و ممکن بود که از طرف دشمن جاده زیر آتش باشد، لذا مخالفت نکردند بلدوزر روی کمر شکن اتاق داشت بلدوزر های فابریکی یک اتاق دارند که راننده تابستان و زمستان بتواند استفاده کند . بالا رفتم کمر شکن ها هم معمولاً سطح کفی های شان تخته است ولی کف این کمر شکن فلزی بود. وقتی می خواهی به بلدوزر فرمان بدهی؛ یک طرف شنیش قفل می کند و یک شنی دیگر می گردد و فرمان می گیرد پشت بلدوزر رفتیم و عقب عقب آمدم هر چه آرام آرام فرمان می گرفتم فرمان نمی گرفت! نگو که شنی روی آهن ها سر می خورد چون تخته نبود که روی آن گیر کند یک دفعه دیدم که سر کمر شکن هم بلند شده و در هوا تکان می خورد کم کم همه می گفتند: « فرمان بگیر فرمان بگیر و بیا کنار. » یعنی این که به طرف تپه باید می آمدم فرمان نمی گرفت و سر می خورد چون کفی آهنی بود یک دفعه دیدم کمر شکن که بلند شده هیچ بلدوزر هم دارد می غلطد دیدم اگر گاز بدهم

ص: 111

1- ریپر همان خیش عقب بلدوزر است (راوی)

ماشین کله می شود. نگاه کردم که چه کار کنم؟ هیچ کاری نمی شد بکنم بلدوزر هم اتاق داشت یکی از شیشه های اتاق بلدوزر هم شکسته بود آدمم دم شیشه ای که شکسته بود ترمز دستی بلدوزر را کشیدم دیدم الآن است که بلدوزر غلط بخورد پایین پریدم بلدوزر هم غلط خورد و رفت ته دره و روی طاقش ایستاد دیدم.

که همه دویدند و گفتند: « برویم » راننده بلدوزر را در بیاوریم هیچ کسی ندید که من پایین پریدم همه می دویدند و می گفتند: « بدویم راننده بلدوزر را در بیاوریم. » من هم دویدم و بلدوزر را خاموش کردم که موتورش نسوزد. بلدوزر وقتی که واژگون می شود و روشن باشد روغن های موتور می ریزد موتور جام می کند و می سوزد سریع بالا آدمم طوری که کسی من را ندید. به حاج حسن گفتم: « بیا برویم. » راه هم هنوز باز نشده بود دیدیم که تپه را می شود پایین رفت و از آن پایین دوباره برگردیم و از پشت آن برویم به حاج حسن گفتم: « من از می روم که کسی به ما حرفی نزند تو با ماشین پشت سر من بیا و کاری به کسی نداشته باش. » هیچ کسی نفهمید که این کار ما بود من با حاج حسن فتاحی آمدیم ما را نمی شناختند آمدیم پایین دره و از پایین آمدیم بالا و ماشین های دیگر هم که در جاده مانده بودند پشت ما راه افتادند؛ چون در هر حال جاده باز نشده بود و بقیه دنبال راه فرار بودند. خلاصه ما از آن جا رفتیم.

آدمم اصفهان و بعد از چند روزی که به منطقه برگشتم برای جلسه به قرار گاه رفتم. آقای به نام کاشانی مسئول مهندسی قرار گاه بود که بعداً فرمانده لشکر عاشورا و مسئول بنیاد تعاون سپاه شد. جلسه بود و آقای کاشانی مسئول مهندسی قرار گاه هم در جلسه حضور داشت آقای کاشانی در جلسه گفت: « که چنین اتفاقی افتاده و من نمی دانم کار کدام یک از یگان ها بوده که بی انصاف ها نمایند که بلدوزر را در بیاورند و زود رفتند. » بلدوزر طوری بود که با جرثقیل هم نمی شد آن را بیرون بیاوریم. گفت: « اگر بدانم

کی بوده حسابش را می رسم.» به خودم گفتم: «وای اگر بفهمد که من بودم چه می شود.» چند وقت بعد که آب ها از آسیاب افتاده بود یک روز به آقای کاشانی گفتم: «می دانی چه کسی بلدوزر را این طوری کرد؟» گفت: «نه!» گفتم: «کارش نداشته باشید بالاخره اتفاق بوده گفت باشد کاری با او ندارم.» گفتم: «من بودم!» قیافه اش خیلی بامزه شده بود!

اگر خاطراتی از این عملیات دارید که در ذهنتان هست برای ما تعریف کنید.

یک روز در منطقه دستگاه ها را جابه جا می کردیم آقای حسن منصوری فرمانده ما بود گفتند بلدوزر را بار کمر شکن کنید، ببرید که ما در مقر منطقه کار انجام بدهیم آن جا پیاده کنید و بیایید کمر شکن حرکت کرد و ما راه افتادیم و رفتیم تا این که به یک سر بالایی رسیدیم. ما با یک فاصله ای از پشت کمر شکن می رفتیم تا اگر کاری پیدا کرد نزدیک باشیم حدوداً 100 متر فاصله داشتیم یک مرتبه بلدوزر از روی کمر شکن راه افتاد! دیدم ای داد بیداد انگار ترمز بلدوزر را درست نکشیده بودند و زنجیری که بلدوزر را با آن بر روی کمر شکن می بندند تا بلدوزر را بر روی کفی نگه دارد پاره شده بود برای همین از کمر شکن پایین افتاد سطح ارتفاع کمر شکن نسبت به کفی پایین تر است، یعنی نیم متر یا 80 سانتی متر با زمین فاصله دارد بلدوزر وقتی عقب عقب پایین بیاید مشکلی پیش نمی آید.

خلاصه دیدم بلدوزر پایین افتاد من همان جا ماشین را نگه داشتم و ترمز دستی را کشیدم و از بلدوزر بالا رفتم و ترمز را گرفتم تا عقب نیاید چون مقرّ نزدیک بود به راننده گفتیم: «سوار بلدوزر شو و به مقرّ بیا.» می دانید که در کردستان یگان ها هر کجایی که پایگاهی و یا مقرّی داشتند آن ها هم برای سنگر استراحت نیروها نگهبان می گذاشتند و هم برای کل پایگاه چون منطقه نا امن بود و اشرار در منطقه حضور داشتند اگر احتمالاً کسی نفوذی آمد و درون سنگر رفت و نارنجکی خواست بیندازد سنگر نگهبان داشته باشد تا مشکل برای افراد پیش نیاید

سنگر های آن جا سنگری نبود که استحکام داشته و قوی باشد دل ارتفاع را در می آوردیم بعد چادر را در دل ارتفاع می زدیم و این یک نوع سنگر می شد به هر حال اگر اطراف چادر گلوله می خورد، مشکلی برای افراد پیش نمی آمد معمولاً در این سنگر می خوابیدیم یا در سنگر ساخته شده جایی را برای خوابیدن که امن تر باشد انتخاب می کردیم خلاصه شب، گوشه سنگر خوابیده بودیم دیدم نگهبان بسیجی خیلی خونسرد و آرام می گفت: « برادرها بیایید بیرون سنگر دارد خراب می شود پیش خودم گفتم چه می گوید؟! » بلند شدم و آمدم بیرون وقتی بیرون آمدم دیدم دیواره سنگر کنده شد و یک مرتبه این دیواره ول شد و خراب شد داخل چادر چند نفر که از بچه ها خوابیده بودند و تعدادی هم بیرون بودند در کیسه خواب (1) می خوابیدند خلاصه آن هایی که داخل چادر بودند رفتند زیر خاک گفتم: « مرد حسابی یک دادی فریادی بزن این چه طرز گفتن است؟ آرام آرام بلند شوید؛ بیایید بیرون این چه طرز خبر کردن است؟! »

تعدادی از بچه ها زیر خاک ماندند خلاصه او را دعوا کردم و دوسه نفر را صدا زدم و سریع خاک ها را از روی بچه ها عقب ریختیم. الحمدلله کسی طوری نشد بچه ها را از زیر خاک بیرون کشیدیم

ارتفاع چقدر بود؟

2 تا 3 متر ارتفاع بود اما یک لایه خاک ول کرده بود و زیرش رها شده بود و ریخته بود چون چادر بود میله ها این خاک ها را کنترل کرده بودند و خیلی با فشار خاک ها نریخت؛ ولی بچه ها زیر خاک رفتند بعد گفتم: « مرد حسابی تو مثلاً نگهبانی باید داد و بیداد و فریاد کنی! » بله این اتفاق هم مربوط به بعد از عملیات والفجر 4 است که منطقه تثبیت شده بود و کارهای استحکامی جاده ها و عریض تر کردن آن ها را انجام می دادیم.

اگر ما بخواهیم برویم ادامه کردستان را بگوییم هزار قله و ارتفاعات حلوان

ص: 114

1- کیسه خواب یک رخت خواب انفرادی و مسافرتی است که بصورت چند لایه حاوی پشم شیشه یا پر پرندگان بوده و جزو تجهیزات انفرادی نظامیان در مناطق عملیاتی محسوب می شود. (مولف)

بود، ما آن جا رفتیم مستقر شدیم و کار احداث را شروع کردیم دقیقاً نمی دانم چه تاریخی بود.

منطقه ای بین ارتفاعات حلوان بود به لحاظی که آن جا خیلی قله، قله بود، می رفت تا به یک قله بزرگی می رسید که بین دو ارتفاع بلندی که فاصله ارتفاعات هم زیاد بود نیروهای ما اطراف آن جا مستقر بودند وسط آن جا نیرو مستقر نکرده بودند در نظر داشتند وقتی که منطقه آرام است بروند و نیرو مستقر کنند که این وسط دشمن رخنه نکند و جلو نیاید.

به ما گفتند: « که به آن جا دستگاه انتقال بدهید. » رفتیم و منطقه را دیدیم یادم نیست کدام یکی از فرماندهان علی قوچانی (1) بود یا حسن، آقای نمی دانم آن جا با هم به منطقه رفتیم. خط پدافندی هم عقبتر از آن ارتفاع بود و راه نداشت که جلو بروند تا آن جا که راه بود، کردهای بارزانی که عراقی هستند، آن جا مستقر بودند و حمایت می کردند فرمانده، ما را معرفی کرد به شخصی به اسم کاک محمد گفت: « ایشان از جهاد هستند و می خواهند جاده بکشند. » شما که این جا نگهبانی می دهید در جریان باشید که برای این ها مشکلی نداشته باشد ما چند روز بعد آمدیم و دستگاه را بار کمر شکن کردیم و رفتیم آن جا من بودم و آقای حسین علی داوری (2) که بعداً شهید شد، مصطفی اسدی هم بود که او هم شهید شد ما با هم دیگر آن جا رفتیم و دستگاه را گذاشتیم و تا آمدیم برویم و مستقر شویم شب شد تدارکات و امکانات هم نداشتیم. در اصل ما پیش قراول بودیم کردها برای ما کمی برنج دودی. آوردند کاک محمد گفت: « امشب برنج ها را، بخورید، صبح برای تان کباب

ص: 115

1- شهید علی قوچانی فرزند روح الله، متولد اول تیر 1342 و فرمانده تیپ یکم لشکر امام حسین علیه السلام که در عملیات - - والفجر هشت در تاریخ 24 بهمن 1364 با گلوله مستقیم تانک به شهادت رسیده و مفقود الاثر گردید یادمان وی در گلستان شهدای اصفهان واقع است. (دانشنامه آزاد)

2- حسین علی داوری در آبان ماه سال 1342 مصادف با شب شهادت امیر المومنین علیه السلام در دولت آباد دیده به جهان گشود تحصیلاتش را تا پایان دوره ابتدایی کرد و به جهت یاری پدر برای گذراندن امور زندگی مشغول کاشی کاری شد مدتی نگذشت که در این حرفه استاد کار ماهری شد هم زمان با شروع مبارزات امت اسلامی با رژیم پهلوی ساواک او را دستگیر کرد با تشکیل سپاه پاس داران انقلاب اسلامی به عضویت سپاه درآمد هنوز یک هفته از ازدواجش نگذشته بود که با آغاز جنگ تحمیلی عازم جبهه کردستان شد وی بارها مجروح شد و سر انجام در عملیات والفجر 8 گلوله دشمن سینه اش را شکافت تا در شب شهادت حضرت زهرا (علیها السلام) قلبش را نثار مادر خوبی ها کند. او در تاریخ 1364/11/26 از اروند رود راهی باغ شهادت شد (پلاک های ماندگار یاد نامه شهدای دولت آباد)

می‌پزیم» برنج‌ها را خوردیم و یک جایی در سنگر هم برای ما تعیین کردند رفتیم در سنگر سه چهار تایی یعنی دو تا راننده بلدوزر و من و داوری و، اسدی آن جا استراحت کردیم.

نصف شب سر و صدای آتش و تیر اندازی بالا رفت. شروع کردند به داد و بیداد که بیاید، بیرون دشمن حمله کرده این‌گردها برای این که بفهمند ما چه کارهاییم و از کجا آمده ایم می‌خواستند ما را امتحان کنند یک صحنه سازی کرده بودند تا بفهمند ما رزمی هستیم یا از جهاد هستیم و چه کارهاییم که این جا آمده ایم؟ لذا آمدند ما را امتحان کنند و ما هم نمی‌دانستیم گردها عمداً این کارها را انجام داده‌اند.

بلند شدم و دیدم این سرو صدا خیلی طبیعی نیست داوری گفت: «بلند شوید که بیرون برویم گفتم بگیر، بخواب این‌ها بازی در آورده‌اند و می‌خواهند ما را امتحان کنند گفت: «نه این‌ها دارند آریچی و تیربار می‌زنند گفتم این‌ها را ول کن ما که این جا نیامده ایم که بجنگیم آمده ایم جاده بزیم بگیر بخواب داوری آدم خیلی حساسی بود رفت بیرون و آمد داخل گفتم: «بیا بگیر، بخواب این‌ها بازی است.» کمی صبر کردیم دیدیم سر و صدا خوابید. ما خوابیدیم و صبح بلند شدیم مسئول‌گردها گفت: «پس چرا دیشب بیرون نیامده بودید؟ دشمن این جا آمده بود.» به او گفتم: «دشمن کیه؟ چیه؟ مگر این جا دشمن هست؟! ما آمده ایم جاده بکشیم.» صبح برای ما گوسفند سر بردند و کباب درست کردند داوری با اسدی گفتند: «ما نمی‌خوریم.» گفتم: «چرا؟» گفتند: «این‌ها حرام است.» گفتم: «می‌خواهد حرام، باشد می‌خواهد نباشد؛ من که می‌خورم.» اما آن‌ها نخوردند یک روز آن جا بودیم و بچه‌ها برای ما تدارکات آوردند یکی دو روز بعد هم برای این که مسیر را انتخاب کنیم برای احداث جاده باید شناسایی می‌رفتیم.

چرا می‌گفتند حرام است؟

می‌گفتند که این‌ها زورگیر هستند؛ گردها مبارزند، از مردم روستا باج‌گیری

می کنند و به زور گوسفند می گیرند . تازه این که به حلال و حرام اهمیت نمی دهند و شبه ناک است ما نمی خوریم اسدی می گفت: « شبه ناک است و ما نمی خوریم . » گفتیم: « این جا برای ما تکلیفی نیست ما که خبر نداریم این ، مال چطور به دست آمده است. »

یکی دو روز بعد آقای خرازی با چند نفر از بچه های اطلاعات آمدند من و آقای اسدی و داوری رفتیم برای شناسایی مسیری که می خواستیم به هزار قله برویم . صبح که راه افتادیم؛ فکر کردیم یک الی دو ساعت به بالای قله می رسیم همین طور رفتیم و می دیدیم که یک قله دیگر جلوتر و بلندتر هست ما هم همان طور رفتیم .

با وسیله بودید یا پیاده رفتید؟

پیاده بودیم راه نبود و بد مسیر بود می دانید که جاده زدن در کردستان به خصوص در جنگ مثل جاده زدن در شهر نیست در شهر وقتی که منطقه امن ، باشد دوربین ها را کار می گذارند و از روی نقشه کار می کنند و مسیر را روی نقشه شناسایی می کنند . شیب چه قدر بگیریم آفتاب گیر باشد، سایه گیر نباشد، جهت باد و باران و غیره همه را در امنیت انجام می دهند . معمولاً آن هایی که در جنگ برای مهندسی کمی جا افتاده تر هستند می فهمند و ما هم یاد گرفته بودیم مسیری که گُردها با قاطر می رفتند، روی ارتفاعات را متوجه می شدیم؛ لذا این مسیر ، قاطر رو را درست می کردیم . ممکن بود جاهایی را بالا- و پایین کنیم اما مسیریابی ما توسط همان ردی بود که قاطرها یا گله گوسفندها بر جا می گذاشتند ما می رفتیم و این رد گله ها را انتخاب می کردیم .

آن مسیرها شیب های ملایمی برای جاده داشت . در هر صورت رفتیم تا بالای ارتفاع هزار قله رسیدیم . آقای خرازی گفت: « یک جاده تا این جا خواهیم بکشیم و این جا هم کسی نیست دشمن این جا نیست شما باید خودتان خودکفا باشید و این جاده را احداث کنید و بالای این جا برسید وقتی

جاده را تا این جا آوردید ما نیرو می فرستیم که مستقر بشوند و ارتفاع را تامین می کنیم. « ما تا رفتیم و بر گردیم ساعت دو و سه بعد از ظهر شد که مسیر را فهمیدیم و این که ارتفاع کجاست و کجا باید جاده را بکشیم .

در کردستان کنار چشمه ها بیش تر درختان گردو و آلوچه هست نیروها از چشمه ها آب می آوردند و می خوردند آن زمان هم وقت چیدن گردوها و آلوچه ها بود معمولاً خود حسین می گفت: « بالای درخت بروید و گردوها را بچینید و پایین بریزید این آلوچه ها را بچه ها بخورند چون گرسنه هستند. « اما اسدی میوه درخت ها را نمی خورد می گفتم: « اسدی چرا نمی خوری؟ « می گفت: « این ها شبه ناک است. این ها مال مردم است نباید شما بخورید. «

خلاصه بالای ارتفاع یک مسیری را انتخاب کردیم لشگر در روزهای بعد وارد منطقه شد و بچه های اطلاعات و تخریب آمدند تعدادی را مامور کردند که نگهبانی دستگاه های ما را بدهند که ما بتوانیم آن جا کار کنیم این افراد نگهبان هم راه ما بودند آن جا خودمان خودکفا بودیم گوشت را به ما می دادند خودمان می پختیم و غذا درست می کردیم بجای نان هم که نان خشک می دادند برنج و این ها را بچه های اطلاعات آماده می کردند. آن جا یک مدتی طول کشید که این جاده را احداث کردیم در هر صورت جاده را ادامه می دادیم و می رفتیم که بالای ارتفاع برسیم کار ما همین بود

چه قدر طول کشید؟

فکر می کنم بیست روز الی یک ماه طول کشید که ما توانستیم تا ارتفاع فکر می جاده بکشیم برای احداث جاده روز ها کار می کردیم و شب ها هم تا هر جا که کار مان می رسید چادر می زدیم و استراحت می کردیم تا این که جاده را زدیم و تا نزدیک ارتفاعات رفتیم یعنی 50 الی 60 متر باقی مانده بود که برویم و به قله برسیم. پله ها را که می زدیم و بالا می رفتیم یک دفعه من دیدم که صدای تیر اندازی بالا رفت بچه های اطلاعات تخریب و پدافند رفته بودند روی قله مستقر شده بودند که کسی روی قله نیاید. نمی دانم چطور شده بود

که غافل شده بودند و عراقی ها روی قله آمده بودند و یکی از افراد را با تیر زده بودند او را شهید کرده بودند دیدم دو نفر دیگر هم دویدند و به طرف ما آمدند گفتند: عراقی ها بالای ارتفاع آمده اند! لشگر کمی عقب تر پایگاهی زده بود و مستقر شده بود آن موقع نیروها آمده بودند و مستقر شده بودند و می خواستند پدافند انجام بدهند برای همین گردان ها را آورده بودند با خودم گفتم که چه کار کنیم؟! دستگاه بلدوزر در منطقه بود و کسی هم نبود ماشین را سوار شدم و به طرف مقر رفتم. گویا آن جا آقای حسن آقایی و آقای قوچانی در مقر بودند عراقی ها هم آتش سنگینی روی ارتفاعات می ریختند. گفتند: چه خبره؟! گفتم: عراقی ها روی ارتفاعات آمده اند و یکی از بچه ها را شهید کردند خلاصه آن ها یکی از گردان های پیاده را راه انداختند. نیروهای گردان آمدند و روی ارتفاع مستقر شدند گویا گشتی های عراقی آن جا آمده بودند که ببینند چه خبر است و درگیر شده بودند نیروهای گردان به هر صورت آمدند و رفتند روی ارتفاع مستقر شدند ما هم جاده را تکمیل کردیم.

از فرماندهان چه کسی به شما سر میزد؟

آقای قوچانی و آقای حسن آقایی می آمدند حسین خرازی گاهی می آمد و می پرسید که چه کار می کنیم بچه های اطلاعات هم می آمدند که نیروهای توجیهی بودند شناسایی و گشت می رفتند. حاج حسین می گفت: « ما باید کم کم یک گله گوسفند هم راهتان کنیم که بچرانید و کار کنید یا چند تا مرغ این جا بفرستیم که هم بچرانید و هم این که از آن ها استفاده کنید. »

این موضوع مربوط به وقتی است که هنوز لشگر نیامده بود و تلاش می کردیم جاده را برسانیم و نزدیک تر شویم وقتی ما به ارتفاع رسیدیم لشگر را آورده بودند جالب این بود که در طول مسیر در این مدت بچه های اطلاعات همیشه برای ما همان جا غذا درست می کردند. ما هم آن جا با بلدوزر، روز ها جاده می زدیم و پیش می رفتیم چشمه ها آب داشت یک جریان آبی هم آن پایین بود مثل چشمه ماندی بود که اگر بچه ها نیاز به آب داشتند برای

استحمام استفاده می کردند وضعیت طوری نبود که ما بخواهیم عقب بیایم . ضمن این که نمی شد عقب بیایم . هنوز عقبه را درست نکرده بودیم به هر صورت مدتی آن جا خودکفا بودیم. البته ما آن جا به لحاظ این که ارتفاعات اطراف پوشش داشت شب تا صبح نگهبانی می دادیم .

هر کسی هم می پرسید این ها کی هستند؟ می گفتند: « از جهاد هستند. » در کردستان معمولاً برای آماده سازی منطقه تا وقتی که عملیاتی انجام شود به اسم جهاد می رفتیم اصلاً نمی گفتیم که از لشگر امام حسین علیه السلام هستیم چون به لشگرهای سپاه که آن جا می رفت و مستقر می شد، خیلی حساسیت نشان می دادند ما می گفتیم: « از جهاد هستیم. » جهاد دامغان یا جهاد نجف آباد بالاخره یک جهاد را می گفتیم بیش تر جهاد دامغان در کردستان فعال بود

این هم قضیه کردستان که تمام شد بعد از آن به جنوب آمدیم تا برای عملیات بعدی آماده بشویم

ماموریت لشکر در عملیات خیبر چه بود؟

* ماموریت لشکر در عملیات خیبر (1) چه بود؟

در عملیات خیبر لشگر امام حسین علیه السلام عمل کننده مستقیم نبود . در منطقه پاس گاه زید مستقر شدیم و قرار شد ما یک عملیات ایذایی (2) انجام بدهیم اصل عملیات خیبر در جزایر (3) انجام شد طلائی (4) محور اصلی بود

ص: 120

1- عملیات خیبر در ساعت 20 : 30 دقیقه مورخ 1362/12/03 در منطقه عملیاتی شرق دجله و داخل هور الهویزه با اهداف تصرف و تامین جزایر مجنون و بخشی از هور الهویزه آغاز گردید این عملیات منجر به آزاد سازی بخشی از جزایر گردید. (کار نامه توصیفی هشت سال دفاع مقدس، ص 205)

2- عملیات ایذایی شامل هر نوع عملی که در وضعیت حرکات طرح ها وسایل و روحیه دشمن اخلاص ایجاد کند (فرهنگ واژگان نظامی)
3- جزایر مجنون جزایری است با وسعتی در حدود 150 کیلو متر مربع به صورت دو جزیره شمالی و جنوبی که در میانه هور العظیم واقع شده اند . این جزایر به صورت چند ضلعی هندسی توسط یک باریکه به یک دیگر متصل هستند جاده ای جهت استفاده از منابع نفتی هورالعظیم که میلیارد ها بشکه ذخایر نفتی دارد به طور مصنوعی دو سمت این جزایر ایجاد گردیده است. آب داخل جزایر به واسطه ی تبخیر شدید باعث خشک شدن جزیره شده ، است اما پوشش گیاهی در بسیاری از نقاط آن پابر جاست به علت قرار گرفتن خط مرزی ایران و عراق در میان هور و احداث پاس گاه های مختلف در طول این ، خط از این جزایر می توان به عنوان یک پایگاه تدارکاتی برای ایجاد ارتباط و پشتیبانی از پاس گاه ها بهره برد عملیات خیبر در سال 1362 در این منطقه انجام شد و عراق بیش ترین سلاح شیمیایی خود را در این عملیات به کار گرفت . (کتاب راوی _ هور در آتش)

4- طلائییه منطقه ای است خشک در انتهای جنوب غربی دشت آزادگان و در غرب کیلو متر 45 جاده ی اهواز خرم شهر یکی از محورهای هجوم سراسری عراق در خوزستان محور طلائییه و جفیر بود که در روزهای اول مهر این منطقه را تصرف کرد و در عملیات بیت المقدس در اردیبهشت سال 61 طلائییه و بخشی از دشت آزادگان آزاد شد (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس محمدی حسین علی نشر دارخوین 1393)

ما هم یک محور فرعی داشتیم . بعد از این که عملیات شروع شد لشگر یک عملیات ایذایی در منطقه زید انجام داد؛ پس از آن ما به طلایه انتقال پیدا کردیم طلایه منطقه ای بود که لشگری مثل 27 محمد رسول الله صلی الله علیه و آله عمل کرده بود و موفق نشده بود و تلفات زیادی هم داده بودند یک دژی وجود داشت که سمت راست این دژ آب بود و سمت چپ آن هم باتلاقی بود قرار شد که ما از روی این دژ عبور کنیم و در منطقه ای که سمت چپ جزایر بود برویم .

آن جا که لشگر 27 نتوانسته بود عمل ، کند لشگر 14 امام حسین علیه السلام قرار شد خط را بشکند و جناح سمت چپ جزیره را پوشش بدهد ما یعنی مهندسی لشگر امام حسین علیه السلام دستگاه زیادی هم راه مان نبرده بودیم قرار بود که قرار گاه با دستگاه پشتیبانی کند یعنی از لحاظ دستگاهی و خاک ریز و غیره مسئولیت با قرار گاه بود فکر کنم مسئول مهندسی قرار گاه کربلا آقای مجید برزمهری یا اکبر معصومی بودند قرار بود این ها بیایند و خاک ریز بزنند و ما هم کمک کنیم ما پشتیبان لشگر بودیم شب آماده شدیم و یک جایی نزدیک خط عراقی ها رفتیم . سر در که عراقی ها مستقر بودند و خط عراقی ها بود دولولی روی این دژ بود و تیر اندازی می کرد و نمی گذاشت که کسی برود. یک تانک زرهی آن جا آورده بودند که اگر کسی شلیک کرد این تانک آن جا را بزند. ما نزدیک این تانک بودیم و یک دستگاه بلدوزر برده بودیم عقب تر گذاشته بودیم که نیروهای پیاده بیایند بروند و عمل کنند و ما پشت سر شان برویم و اگر در مسیر موانعی بود مسیر را باز کنیم و جلو برویم مهندسی قرار گاه هم ، بیاید خاک ریز را بزند عراقی ها جلو ، خط شان دژ را بریده بودند که موانع ایجاد کنند و آب را باز کنند که آب بیاید این طرف و آب گرفتگی و موانع ایجاد کنند تا نیروهای ایران نتوانند بروند آن طرف و خط شان را بشکنند.

آقای ابو شهاب با گردان جلو رفته بود. وقتی دیده بود که عراقیه ها دارند کار می کنند از بغل لودر عراقی ها که داشتند دژ را می بریدند و

تخریب چی های عراقی در حال مین گذاری بودند ، از کنار آب ها گردان را عبور داده بود و به آن طرف رفته بود یک دفعه ما متوجه شدم که درگیری شروع شد و شروع کردند آتش بریزند جلو تانک ایستاده بودیم که بینیم چه اتفاقی افتد. البته حسن منصوری هم بود و چند نفر دیگر که می خواستیم جلو برویم با راننده بلدوزر و چند نفر دیگر ایستاده بودیم و داشتیم نگاه می کردیم که چه وقتی به ما خبر می دهند که حرکت کنیم دیدیم که آن تیربار دارد تیر اندازی می کند و بچه ها را اذیت می کند یک مرتبه یکی گفت: « تانک شلیک کن ، تانک شلیک کن! »

ما حواس مان نبود که وقتی تانک شلیک می کند جلو لوله تانک و آتش دهنه ایستادیم یک دفعه دیدیم که شلیک کرد . چشم های مان دیگر جایی را نمی دید دهنه لوله تانک؛ نور و روشنایی زیادی داشت یکی هم آن جا چند تا فحش به توپ چی داد گفت: « فلان فلان ، شده افلا خبری بده ، می گفتمی و شلیک می کردی . » البته آن ها هم کار خود شان را می کردند و نمی گفتند: « حواس تان باشد یا پشت تان را آن طرف کنید یا چشمهای تان را ببندید آن بنده خدا داد و فریاد کرد که « چرا شلیک کردی؟ چرا خبر نکردی؟ » چند دقیقه ناراحت بودیم تا این که چشمهای مان کم کم دید خودش را پیدا کرد گفتند: « که بلدوزر را راه بندازید . » بلدوزر را راه انداختیم و دستگاه بلدوزر قرار گاه هم آمد و جلو رفتیم و خط شکسته شد این را هم بگویم که همان شب لودر عراقی که قبلاً گفتم در کانال دژ را داشت می برید تا این طرف را هم آب ببندند ، لودر چی با حمله بچه ها دستگاه را گذاشته بود و در رفته بود ما لودر را زیر خاک کردیم و راه را باز کردیم آن جا چون خاک نبود ، مجبور بودیم از همان لودر به عنوان مانع استفاده کنیم. لذا روی لودر عراقی خاک ریختیم.

تقریباً هنگام سحر بود که رفتیم آن طرف قرار بود که ما خاک ریزمان را جلوی خاک ریز آن ها و از روبروی قرار گاه عراقی ها از انتهای سمت راست دژ که آب بود بزنیم و خاک ریز را به یک نهری که آن جا بود وصل کنیم یک موضعی

هم عراقی‌ها آن‌جا داشتند که قرار بود آن‌جا را بگیریم و خط را پوشش بدهیم دستگاه‌ها را چیدیم که خاک ریز بزنند ولی دیگر کار به روز کشیده شد. منطقه هم گلی بود و خشکی وجود نداشت؛ چون اطرافش آب بود. آن‌جا هم که کار می‌کردیم گل بود با این حال بلدوزرها می‌توانستند کار کنند صبح وقتی هوا روشن شد ما هنوز دستگاه‌هایمان آن‌جا کار می‌کردند دیدم که عراقی‌ها و تانک‌هایشان دارند می‌آیند ولی ما کارمان را می‌کردیم. در همین‌گیر و دار بودیم که یک دفعه دیدم که آقای خرازی با دو سه نفر دیگر آمدند که منطقه را بررسی کنند بررسی‌هایی مثل این که الان منطقه در چه وضعیتی هست؟ دشمن در چه وضعیتی قرار دارد؟ نیروهای خودمان در چه وضعیتی هستند؟ ما داریم چه کار می‌کنیم؟ نیروها چه جوری چیده شده‌اند؟ چه کار دارند می‌کنند؟ و از این قبیل بررسی‌ها.

یکی پرسید: «چه خبر است؟» گفتم: «ما دستگاه‌ها را چیده ایم و دارند کار می‌کنند عراقی‌ها هم دارند از رو به رو با تانک‌هایشان می‌آیند.» دوربین هم نمی‌خواست تانک‌ها با چشم پیدا بود حسین به سینه خاک ریز آمد همه ما هم آن‌جا نشسته بودیم آمد سینه خاک ریز که نگاه کند و عراقی‌ها را ببیند. آتش هم سنگین بود یک دفعه یک گلوله پشت سر ما و پشت خاک ریز خورد. یک نفر به نام شرافت که از مخابرات بود و بیسیم چی هم راه‌شان بود ترکش به سرش خورد و پوست سرش کنده شد و شهید شد یک نفر دیگر زخمی هم شد. دست حاج حسین هم ترکش خورد و قطع شد صدا زدیم یک آمبولانس، آمد حاج حسین را با آن‌بچه‌ها که زخمی بودند داخل آمبولانس گذاشتیم. به یکی از بچه‌های مهندسی به اسم مجید داوری که حالا دکترا دارد و دانشگاه هم درس می‌دهد گفتم: «مجید تو بیا هم راه حاج حسین به عقب برو آن‌جا امداد‌گرها دستش را بستند و حسین خرازی را سریع داخل آمبولانس گذاشتند و رفتند.»

روحیات آقای خزازی آن لحظه چطور بود؟

انگار پیش خودش ذکر می گفت. این که داد و بیداد بکند؛ اصلاً این طوری نبود. خیلی آرام داشت زیر لب ذکر می گفت. او را داخل آمبولانس گذاشتند. مجید داوری به اورژانس رفت که بگوید چه کسی را آوردند و یک موقع اگر او را نشناختند معرفی کند که حسین را بشناسند و زودتر و بهتر رسیدگی کنند.

به اورژانس قرار گاه بردند؟

نمی دانم آمبولانس ها که عقب می رفت هر چه بود به اورژانس می بردند. فکر می کنم به اورژانس لشکر بردند.

به هر صورت یک مقدار که دستگاه ها کار کرد دیدم که دیگر جای ماندن نیست. گفتند: «دستگاه ها را جمع کنید و عقب بروید حمله عراقی ها خیلی بود تانک های عراقی خیلی جلو آمده بودند. ما یک راه مواصلاتی داشتیم که فقط دژ بود که دژ را هم زیر آتش گرفته بودند. دیگر نمی شد دوام آورد. از آن جا عقب آمدیم. منتها کاری که انجام شد تعداد زیادی از شهدای لشکر 27 را که در منطقه مانده بودند با تعداد زیادی مجروحین عقب بردند. بیش تر شهدا و مجروحین را عقب آوردند و تقریباً کسی نمانده بود. خلاصه این مرحله هم تمام شد.

عملیات باز هم ادامه داشت؟

یکی دو روز بعد قرار شد که ما به جزایر برویم و به نیروهایی که در جاده مستقر شدند کمک کنیم. چون جاده ها تثبیت شده، بود قرار شد که لشکر آن جا برود که تیپ قمر آن جا مستقر بود و آقای زاهدی آن جا عملیات انجام داده بود.

حاج علی زاهدی فرمانده تیپ قمر شده بود به هر حال قرار شد که به آن جا برویم و به تیپ قمر بنی هاشم علیه السلام جهت تقویت خاک ریزها کمک کنیم و لشکر آن جا بیاید و خط را تحویل بگیرد و پدافند آن جا را انجام بدهد. ما با یک گروه فکر می کنم به اتفاق آقای منصوری و حاج حسن فتاحی با هم دیگر رفتیم.

چون دستگاه نبود گفتند « چندتا دستگاه عراقی آن جا هست مثل لودر و لودر زنجیری که از عراقی ها بود ، شما بروید آن ها را راه اندازی کنید .» یک اکیپ با هاور کرافت (1) که از ارتش بود و نیروها را به جزیره انتقال می داد اعزام شدیم. با تعدادی دیگر سوار آن ها شدیم که تدارکات نیرو و غیره می برد سوار شدیم و رفتیم لب در جزیره پیاده شدیم وقتی رسیدیم یک ماشین بود که قرار شد با آن پیش آقای زاهدی برویم آقای زاهدی سنگر نداشتند سر و صورتش پر از گرد و خاک شده بود. یک خاک ریز داشتند. قرار شد برویم آن جا و ما را توجیه کنند . آن جا رفتیم و ما را توجیه کرد بعد نیروهای لشگر آمدند ما شب ها می رفتیم و خاک ریزهایی که نیروها مستقر می شدند را تقویت می کردیم کم کم دستگاه آوردند و خاک ریزها را تثبیت کردیم اما یک اتفاقاتی افتاد همان جایی که روز اول آقای زاهدی را دیدم؛ قرار شد مقر لشگر باشد. کم کم امکانات از عقبه آمد ما یک سنگر با گونی برای بچه ها ساختیم در جزیره لوله های تیر برق زیاد بود می آوردیم و روی سقف می ریختیم و مقداری خاک هم روی آن می ریختیم. در جزیره روزها سپری شد تا خط تثبیت شود. همیشه آماده باش صد در صد بودیم همیشه فکر می کردند که عراقی ها از آب به جزیره حمله می کنند و آن جا را می گیرند لب آب بود و همه آماده بودند و اسلحه داشتند مهندسی و غیر مهندسی ، نداشت همه اسلحه داشتند.

شی خوابیده بودیم دیدم صدایی در سنگر می آید بلند شدم گفتم : یعنی چه؟ از سنگر بیرون آمدم وقتی بیرون آمدم؛ چندتا از بچه ها هم بیرون آمده بودند یک مرتبه سنگر خراب شد خاک که روی سنگر ریخته بودند سنگین شده بود و لوله ها خم شده بود و سقف کاملاً پایین ریخته بود لوله جایی روی زمین پایین آمده بود که حسن فتاحی همیشه آن جا می خوابید چند تا از بچه ها زیر خاک رفتند که آن ها را بیرون آوردیم همه بچه های مقر ترسیده بودند . فکر کرده بودند که عراقی ها حمله کرده اند خلاصه آن جا

ص: 125

1- وسیله ای است که بر روی هر سطحی اعم از خشکی و آب حرکت می کند . از هاور کرافت ها به عنوان وسایل نقلیه دوز یست یاد می شود (کمانه ها تاریخ شفاهی به روایت سردار غلام حسین ، هاشمی سیوندیان ، محسن نشر دارخوین (1393)

برای ما این اتفاق هم افتاد می دانید در جزیره آب برای خوردن نبود و با قایق می آوردند و بیش تر از آب هور (1) استفاده می کردند یک جایی هم می رفتیم و آب برمی داشتیم یک روز بچه ها گفتند: « می دانستید آب از کجا می آورید؟ » گفتم: « نه! آب هور که تمیز است. » گفتند: « نه آن طرف بغل نی ها دو تا عراقی مرده افتاده اند تیر خورده بودند و در نی زار افتادند بودند. » ما هم نمی دانستیم فقط می دیدیم که آب صاف و زلال است. ما که نمی دانستیم. منطقه که تثبیت شد، لشگر ماموریت پیدا کرد که برود و منطقه شلمچه را برای عملیات بعدی آماده سازی کند.

حاج حسین خرازی که زخمی شد چه کسی جای ایشان آمد؟

جانشین حاج حسین آقای ابو شهاب. بود حاج حسین بعد از مدتی دوباره آمد فکر کنم یکی دو ماه بیش تر طول نکشید که آمدند. آن موقع فرمانده مهندسی آقای منصوری و آقای حسن فتاحی هم جانشین بود.

ص: 126

1- هور العظیم یا هور الهویزه یک منطقه باتلاقی است از جنوب طلاییه و آب آن از رودخانه کرخه دویرج دجله تامین می شود. طول آن 75 و عرض آن 40 کیلو متر است. مساحت آن بالغ بر 2/400 کیلو متر مربع است جزایر مهم نفتی مجنون در این هور قرار دارد عملیات خبیر در سال 62 و عملیات بدر در سال 63 در این منطقه انجام شد. (کتاب راوی - هور در آتش)

خیبر منطقه سختی بود. واقعاً خیلی سخت بود. منطقه هم محدود بود چون منطقه از طریق آب پشتیبانی می شد بیش تر سخت بود. لشکر همان جایی را که از عراقی ها گرفته بودند در اختیار داشت تا این که به لشکر ماموریت دادند که بیاید در شلمچه کار کند بیاید در شلمچه کار کند در منطقه شلمچه به لحاظ این که مدام عملیات می شد عراقی ها آب انداختند و جلوی خط آب گرفتگی ایجاد کردند قرار بود که ما معبرهایی را خاک ریزی کنیم و جلو برویم و برای منطقه آماده کنیم بعد از چند روز که خسته شده بودم به مرخصی رفتم. بقیه بچه ها هم به مرخصی رفته بودند فقط حسن منصوری و یکی دو تا بچه ها آن جا بودند به افرادی که باقی مانده بودند ماموریت داده شد که در شلمچه کار کنند چون شلمچه به شهرک داخوین نزدیک، بود شب ها در منطقه کار می کردند و روزها می آمدند و در شهرک می خوابیدند.

توضیحی دیگر هم بدهم که من مسئول تعمیر گاه بودم و آن جا کار های متفرقه هم انجام می دادم مثل آچار فرانسه (1) بودم. نیرو و دستگاه های ما زیاد بود لذا خیلی کار می کردیم تعمیر گاه بزرگی در شهرک ساختیم اتاق و دفتری ساختیم ولی بقیه در آن ساختمان های چوبی بودند ساختمان مرتبی درست کردیم کادر اصلی مهندسی همیشه پیش ما در تعمیر گاه بودند. حسن منصوری که فرمانده بود با جانشینش نزد ما می آمدند در اتاق کولر داشتیم و وضع ما بهتر از بقیه قسمت ها بود.

صبح بود که از مرخصی برگشتم و به اتاق تعمیر گاه رفتم داشتند صبحانه خوردند وقتی حسن چشمش به من افتاد به دو سه نفر که پیش او بودند

ص: 128

1- در اصطلاح عوام به کسی که کارهای مختلفی را بتواند انجام دهد و ظرفیت کاری بالایی داشته باشد آچار فرانسه می گویند (مولف)

گفت: « بلند شوید بروید بلند شوید بروید! بروید!»

آن ها به حسن فشار آورده بودند که ما « می خواهیم به مرخصی برویم بگذار ما برویم.» او هم گفته بود « صبر کنید تا یکی بیاید که من تنها نباشم بعد شما می خواهید بروید بروید!» از بس به او فشار آورده بودند وقتی مرا دید به آن ها گفت: « بلند شوید بروید من دیگر کسی را نمی خواهم!»

گفتم: « چطوری؟ چه خبره؟ » گفت: « حقیقت این است که یک خط به ما داده اند. این جا شب ها به خط می رویم و دوسه جا با لودر و بلدوزر و کامیون معدن خاک درست کرده. ایم خاک بار می کنند و به آب می ریزند یک مسیر را داریم باز می کنیم و پیش می رویم که احتمالاً این جا عملیات می شود شب ها کار ما این است امشب با هم می رویم که تو توجیه شوی.» بعد گفت: « حاج عبد العلی محوری هم آمده است. حاج عبد العلی پدر زنش بود من بیش تر توضیح بدهم که حسن خانواده خودش را آورده بود و در اهواز مستقر کرده بود. پدر زنش آمده بود و می خواست خانم حسن را به اصفهان ببرد و حسن می خواست به اهواز برود.

همان شب من و حسن به منطقه رفتیم. کامیون ها، آمدند لودر را هم آوردند و راه انداختند معدن خاک را نشان داد و گفت: « این جا خاک دپو می کنیم. خاک را بار چند کامیون می کنند و داخل آب می ریزند، یک بلدوزر هم آن جا خاک را صاف می کند و جلو می رود این مطالب را یکی یکی به ما گفت. کامیون ها شروع کردند که خاک بیاورند. یک پدا (1) در خط درست می کردیم. کامیون ها دور می زدند و عقب عقب می آمدند و وقتی می رسیدند

خاک را خالی می کردند داخل آب و بر می گشتند خاک ها که زیاد می شد بلدوزر D7 خاک ها را صاف می کرد و به آب می ریخت و بعد عقب تر می آمد که یک پد بود و بر روی این پد بلدوزر را می گذاشت آن جا یک خاک ریز برای بلدوزر درست کرده بودند پایین پد یک سطحی را صاف کرده بودند و بچه ها یکی

ص: 129

1- در اصطلاح نظامی به محدوده کوچکی اطلاق می شود که در اطراف آن سنگر های دفاعی ایجاد شده است. (فرهنگ واژگان شفاهی

(

یکی آن جا می رفتند و شب استراحت می کردند و جای خود را عوض می کردند .

مدتی که آن جا با دستگاه ها کار می کردند عراقی ها با سلاح دوشیکا (1) به سینه این پد تیر می زدند حسن منصورى به من می گفت: « موقعی که راننده ها کار می کنند برو کنار شان که یه وقت نترسند. » گاهی می رفتم و کنار راننده بلدوزر می ایستادم که اگر شلیک ، کردند بفهمد در رکاب ایستاده ایم یعنی این که تو برو و ترس خاک ها را داشتیم خالی می کردیم مقداری که کار انجام دادیم حسن گفت: « رمضانی من خسته شدم می روم کمی بخوابم بعد مرا صدا بزن که دوباره بیایم .» گفتم: « باشد کجا می خوابی؟ » گفت: « پایین بلدوزر کنار خاک ریز می خوابم گفتم: « خُب برو بخواب .»

من روی سر پد که کمپرسی ها خاک خالی می کردند ایستاده بودم که یک مرتبه دیدم عراقی ها شروع کردند آتش ریختن چند تا خمپاره ریختند که نزدیک این دستگاه ها زمین خورد یک نفر به اسم رضا جوادی (2) و یکی هم به نام سید حمید حسینی (3) آن جا کار می کردند گفتم: « جوادی بدو برو پیش بلدوزر که یک وقت ترکش نخورده باشد و اگر ترکش خورده خاموش کن که موتورش نسوزد یا روغناش نریزد.» رفت و برگشت و گفت: « رمضانی! حسن را هر چه صدا می کنیم بلند نمی شود چیزی نمی گوید و بلند نمی شود.» گفتم: « نکنند طوری شده باشد؟! » پایین آمدم و گفتم: « حسن حسن بدنش هنوز داغ بود.» گفتم: « حسن!» دیدم جواب نمی دهد گوشم را روی قلبش گذاشتم گوشم را دم دهانش بردم دیدم نفس هم نمی کشد فهمیدم

ص: 130

1- سلاحی است نیمه سنگین که بر علیه سنگر های اجتماعی و هدف های هوایی دشمن و غیره مورد استفاده قرار می گیرد
2- رضا در اولین ماه تابستان سال 1343 در شهر کربلا در جوار حرم سرور و سالار شهیدان متولد و متبرک شد در دوران کودکی به هم راه خانواده به ایران باز گشت و تحصیلات خود را تا مقطع سیکل ادامه داد. در سن 20 سالگی ازدواج کرد چند روز پس از شروع زندگی ره سپار جنگ شد. او تا پایان جنگ در جبهه حضور داشت. وی بر اثر اصابت ترکش به سر و موج انفجار به سختی مجروح شد چندین سال جراحات های جبهه را در بستر بیماری تحمل کرد تا در تاریخ 1378/05/30 به جمع یاران سفر کرده اش پیوست (پلاک های ماندگار یاد نامه شهدای دولت آباد)

3- سید حمید در تیر ماه سال 1345 در خانواده ای مذهبی و با بصیرت به دنیا آمد او علاوه بر شرکت در کلاس های قرآنی از صوت زیبایی هم بر خوردار بود پس از اتمام دوره دبیرستان برای حفظ ارزش های انقلاب اسلامی مقدمات اعزام به جبهه را فراهم کرد و چندی بعد در عملیات های محرم والفجر 4 و 8 خیبر و بدر با رشادت و استواری خدمت کرد و چندین بار مجروح شد اما هر دفعه محکم تر از قبل در صحنه نبرد حاضر می شد او سر انجام در منطقه فاو در تاریخ 1365/2/10 هنگامی که ماموریت احداث خاک ریز خط اول فاو را به عهده داشت بر اثر اصابت ترکش در سن 20 سالگی تولدی دیگر یافت و به حیات ابدی لبخند زد (پلاک های ماندگار یاد نامه شهدای دولت آباد)

که شهید شده است ترکش به سرش خورده بود اما شب بود و پیدا نبود که شهید شده است گفتم: « بچه ها بروید آمبولانس را خبر کنید.»
یک آمبولانس آمد بچه ها هول کردند گفتم: « حسن زخمی شده و باید او را تو آمبولانس بگذاریم.» بچه ها راننده آمبولانس را هم هولش کردند. حسن را داخل آمبولانس گذاشتیم به راننده گفتم: « به سمت اورژانس برو.» گفتم: « بچه ها بگویند که همه کامیون ها به مقر بروند» گفتند: « چرا؟» گفتم: «امشب دیگر کار نمی کنیم بگویند عقب بروند ان شاء الله برای شب های بعد کار می کنیم.» گفتند: «منصوری کجاست؟» گفتم: «منصوری را به اورژانس فرستادند.» پشت بیسیم سراغ حسن را گرفتند؛ گفتم: «حسن به موقعیت شهید زارعان رفته است.» هم اسم مقر مهندسی بود و هم این که یعنی حسن هم مثل زارعان شهید شده است. گفتم: «همه بروند.» کامیون ها رفتند آقای قربان علی عرب (1) مسئول خط بود بچه ها را جمع و جور کردیم که به طرف عقب بیاییم. دیدم عرب با موتور رسید و گفت: «رمضانی کجا می روی؟» گفتم: «دارم عقب می روم.» پرسید: «برای چی؟ چرا کار نمی کنی؟» گفتم: «حسن هم رفت به موقعیت شهید زارعان.» گفت: «چی؟!» گفتم: «حسن شهید شد.» قربان علی عرب زد توی سرش و نشست گفت: «حالا کجاست؟» گفتم: «اورژانس!» خودم آمدم عقب اورژانس هم بین مسیر بود بچه های اورژانس گفتند: «شهید شده است.» سریع عقب آمدم ولی به بچه ها نگفتم. بچه ها را همان جا در مقر گذاشتم و آمدم. شهرک آقای عرب هم بالای سر حسن رفته بود.

به شهرک آمدم و داخل اتاق مهندسی رفتم. اسدی با حسن معینی خوابیده بودند من هم ناراحت با لگد به پای اسدی زدم. گفت: «مریضی؟! چرا هم چین می کنی؟!» گفتم: «حسن شهید شده!» گفت: «هان چی?!»

ص: 131

1- شهید قربان علی عرب در عید قربان دهم مهر سال 1336 در روستای مار کده شهرکرد متولد شد. او از همان روزهای اول جنگ تحمیلی وارد جبهه شد و به تاریخ دوازدهم اردیبهشت 1364 با سمت معاون عملیاتی لشکر 14 امام حسین علیه السلام در شرق دجله عراق بر اثر اصابت ترکش شهید شد مزار او در گلستان شهدای اصفهان واقع است. (آقای، گل بهزاد دانش گر نشر بوستان فدک اصفهان - 1383)

حسن معینی را هم صدا زد بلند شد گفتیم: «چه کار کنیم؟ باید به حاج حسین بگوییم.» گفت: «باشد.» حالا هیچ کدام هم جرات نمی کردیم که این خبر را به حسین بگوییم حاج حسین در هوای گرم عقب وانت پتو می انداخت و می خوابید گفتم: «چه کار کنیم؟» اسدی گفت: «من جرات نمی کنم که به حاج حسین بگویم.» بعد گفت: «به ابو شهاب بگو.» رفتم به ابو شهاب گفتم که حسن شهید شده! ابو شهاب هم رفت و به حاج حسین گفت. حاج حسین قضیه را از من پرسید. به او گفتم که من آن جا بودم و موضوع را برایش تعریف کردم. حاج حسین گفت: «به بهداری بگویند که حسن را به شهرک بیاورند.» صبح شد. صبح در شهرک در حال تشییع جنازه حسن بودیم که بچه ها از اصفهان به شهرک رسیدند دو تا از برادرهای حسن هم تازه از مرخصی رسیده بودند وقتی موضوع را فهمیدند توی سرشان زدند که «ای داد و بی داد» خلاصه آن جا حسن را تشییع کردند و بعد هم مستقیم او را به اصفهان برای تشییع جنازه و دفن در گلزار شهدا فرستادند.

تغییراتی که در سازمان و تجهیزات داشتید را هم بفرمایید.

به لحاظ این که منطقه جنوب دشت باز بود و ایران به دشمن دائماً حمله می کرد، عراقی ها در صدد بودند که موانع جلوی ما را زیاد کنند که آسیب پذیری شان کم، بشود به این خاطر عرض میدان های مین عراقی ها زیاد شده بود و سیم خاردار و کانال هم داشتند با اطلاعاتی که جمع آوری می شد در صدد بر آمدند که در تجهیزات و سازمان تغییراتی ایجاد بشود. یکی از تغییراتی که در تجهیزات ایجاد شد دستگاه های بلدوزر بود که این ها مجهز به زره شد یعنی این که روی این ها اتاق هایی نصب کردند یا حفاظ هایی جلوی رادیاتورهایش نصب کردند که آسیب پذیری اش کم بشود. این طرح، سراسری بود البته این یکی از تغییرات بود که دستگاه ها مجهز به زره شد و یکی هم این که گفتند که به دلیل این که عمق میدان های مین زیاد است و باز گشایی میدان مین برای عبور ماشین و آمبولانس که در مرحله اول عملیات

به کندی انجام می گیرد ، چند تا دستگاه را آزمایشی به نهر کن مجهز کردند. البته برای بار اول روی تانک نصب کردند می دانید که نهرکن برای نهر زدن در زمین های کشاورزی به عقب تراکتور وصل می شود ولی در مهندسی جلوی بلدوزر نصب شد به شکلی که خاک را در عرض زیاد کنار می ریخت. یعنی به اندازه عرض بلدوزر می توانست عبور بکند و روی مین نرود و پاک سازی بکند و راه را باز می کرد و جلو می رفت .

در مرحله اول عملیات خیبر لشکر امام حسین علیه السلام محورش ایزایی بود که از پاس گاه زید عمل کرد در خیبر چند محور داشت که یکی پاس گاه زید بود که لشکر آن جا ایزایی عمل کرد ، یکی هم طلایه ، بود یکی هم جزایر مجنون بود . لشکر امام حسین علیه السلام این دستگاه را در خیبر به کار انداخت این دستگاه را ابتدا روی تانک نصب کردند به خاطر این که ضد گلوله هم باشد یعنی با تیرهای مستقیم و سلاح های سبک آسیب نبیند . آن شب در مرحله اول یادم هست که ما هم راه این دستگاه این مسیر را تا رسیدن به کانال دشمن می رفتیم . عرض کانال را هم که دو سه متر بود باز کردیم ولی تا رسیدیم به کانال این دستگاه افتاد توی کانال و مایه دردسر شد. عمق کانال بیش از آن خاکی بود که نهر کن داخلش می ریخت بنابر این سر این نهر کن رفت توی کانال و گیر افتاد یعنی قدرت تانک آن قدر نبود که سر نهرکن جلو را بشکافد و پیش برود و در نتیجه گیر افتاد و شنیاش در جابنا کرد بگردد و این دستگاه ماند. برای همین آن جا متوسل به بلدوزر شدیم و این را عقب کشیدیم این هم یک تغییر بود که انجام شد؛ یعنی در آن عملیات بکار گیری نهرکن شروع شد؛ اما بعد روی بلدوزر d9 نصب شد.

بلدوزرها چند کلاس ، دارند کلاس d4 کوچک ترین بلدوزر است و به ترتیب d6, d7, d8, d9 که سنگین ترین بلدوزر است که قدرت بیش تری دارد. دستگاه ها را هم ضد زره و ضد گلوله کردند و آموزش این دستگاه ها را شروع کردند دستگاه هایی که اتاق نداشته باشد راحت تر می شود با آن کار کرد.

وقتی اتاق روی آن آمد باید حتماً تمرین بکنی که بتوانی راحت تر با آن کار بکنی. البته برای بچه ها آموزش هم گذاشتند. آموزش ماشین آلات داخل خود یگان ها بر گزار می شد این یک تغییر در این عملیات و یک تغییر هم در ارتباط با سازمان بود و آن این که قبلاً استحکاماتی که ایجاد می شد مصالح استحکامات توسط تدارکات تامین می شد یعنی تدارکات لشگرها، الوار، گونی پلیت و امثال آن را می آورد و بین همه تقسیم می کرد در ادامه جنگ و در عملیات والفجر 4 این کار به عهده مهندسی های سطح سپاه گذاشته شد. یعنی کل، استحکامات مربوط به مهندسی می شد. ایجاد استحکامات و تامین مصالح استحکامات که در سطح قرار گاه هم قبلاً با تدارکات بود از آن تاریخ به بعد به عهده واحد مهندسی گذاشته شد که این بخش از سازمان هم در مهندسی لشگر تحت عنوان گروهان استحکامات راه اندازی شد.

ص: 134

فصل هفتم: فقط کار

اشاره

ص: 135

در فاصله یک سال از خیبر تا بدر (1) ما در منطقه پاس گاه زید و شلمچه خط پدافندی داشتیم که داستانش را برای تان گفتم که آقای منصوری هم شهید شد. بعد از شهادت حسن منصوری کار در آن منطقه هم تمام شد بنا شد که در منطقه هور مجدداً عملیاتی تحت عنوان بدر انجام بشود که ادامه عملیات خیبر بود. بدین منظور نیاز به آموزش هایی داشت که در این فصل جدید در شکل مهندسی و در سازمان مهندسی تغییراتی ایجاد شد که از جمله راه اندازی گروهان پل و شناور توی مهندسی بود که این به لحاظ تلاش بیش تر در آب از طرف حاج حسین خرازی به مهندسی لشکر واگذار شد بعد از شهادت حسن آقای حسن فتاحی مسئول مهندسی شده بود و بچه های دیگر هم مثل آقای داوری و آقای اسدی بودند که این ها به عنوان جانشین های مهندسی تعیین شدند به ما گفتند که شما این گروهان پل و شناور را راه اندازی بکنید .

ابتدا دو تا قایق به ما واگذار کردند آموزش قایق را ما توی رودخانه کارون توسط آقای صادق زاده دیده بودیم که ایشان قبلاً در لشکر، بچه ها را از ساحل شهرک به آن طرف رودخانه کارون می برد البته من یک نکته دیگر را یاد آور بشوم که باید قبلاً می گفتم بعد از عملیات ، خیبر یک پل نصب شد و ما از طریق خشکی به جزایز مجنون که این پل بود می رفتیم تا این که توسط آن بخش از قرار گاه که حالا اسمش را یادم رفته خاک ریزی زده شد و جاده ای هم جوار آن پل به طرف جزیره احداث شد اول پل خیبری را زدند بعد در کنار آن جاده خاکی زدند و بعد پل خیبری را جمع کردند پل خیبری را که

ص: 136

1- عملیات بدر در ساعت 23 مورخ 1363/12/19 با رمز مقدس یا فاطمه الزهرا (علیها السلام) و با هدف کنترل جاده بصره - العماره و پاسخ به جنایات آن ها در مناطق مسکونی ایران آغاز شد از نتایج مهم این عملیات تصرف جاده معروف به خندق بود (کار نامه توصیفی هشت سال دفاع مقدس، ص 232)

جمع کردند هنوز نبرده بودند بلکه کنار آب راه ها و در کنار جاده بود مسئولین لشکر به مهندسی گفتند که یک پل روی کارون می خواهیم ایجاد کنیم یعنی جلوی شهرک به آن طرف که کفیشه (1) بود لشکر یک اردو گاه آن طرف داشت.

به خاطر این که برای رفتن به پاس گاه، حسینیه باید می رفتیم دارخوین و از پل مارد (2) عبور می کردیم و می رفتیم؛ گفتند که جلوی شهرک یک پل احداث کنید. این پل نه این که با مجوز قرار گاه، باشد این پل تدبیر فرمانده لشکر امام حسین علیه السلام بود. بعد به من گفتند که این پل را شما برو راه اندازی کن. گفتم: «پل از کجا بیاوریم؟ پل خیبری می خواهد» رفتند شناسایی کردند و متوجه شدند در اطراف اهواز جنگل هایی هست که یک مقدار از پل ها را آن جا برده بودند از همان هایی که از آب در آورده شده بود آن ها رفته و شناسایی کرده بودند که پل های جمع آوری شده را آورده اند آن جا و دیو کرده اند آقای قوچانی و آقای حسن آقایی یا موحد دوست (3) ایشان مرا بردند و گفتند: «این پل ها را ببرید.» بردن پل ها بدون مجوز بود.

ما دو سه مرحله رفتیم کفی بردیم و با جرثقیل سوار کردیم و آوردیم بعداً که فهمیدند ما دیگر جرات نکردیم. برویم در مرحله های بعد از همان هور و جاده ای که احداث شده بود و پل هایی که مانده بود این ها را باز کردیم و به هر صورت یک تعدادی که حالا نمی دانم تعدادش دقیقاً چند تا بود آوردیم و آماده کردیم.

مسئول مهندسی قرار گاه آقای کاشانی، بود یکی از آن روزها که پل می آوردیم آقای کاشانی از راه رسید و ما را دید آقای کاشانی از آن هایی بود که زود عصبانی می شد داد و بیداد راه می انداخت یک دفعه گفت: «رمضانی

ص: 137

1- کفیشه این روستا به هم راه روستای دارخوین مرکز ثقل فشار واحد های ارتش عراق در رسیدن به کارون و سپس عبور از آن برای تصرف سه راه مهم، شادگان، آبادان ماه شهر بود که منطقه از طریق آن به اهواز وصل می گردید کفیشه در غرب رود کارون قرار دارد. (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس محمدی حسین علی نشر دارخوین، 1393)

2- مارد روستایی است در 18 کیلو متری دارخوین واقع در بخش مرکزی شهرستان شادگان کنار رود کارون و سر راه آبادان به اهواز (گیتا شناسی ایران)

3- شهید علی موحد دوست فرزند، حسین علی متولد 5 خرداد 1337 که در 6 مرداد 1365 با سمت فرمانده تیپ در منطقه عملیاتی فاو به شهادت رسید. مزار او در گلستان شهدای اصفهان واقع است. (پایگاه اطلاع رسانی کمیته تدوین تاریخ شفاهی لشکر امام حسین)

تو برای چی این پل ها را می بری؟ با مجوز کی! کی گفته این پل ها را برید؟» و بنا کرد به ما و لشگر امام حسین علیه السلام بد و بیراه گفتن گفتم: «آقای کاشانی حواست باشد چه داری می گویی من می روم الان به آقای خرازی می گویم که تو این حرف ها را زدی.» گفت: «برو هر کاری می خواهی بکن تویی خود کردی که این پل ها را می بری تو باید مجوز می گرفتی و اصلاً این کار ممنوع است این ها محرمانه است!» خلاصه کمی با هم بحث کردیم من آمدم و او هم رفت. البته ما دیگر پل ها را آورده بودیم آمدم ولی به آقای خرازی نگفتم که چه اتفاقی افتاد منتها آقای کاشانی خودش قبل از این که ما بگوییم یک فاکس ارسال کرده و عذر خواهی کرده بود از ستاد لشکر به ما گفتند که چه اتفاقی افتاده؟ گفتیم که آره یک اتفاق این طوری پیش آمد، گفتند: «آقای کاشانی فاکس زده و عذر خواهی کرده.» در هر صورت این پل را روی رودخانه کارون از طرف شهرک دار خونین به طرف کفیشه نصب کردیم و آن مسیر قابل تردد شد. این پل یک محل عبور برای لشگر شد که از این طرف رودخانه کارون به آن طرف آب می توانستند بروند.

قبلاً گفتم که ما آموزش قایق سواری را دیدیم از آن به بعد قرار شد که ما پل نفر رو را هم توی مهندسی راه اندازی بکنیم و قرار گاه پل های نفر رو را به یگان ها واگذار کنند پل های نفر رو هم که می دانید عرضش در حدود یک متر بود و طولش حدود دو متر بود و این ها قطعه قطعه به هم متصل می شد خوب برای آموزش این پل ها و راه اندازی گروهان برای اولین بار به ما یک تعدادی سرباز دادند حدود چهل پنجاه نفر سرباز به ما واگذار کردند سربازها از همه شهرهای ایران بودند از ترک لر و اصفهانی داخل شان بود. برای این آموزش یک مقدماتی می خواست لذا ما بخاطر این که آب رودخانه کارون جریان داشت و نمی شد این پل را نصب کنیم و آب آن را می برد باید یک جایی آب را کدی ایجاد می کردیم ما آمدم رفتیم آن طرف کفیشه یک استخر ایجاد کردیم و یک محل آب گرفتگی درست کردیم از رودخانه کارون تا آن محلی که ایجاد

کرده بودیم یک دژ هم زدیم و یک جوی درست کردیم و از رودخانه آب را داخل آب گرفتگی پمپاژ کردیم برای این کار خاک یک منطقه وسیعی را با بلدوزر، برداشتیم دیواره درست کردیم و یک آب گرفتگی آن جا درست کردیم و کار آموزش پل را آن جا شروع کردیم. در حین آموزش، پل ما ایراداتی به این پل ها وارد می دانستیم که با صحبت و مکاتبه ای که با قرار گاه کردیم اعلام کردند که ما این ها را در تهران تولید می کنیم و تهران هم آموزش می دهیم مشکلی ندارد شما اگر ایرادی می بینید بیایید آن جا توضیح بدهید. لذا قرار شد که من بروم تهران.

فکر کنم در استادیوم ورزشی تختی تهران بود آن جا یک استخر بزرگی هست من یادم هست یک آب گرفتگی بزرگ بود آدرس دادند رفتم آن جا پل ها هم دو نوع بود یک نوع پلی بود که برای اتصال پین هایش از بالا می خورد یک نوع پل هم بود که پین هایش از بغل می خورد. ما به آن ها که از بغل می زدند اشکال وارد کردیم بعد رفتم آن جا دیدم که آن ها این پین ها را از بالا می زنند برای سر هم کردنش کسی که مهارت نداشت یک مقدار اذیت می شد آموزش های خاص خودش را داشت که آن جا دیدم که چطور راحت دارند سر هم می کنند مشکل ندارند من یک روز آن جا ماندم من آن فنی که چطور باید قطعات را سر هم می کردم را بلد نبودم اصلا آموزش ندیده بودم آن ها که ساخته بودند تعریف آموزش را هم کرده بودند به هر صورت این کار را یاد گرفتم یک خاطره هم از آن جا دارم. آن جا احتیاج به آب پیدا کرده بودم صبح که می خواستم بروم حمام گفتند که حمام آن جا است بردند ما را داخل یک زیر زمین و گفتند که این جا حمام است رفتم آن جا دیدم که عجب حمامی است حمامی که دیوار هایش همه شیشه است در هم ندارد چشمه چشمه بود، دوش دوش بود ولی دیوار بین دوش ها شیشه ای بود، حمام این جوری ندیده بودم کف آن یک سری پالت های تخته ای، بود پالت ها را گذاشتم جلو در و دوش گرفتم.

بعد از آموزش آمدیم از مسئولین قرار گاه پل را تحویل گرفتیم وقتی

برگشتم آموزش را شروع کردیم سربازهایی که به ما داده بودند را آموزش دادیم هم آموزش قایق و سکان داری و هم آموزش پل سازی دو تاقایق هم برای آموزش به ما داده شد. البته ضمن این که ما این کار را می کردیم آن طرح دو پنجم (1) که در سطح سپاه بود هم عمل شد.

به خاطر این که ما کادر سازی کنیم و نیروهای پاسدار هم به ما اضافه شده، بود قرار شد که 10 ، 15 تا از این نیروهای رسمی را به ما بدهند که ما آن ها را هم آموزش بدهیم به من گفتند که بیا به محل اعزام نیروی لشگر .

آقای یوسف، رجبی مسئول محور بود و چون پیرمرد بود این نیروها را ایشان آمد و به من معرفی کرد که من ببرم و در واحد مهندسی به آن ها آموزش بدهیم به آن نیرو ها گفت که ایشان آقای رضانی هستند و من هم یک صحبتی با آن ها کردم و گفتم کار ما این است که می خواهیم شما کار یاد بگیرید و بعد در عملیات شرکت کنید گفتم: « بیاید دنبال من تا برویم .» من از جلوراه افتادم و آمدم و آن ها پشت سرم حرکت می کردند تا آمدم دیدم که از این 10 ، 15 نفر دو سه نفر بیش تر پشت سر من نیستند بقیه شان رفتند و دیگر نیامدند فکر می کنم به این کار علاقه ای نداشتند بله رفتند و دیگر نیامدند .

در همین برهه یک تعداد نیرو از کشاورز ها و پیرمرد ها و پدر شهید ها و خانواده شهدا از دولت آباد آمده بودند آن ها دیده بودند که ما آموزش می دهیم و دیدند که آب توی نهر هست. گفتند: « می شود ما این جا کشاورزی هم بکنیم؟ چون آب هست!» گفتم: « چکار می خواهید بکنید؟ » گفتند: « ما برای شما هندوانه می کاریم همان جا در کفیشه ! » گفتند: « زمین هست. ما این جا هندوانه می کاریم » آقای فتاحی هم قبول کرد. این را باید بگویم که قبل از این آقای خرازی گفتند: « اگر خواستید این جا هندوانه بکارید باید بروید صاحبان این زمین ها را پیدا بکنید و اجاره این زمین ها را بگیرید

ص: 140

1- در آن مقطع طرحی برای اعزام پاس داران به مناطق عملیاتی اجرا می شد که در آن بایستی از هر پنج نیروی ، پاسدار همیشه دو نفر در مناطق عملیاتی حضور داشته باشند این طرح توسط شهید حاج رضا حبیب اللهی مطرح شده بود هر چند در عمل با مشکلات زیادی مواجه شد (راوی)

وِإِلا- درست نیست حالا- صاحبان زمین را از کجا پیدا کنیم؟! این جا که همه مردم رفته اند و تعداد کمی این جا هستند خلاصه رفتند دارخوین و گشتند تا صاحب زمین را پیدا کردند او گفت آن زمین ها مال من است گفتند: « که چنین کاری می خواهیم بکنیم. » خلاصه یک اجازه ای برای این کار به او دادند. این نکته را می خواستم بگویم که حاج حسین روی این موضوع حساس بود. این اجازه ای هم که در کردستان به ما برای خوردن گردو ها داد و می گفت: « گردوها را بچینید و بخورید. » یادم هست آن روز هم می گفت: « من برای این ها رد مظالم می دهم شما فکر نکنید ایراد دارد ایراد ندارد این جا کسی نیست این جا مالکی، ندارد از بین می رود ما هم رد مظالم برایش می دهیم. »

خلاصه پس از اجازه، زمین تراکتور هم داشتیم؛ زمین ها را شخم زدند و جوی و پشته را آماده کردند و هندوانه ها را کاشتند .

کشت شما ثمری داشت؟

بله هندوانه خیلی خوبی شد به شکلی که به قرار گاه و کردستان و دیگر جا ها این هندوانه را صادر کردیم؛ یعنی ضمن این که میوه لشگر را تامین کرد به قرار گاه و کردستان هم دادند چون توی آن منطقه چندین هکتار توسط بهترین کشاورزان و با تجربه ترین آن ها هندوانه کاری شد. خیلی جالب بود و این که برکت این، زمین شاید به خاطر دقت در مسائل شرعی بود که حاج حسین خرازی به آن حساسیت داشت و نگذاشت بچه ها از زمین بدون اجازه از صاحبانش بهره بر داری شود و بی دلیل نیست که یک عده ای مثل حاج حسین این طور مشهور می شوند و شهادت آن ها این طور اثرگذار می شود دقت در اموال بیت المال و حفظ آن چه شخصی و چه عمومی خیلی ارزشمند است.

بعد از این آموزش ها قرار شد ما به منطقه شط علی در هور برویم یکی از محور های عملیاتی ما شط علی (1) بود. ما به محور نقطه رهایی لشگر

ص: 141

1- شط علی در حاشیه شرقی هور الهویزه قرار دارد و محل استقرار نیروها و یکی از نقاط اصلی پشتیبانی در عملیات خیبر و بدر بود (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس، محمدی حسین علی نشر دارخوین، 1393)

امام حسین علیه السلام رفتیم از شط علی و لب هور به طرف الصخره مسافت آبی خیلی زیادی بود قرار شد ما آن جا محل های استقرار واحدهای لشگر را احداث کنیم و من هم که مسئول پل و شناور بودم قرار شد به خط مرزی بروم خط مرزی هم داخل آب هور بود یعنی مقداری از لب ساحل باید داخل آب می رفتیم . ما بایستی چند پاس گاه در آن محل و نزدیک عراقی ها ایجاد کنیم تا نیروها مسافتی را از لب آب تا پاس گاه بروند این کار برای دو منظور انجام می شد یکی برای شناسایی و دیگری هم برای آماده شدن قبل از عملیات .

برای ایجاد پاس گاه پل ها را با تریلی انتقال می دادیم. در همین حین کادر مهندسی هم تکمیل شد آقای محمد علی فتاحی (1) برادر حاج حسن فتاحی جانشین من در گروهان پل و شناور شد ما هم به این خاطر که کار آبی باید انجام می دادیم لب آب مستقر بودیم لب خود شط علی که شروع آب گرفتگی بود مستقر بودیم آن جا هم کارهای احداث پایگاه و مقرها که بچه های لشگر و رده های لشگر می بایست مستقر بشوند را انجام می دادیم که هم کار با لودر و بلدوزر بود و هم این که برای انتقال پل ها برای ایجاد پاس گاه ها و مقرها فعال بودیم .

تازه به منطقه رفته بودیم و هنوز استقرار کامل پیدا نکرده بودیم هنوز امکانات کامل نیامده بود و آن استحکاماتی که بایستی آن جا ایجاد می کردیم ایجاد نکرده بودیم از جمله حمام سرویس بهداشتی بود اما حمام نبود. البته بچه ها وقتی نیاز به آب پیدا می کردند داخل همان آب استحمام می کردند به آن صورت سرد نبود که نتوانند وارد آب بشوند و از همان آب شط استفاده کردند و خودشان را نظافت و تطهیر می کردند یک روز صبح زود که من رفته بودم بیرون یک دوری بزنم یک موتور سوار آمد و ایستاد پیش من. دیدم که حاج حسین پشت موتور است و یک نفر دیگر هم سوار، است حاج حسین

ص: 142

1- محمد علی در روز اول فروردین ماه سال 1343 در شهر دولت آباد چشم به جهان گشود. تحصیلات خود را تا مقطع دیپلم در رشته فرهنگ و هنر ادامه داد با شروع جنگ به عضویت در پایگاه بسیج درآمد و عزم رفتن به جبهه کرد. پس از شهادت برادرش عباس شوق شهادت در او مضاعف گردید محمد علی در عملیات کربلای 5 در شلمچه بر اثر بم باران شیمیایی مجروح شد و پس از چند ماه بستری شدن در بیمارستان های داخل و خارج از کشور در تاریخ 1366/9/21 به آغوش برادرش و به دیدار رب الارباب شتافت (پلاک های ماندگار یاد نامه شهدای دولت آباد)

خرازی گفت: «آقای رضانی حمام تان کجاست؟ گفتم ما حمام نداریم.» گفت: «چرا حمام ندارید؟» و دعوا کرد که چرا حمام آماده نکردیم ایشان به مسائل بهداشتی و تطهیر خیلی اهمیت می داد و خیلی ناراحت شده بود که ما آمده بودیم این جا و امکانات داشتیم و می توانستیم که حمام احداث بکنیم اما انجام نشده بود چون چهار پنج روز بود که ما مستقر شده بودیم لذا انتظار داشت که ما همان روز اول حمام را باید احداث می کردیم خیلی عصبانی شد که چرا شما این کار را نکردید و باید همین امروز این کار را انجام بدهید.

ما پل ها را از قرار گاه و لشگر به شط علی انتقال می دادیم و از شط علی از روی آب با قایق عبور می دادیم برای پاس گاه هایی که باید ایجاد می کردیم آن جا آقای قوچانی و موحد دوست مسئول محور بودند آن ها می گفتند که شما حتماً اگر خواستید از داخل آب راه ها به طرف پاس گاه ها عبور کنید باید با خودتان اسکورت ببرید ولی برای مان راه انداختن اسکورت امکانش نبود چند مورد به ما تذکر دادند که بدون اسکورت نیاید.

اسکورت به این معنی بود که یک قایقی که روی آن تیربار بود این اسکورت باید هم راه مان، بیاید ضمناً اسلحه هم دنبال مان باشد که اگر عراقی ها داخل آب راه ها کمین کرده بودند اسیر یا کشته نشویم.

یک روز ما داشتیم به سمت یکی از پاس گاه ها می رفتیم بدون اسکورت هم می رفتیم با دو سه تا از بچه ها بودیم یک دفعه دیدیم که یک قایق از دور توی آب راه پیدا است با تیر بار یکی دو تا رگ بار به طرف ما گرفت. آب راه ها مملو از نی بود نی ها خیلی بلند بودند ما قایق را داخل نی ها بردیم که پیدا نباشیم یکی دو تا رگ بار زد و رفت ما کم کم آمدیم و وارد آب راه شدیم دیدیم که خبری نیست! دوباره رفتیم به طرف پاس گاه وارد پاس گاه که شدیم آقای قوچانی آن جا بود گفت: «کجا آمدید؟» گفتم: «ما این جا کار داشتیم و آمدیم کارمان را انجام بدهیم.» گفت: «این جا خطرناک است و الان صدای تیر اندازی می آمد.»

فهمیدم خودش آمده بود این کار را کرده بود که ما بدون اسکورت نرویم. گفت: «الآن درگیری بود مگر من نگفتم بدون اسکورت نیاید دیگر این کار را نکنید.» قول دادم دیگر این کار را نمی کنیم .

یک خاطره هم از انتقال پل ها بگویم تریلی های لشگر پل ها را می بردند راننده هایش هم از بچه های لشگر و هم از سپاه بودند. شب ها ما پل ها را می آوردیم خالی می کردیم و می ریختیم داخل آب که پیدا نباشد و روزها هم منتقل شان می کردیم یک شب که پل ها را می خواستند آن جا بیارورند یکی از راننده ها گفته بود « که ما لب آب نمی آییم آن جا خطر دارد. یک موقعی تریلی ما آسیب می بیند » و با مسئولی که این ها را انتقال می داد با هم حرف شان شده بود. او هم گفته بود « که نه بابا ! خبری نیست و باید لب آب بیاید » و او هم گفته بود « نمی آیم . » مسئول این کار هم دو تا کشیده توی گوش راننده زده بود و گفته بود باید بیاید و گر نه من با شما بر خورد می کنم این ها هم ترسیده بودند و آمده بودند و پل ها را خالی کرده بودند صبح این راننده گفته بود که من می خواهم مسئول شما را ببینم . ما هم راننده را می شناختیم صبح تا من را دید گفت : « آقای رضانی این نیروی شما مرزاد چون شب بود نفهمیده بود که کدام یک از نیروها بوده؟ » گفت : « یکی از نیروهای شما مرزاد و گریه افتاد . » گفتم : « حالا من می فهمم کی بوده و حسابش را می رسم شما برو ناراحت نباش ! این ها بچگی کرده اند . » راننده مسن تر بود گفتم : « شما نگاه به این ها نکن این ها بچه اند من حالا ببینم کی بوده با او بر خورد می می کنم تنبیه اش می کنم که دیگر از این اتفاقات نیفتد . » به راننده گفتم : « که چرا این کار را کرد . » گفت : « ما که راه را بلد نبودیم ما را توجیه نکرد به زور می گفت باید بیاید با زبان خوش توجیه مان نکرد می خواست با زور ما را ببرد ما هم گفتیم نه . » گفتم : « حالا من پیدایش می کنم شما هم که دیگر توجیه شدید که این جا مشکل ، ندارد مراحل بعد که می آید دیگر مشکل ندارد . » البته بعد فهمیدم چه کسی بود که راننده را زده بود به او گفتیم چرا این کار را

کردی؟» گفت: «آخر هر چه به او می‌گفتم بیا برویم خبری نیست مشکلی نیست حرف گوش نمی‌کرد من هم مجبور شدم به زور متوسل بشوم»

خلاصه ما در این مدت پاس گاه‌ها را ایجاد کردیم و نیروها هم مستقر شدند. داخل آب هم پل‌هایی نصب و به هم وصل کردیم که این‌ها مهمات و تدارکات را لای‌نیزارها استتار کنند. پل‌هایی که می‌آوردیم، پل‌های خیبری بود. پل‌های نفررو را می‌گذاشتیم روی پل‌های خیبری و با قایق می‌کشیدیم و داخل آب راه می‌بردیم یعنی یکی دو تا پل نمی‌بردیم گاهی صد تا پل نفررو می‌گذاشتیم و قطار می‌کردیم و با قایق می‌کشیدیم و می‌بردیم آن موقع یگان دریایی لشکر هم راه‌اندازی شده بود چند قایق یگان دریایی هم به ما ملحق شدند که در این کار به ما کمک کنند و پل‌ها را انتقال بدهند.

نکته دیگر این بود که ما می‌خواستیم از آب و از باتلاق عبور کنیم، لذا قرار گاه‌تدبیر کرده بود و بلدوزرهای دوزیستی ساخته بود که هم در خشکی و هم در آب بتوانند کار کنند حالا بلدوزرهای باتلاق رو هست که داخل باتلاق می‌رود اما این که هم داخل آب و هم داخل باتلاق با هم برود نیست. آن‌ها محفظه برای بلدوزر ساخته بودند مثل زیر دریایی‌ها اتاقی ساخته بودند و هوا کشی در آن نصب کرده بودند که ارتفاع این هواکش از سطح آب بالاتر بود و این بلدوزر از داخل آب عبور می‌کرد چون ما می‌خواستیم از آب هور عبور کنیم و آن طرف وارد خاک دشمن، بشویم باید هم راه خودمان دستگاه می‌بردیم اگر می‌خواستیم آن‌جا بمانیم باید خاک ریز می‌زدیم و مواضع ایجاد می‌کردیم و برای خاک ریز و مواضع نیاز به ماشین‌آلات داشتیم. این‌ها در اصل باتلاق رو بود ولی آمده بودند ضد آتش هم کرده بودند که هم داخل آب و هم داخل باتلاق می‌رفت بلدوزر باتلاقی قدری شنی‌هایش عریض‌تر و پهن‌تر از حد استان دارد است

ابتکار خود بچه‌ها بود؟

بلدوزر باتلاق رو در سطح دنیا هست؛ اما آن‌ها آمده بودند کپی کرده

بودند. سطح شنی های بلدوزر پهنتر از استان داردهای معمولی بود و سطح اصطکاکی اش بیش تر می شد داخل گل فرو نمی رفت. البته این ها کارایی لازم را نداشت. آمدند یکی دو تا دستگاه راه انداختند ولی وسط آب ماندند و خلاصه نشد. این ابتکار را هم انجام دادند ولی این ها مورد استفاده قرار نگرفت و بازدهی نداشت.

از عملیات برای مان بگوئید.

عملیات شروع شد و نیروها حمله کردند و وارد منطقه دشمن شدند. شب عملیات هم راه نیروهای پیاده یک گروه از بچه های مهندسی با مسئولیت حسین علی داوری آن طرف آب رفتند که اگر در منطقه دشمن، دستگاهی از دشمن هست آن جا استفاده بکنند و مواضع ایجاد بکنند که نیروها در خشکی مواضع دفاعی داشته باشند. روز بعد از عملیات ساعت 10 و 11 صبح، آقای فتاحی به من گفت: « آقای رمضان شما برو بررسی کن و ببین که آن جا چه کار باید بکنند بچه ها آن جا هستند بین وضعیت به چه ترتیبی است؟ » من با یکی دو نفر دیگر از بچه ها سوار قایق شدیم و به الصخره رفتیم. دیدم نیروها چسبیده اند به دژ خشکی و هنوز از خشکی عبور نکرده اند آتش دشمن خیلی زیاد بود من هم نگاه کردم دیدم که عراقی ها انگار خیلی نزدیک هستند و تانک های شان جلو آمده اند همان جا یکی از بچه های ما هم به نام دشت بانی شهید شد عوض علی دشت بانی (1) از بچه های ورزشی بود دیدم بچه های مهندسی هم آن جا هستند خیلی آتش سنگین، بود شیمیایی هم می زدند من منطقه را یک بررسی، کردم دیدم که آن جا موقعیتی که بخواهیم که کار مهندسی انجام بدهیم نیست. آقای داوری مسئولیتش بیش تر بود ولی ما

به لحاظ این که آن جا همه کاری می کردیم و با هم خیلی نزدیک بودیم گفتم: « آقای داوری این جا نمی شود کاری کرد می خواهی شما برو شما بچه ها را بردار و برو من این جا می ایستم؛ اگر دیدم که می شود فعالیت بکنیم خبر

ص: 146

1- عوض علی دشت بانی فرزند حسین متولد شهر ورزشی اصفهان است که با عضویت بسیجی و به عنوان راننده لودر در تاریخ 63/12/22 در عملیات بدر به شهادت رسید (اسناد مهندسی رزمی لشکر امام حسین)

دهم. « شهید دشتبانی را هم داخل قایق گذاشتیم و بچه های مهندسی هم، چهار پنج نفری بودند سوار قایق شدند و به آقای داوری گفتیم: « که بروید به امید خدا من این جا هستم من یک خُرده دیگر صبر کردم و دیدم که نه این جا جای ماندن نیست. یکی دو تا مجروح آن جا بودند و یک قایق آن طرف کنار سیم خاردارها گیر کرده بود من رفتم قایق را آزاد کردم آتش دشمن هم خیلی زیاد و خطر ناک بود سیم خار دارها را از پروانه موتور قایق باز کردم و گفتم «: مجروح ها را بگذارید بالا.» آن بچه هایی که آن جا بودند مجروح ها را گذاشتند بالا. من هم گاز قایق را گرفتم و آمدم عقب دیدم که نه وضعیت بحرانی بوده و نبایستی ما هم آن جا می ماندیم آمدم و مجروح ها را پیاده کردیم. حاج حسن گفت: « چی شد؟» گفتم که اوضاع این جور بود و من قایق را فرستادم مگر نیامده اند؟ گفت: «بله! آمده اند.» گفتم: « من هم یک مقدار آن جا ایستادم که اگر می شود کاری بکنم و تماس بگیرم.» که دیدم نه وضعیت مناسب نیست

بچه های دیگری که آن جا مانده بودند، چه شدند؟

آن ها یک تعداد شان آمدند یک تعداد شان هم ماندند. چند روزی این بده بستان ها بود و رفت و آمدها ادامه داشت چهار پنج روزی شد و ما هم مدت زیادی بود که آن جا بودیم عملیات هم موفقیت آمیز نبود.

مدت زیادی بود که به آن منطقه آمده بودیم، هفت هشت روز بعد از عملیات آن جا ماندیم و من به مرخصی آمدم در حین مرخصی بودم که شنیدم جاده خندق (1) که بخشی از عملیات بدر بود تصرف شده است. ماموریت پدافندی جاده خندق را به لشکر امام حسین علیه السلام داده بودند.

ص: 147

1- جاده ی خندق جاده ای ده کیلو متری که از شرق دجله به بخش میانی هور کشیده شده است و اطرافش پوشیده از نی بود در عملیات بدر این جاده به دست رزمندگان ایرانی افتاد (کتاب راوی - هور در آتش)

از مرخصی که برگشتم بچه ها هنوز مشغول کار روی جاده خندق بودند و حسابی خسته شده بودند حاج حسن گفت: «آقای رضائی شما بیا برویم منطقه را توجیه بشو تا این که من هم بروم استراحت کنم تعدادی دیگر از بچه ها هم می خواهند به مرخصی بروند شما این جا کارها را انجام بدهید.»

تازه از مرخصی آمده بودم سر حال و قیافه بودم آن وقت در جاده خندق خاک، نبود پل زده بودند از روی پل شب ها چند تا نیشان کمپرسی خاک را داخل گونی ریخته و آماده کرده و می بردند و آن جا روی پد های خندق پیاده می کردند و با آن ها سنگر می ساختند ما قرار بود که برویم آن جا توجیه بشویم که این کار را انجام بدهیم یک تیرینچر (1) هم برده بودیم. این ها از لب جاده خندق یک کانال تا عمقش که ده سیزده کیلو متر بود کنده بودند و از داخل این کانال می رفتند و می آمدند با موتور از این کانال رفتیم که منطقه را توجیه بشویم. همان جا در پد اولی داخل کانال رفتیم که ببینیم کجا ماشین ها بیایند و چکار کنیم یک دفعه دیدم که آتش ریختند و دستمان شروع به سوختن کرد. یک ترکش به دستم خورد بغل مچ دستم ترکش خورد ترکش این جا گیر کرد و دست من شدیداً شروع به خونریزی کرد گفتم: «حاج حسن دستم را نگاه کن!» حاج حسن دوباره سوالم کرد و برگرداند عقب و این کار ما خاتمه پیدا کرد هنوز به منطقه نرفته برگشتم!

برای مداوای دستان چکار کردید؟

استخوان های کف دستم همه شکسته بود استخوان های انگشت هایم همه خرد شده بود من را بردند و عمل کردند در اصفهان بیمارستان شهید

ص: 150

1- تیرینچر دستگاهی است که با آن کانال ایجاد می کنند (راوی)

صدوقی عمل شدم آقای دکتر ناظم عمل کرد هر انگشتی را روی استخوان عقبی اش یک میله گذاشت و استخوان ها را به هم بست . الان استخوان های کف دست من یک تکه شده و بهم چسبیده است.

عصب هایش کار می کند؟

انگشت کوچک عصبش کار نمی کند حرکتش را از دست داده است. میچ دستم نیز دیگر حرکت نمی کند . من یک مدتی در خانه ماندم ولی وقتی که دستم کمی خوب شد وقتی هنوز میله ها داخل دستم بود، به جبهه رفتم. به هر صورت من بعد از هفت هشت ده روز که دستم کمی خوب شد برگشتم. خوب جوان بودم زخم ها زود خوب می شد ولی شکستگی اش خوب نشده بود دستم آتل بندی بود که به جبهه رفتم و کارهایی که به من مربوط می شد را سر و سامان دادم.

مدت زمان مجروحیت شما چه قدر طول کشید؟

فکر می کنم دو سه ماهی طول کشید تا این که دستم را بطور کامل باز کردم . یادم می آید در جبهه که بودم ورم دستم خوابیده بود و میله ها زیر پوستم معلوم بود من کمی به دستم فشار می آوردم و هر میله ای که بیرون می آمد با انبر آن ها را بیرون می کشیدم سه چهار تا میله داخل دستم بود با این حال کارها را دنبال می کردیم و داشتیم برای عملیات بعدی آماده می شدیم.

آن زمان منطقه فاو (1) برای عملیات والفجر 8 آماده می شد. (2) افراد برای رفتن به آن جا به صورت ویژه تردد می کردند و این طور نبود که هر کسی بتواند برود. کارت های عبور ویژه ای را درست کرده بودند که مثلا به واحد مهندسی یک

ص: 151

1- فاو شبه جزیره ای است محصور در میان رودخانه اروند و جنوبی ترین قسمت خاک عراق در شمال خلیج فارس و خور عبد الله می باشد که از سمت خشکی به بصره منتهی می گردد . فاصله آن با این شهر 90 کیلو متر است. (کتاب راوی - آب های نا آرام) این جزیره در عملیات والفجر 8 در سال 1364 به دست رزمندگان اسلام فتح شد و در سال 1366 رزمندگان اسلام این جزیره را تخلیه و عقب نشینی کردند (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس محمدی حسین علی نشر دارخوین، 1393)

2- عملیات والفجر 8 در تاریخ 1364/11/20 با هدف کوتاه کردن دست نیروهای متجاوز از خلیج فارس پاکسازی منطقه، اروند رود دور کردن آتش توپ خانه دشمن از شهرهای آبادان و خرم شهر آزاد سازی شهر مهم استراتژیک فاو و اخطار عملی جمهوری اسلامی ایران به رژیم متجاوز عراق آغاز گردید که منجر به تصرف شهر فاو و انهدام سکو های پرتاب موشک دشمن شد (کار نامه توصیفی هشت سال دفاع مقدس، ص 283)

کارت داده بودند که یک ماشین می توانست با این کارت برود و افرادش را بگذارد و بر گردد .

برای لشکر امام حسین علیه السلام از جاده آبادان به طرف اروند کنار (1)، یک محدوده ای بود که دو محور در آن مشخص کردند که ما در آن محورها جاده های آنتی به داخل نخلستان ها و به طرف رودخانه می زدیم. جاده هایی که ما می زدیم تقریباً منتهی به نهروایی بود که از داخل رودخانه اروند می آمده زمانی که آب مد می، شد می آمد به داخل نهرها و این نخلستان ها آب یاری می شدند حالا چرا این جاده ها منتهی به نهرها می شد به این خاطر بود که چون نمی شد مستقیم به طرف اروند بروند و دشمن از آن طرف می دید می خواستند این قایق ها و نیروهای غواص از داخل نهرها سوار قایق ها بشوند و به سمت اروند بروند. چند روزی که کار کردیم یکی از این روزها یک گشت غواص عراقی از نهر آمده بود نزدیک ما و یکی از راننده های بلدوزر ما را با تیر زده بود البته تیر به پای او خورده بود. ما هر چه این طرف و آن طرف گشتیم که ببینیم کی بوده، نتوانستیم پیدایش کنیم .

مسئول مهندسی لشکر حاج حسن فتاحی بود و به منطقه هم می آمد؛ منتها کار اجرایی مهندسی منطقه با من بود یکی از این روزهایی که ما آن جا کار می کردیم حسین خرازی به اتفاق فرماندهان گردان ها آمدند از آن جا بازدید کنند و فرماندهان گردان ها را توجیه کنند که مثلاً منطقه این مشکلات را دارد . خود ما تقریباً نزدیک آن نهرها رسیده بودیم که منتهی می شد به رودخانه و نهرها کج و به صورت اریب (2) به رودخانه می خورد. آقای خرازی گفت: «رودخانه کجاست و چطوری می شود لب رودخانه رفت؟» گفتم: «بیایید تا برویم .» رفتیم لب نهر اطراف نهرها نی زار بود و وقتی آدم وارد این نی زارها می شد دیگر پیدا، نبود داشتیم از روی مرز این نیزارها می رفتیم نزدیک رودخانه که رسیدیم یک دفعه چند تا گراز از جلوی ما دویدند و رفتند

ص: 152

-
- 1- اروند کنار در 48 کیلو متری جنوب شرق آبادان و در انتهای جاده آبادان واقع شده است. (هنوز فرمانده مایی خاطرات محمد جعفر یوسف زاده سیوندیان، محسن پژوهش گاه علوم و معارف دفاع مقدس مرکز اسناد 1393)
 - 2- کج مایل خمیده تکه پارچه یا کاغذ یا زمین یا چیز دیگر که سر کج داشته باشد. (فرهنگ عمید)

نمی دانم عراقی ها ما را دیدند یا گرازها را؟ و شروع کردند خمپاره بزنند حاج حسین سر ستون، بود گفت: « نیاید! نیاید! بر گردید عقب . منطقه مسطح و در دید دشمن بود و آن چه آن ها باید می دیدند را دیدند ما آمدیم عقب چندتایی خمپاره 60 زدند وقتی آمدیم عقب و دیگر عراقی ها دید نداشتند حاج حسین گفت: « بایستید و سینه بزنید و این چیزی که من می گویم را شما بگویید .» بعد این شعار را داد: « اِنْ كَانَ دِينَ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَقِمَّ اِلَّا بِقَتْلِ فِيا سَيُوفِ خُزَيْنِي » (1) گفت: « اگر قرار است که با ریختن خون ما این جمهوری اسلامی احیا شود و زنده، بماند گلوله ها ما را در یابید!» و با سینه زدن و سرودن این شعار آمدیم عقب .

چقدر تا زمان عملیات مانده بود؟

دو ماه دیگر مانده بود خلاصه بعد از گذشت مدت زمان زیادی مشکل دستمان هم بیش تر شده بود مرخصی هم به سختی می دادند ولی من چون در منطقه یک فرد امین محسوب می شدم و بعد هم قرار بود در ادامه عملیات باشم و مدت زمان زیادی هم بود که در منطقه بودم با مرخصی من موافقت کردند.

یکی دو روز که در خانه بودم عمه ام به دیدنم آمد عمه ام خیلی با من جور بود خدا رحمتش کند؛ عمه به من گفت: « می خواهم برایت زن بگیرم .» گفتم: «عمه این حرف ها چیه می زنی؟» گفت: « بگذار تا من دنبال کنم برایت پیدا کنم .» گفتم: « تا ببینم چه می شود.» گفت: « می خواهی دختر عمویت را برایت بگیرم؟» گفتم: « عمه برو سر به سرمان نگذار .» گفت: « نه! من درستش می کنم .» بعد رفت و فردا شب آمد و موضوع را به پدر و مادرم گفت خلاصه عمه ام گفت: « که می خواهیم این کار را بکنیم و خبرم کردند و فردا شبش به

ص: 153

1- این سخن که به امام حسین علیه السلام نسبت داده شده یک بیت از یک قصیده است که توسط شاعری به نام شیخ محسن ابو الحب حویزی سروده شده است. او از شعرا و خطبای کربلا بوده و در سالهای 1235 - 1305 ه، ق. زندگی می کرده است . شیخ محسن حویزی حائری معروف به ابو الحب حویزی از شاعران شیعه و دارای دیوان شعری به نام الحائریات است و در آن جا چنین سروده است : اعطیت ربی موثقا لا ینتهی... الا بقتلی فاصعدی و ذرینی... ان کان دین محمد لم یستقم... الا بقتلی یا سیوف خذینی (پایگاه اطلاع رسانی حوزه)

خانه عمومی رفتیم خانه عمو هم کنار خانه ما بود با پدر و مادر و خواهر و برادران و فامیل رفتیم آن جا و قباله برون کردیم و عمو هم گفت: « این بچه من است و آن هم بچه من است و فرق نمی کند و یک چیزی برای تان نوشتم .» گفتند: « بروید حاج آقا را بیاروید تا صیغه را بخواند .» من گفتم: « می خواهم حرف بزنم.» بسم الله را گفتم و این که من رزمنده هستم و جبهه می روم و دستم هم ترکش خورده و معلوم نیست که سالم و یا زنده بمانم حالا شما این کار را می خواهید بکنید اطلاع داشته باشید و تا وقتی جنگ هست من به جبهه می روم و جبهه را ترک نمی کنم اگر سالم ماندم که هیچ و اگر شهید شدم بدانید که حالا این ها را گفتم بعد نگویند که جبهه نرو و نمی شود و حالا زن گرفتی...!» عمو گفت: « نه عمو امید به خدا بالاخره هر چه خواست خدا همان می شود.» بعد صیغه را خواندند.

با عروس خانم قبلیش حرف نزدید مثل الان که صحبت می کنند.

نه قدیم این رسم ها نبود . البته شناخت داشتم و بحثی نبود .

این اتفاق کی بود و چه قدر قباله بریدید؟

قباله خیلی کم بود فکر کنم 10 - 15 مثقال طلا و مایحتاج زندگی بود. فکر کنم حدود صد هزار تومان می شد تاریخی که داماد شدم 1364/10/8 بود . از روی دست نویس قباله دیدم . اول روی کاغذ می نویسند بعد محضری می کنند .

چند روز بعدش آمدم . جبهه شیرینی عقد را هم به رفقا دادم . تقریباً کارهای آماده سازی منطقه انجام شده بود دوباره به منطقه رفتم کارهای تکمیلی را انجام دادیم و دستگاه ها را آوردیم و مستقر کردیم و نیروها آمدند و آماده شدیم در این یک ماه داشتیم منطقه را آماده می کردیم و امکانات را وارد می کردیم وقتی ما رفتیم بچه های دیگر هم آمدند و عناصر اصلی مهندسی که بایستی به منطقه می آمدند همگی آمده بودند و برای عملیات آماده می شدیم.

این توضیح را بدهم که مهندسی در این عملیات مأموریت های مختلفی داشت ، مثلاً این که باید می رفتیم آن طرف آب و برای مواضعی که رزمندگان آن جا می خواستند جبهه بگیرند خاک ریز ایجاد می کردیم یا این که لب رودخانه اسکله بزنیم . جزر و مد که می شد مسیر زیادی از ساحل رودخانه باتلاق می شد و باید دو طرف اروند اسکله ایجاد می کردیم که قایق ها دو طرف پهلو بگیرند و بتوانند کارهای پشتیبانی و انتقال امکانات را انجام بدهند من به عنوان مسئول گروه اول که باید آن طرف آب برویم، انتخاب شدم و قرار بود دستگاه های عراقی را جمع آوری بکنیم و اگر نیاز به خاک ریز بود، برای بچه ها و روی هدف هایی که مشخص شده بود خاک ریز بزنیم .

شب عملیات شد. من به اتفاق گروهی با چند نفر سرباز حدود 3، 4 تا راننده بلدوزر و لودر و یک بیسیم چی آن طرف آب رفتیم. وقتی عملیات شروع شد و درگیری آغاز و خط شکسته شد ما هم راه یک گروه رفتیم آب جزر شده بود یعنی دیگر سیم خاردار های دشمن پیدا شده و دیگر قایق تا نزدیک خشکی نمی توانست برود کسی که قرار بود ما را آن طرف ببرد آقای مهدی مظاهری از بچه های اطلاعات و غواصان لشکر بود رسیدیم جایی که قایق ها بود . مهدی مظاهری گفت با قایق جلوتر نمی توانیم برویم چون سیم خاردار جلوی ما هست گفتم ک «آقای مظاهری چه کار کنیم؟ گفت همه دنبال من از قایق پایین بیایید پرید داخل آب و حتی سرش زیر آب رفت . ما هم پشت سرش داخل آب پریدیم و یکی یکی همه مان رفتیم زیر آب و خیس خیس شدیم یک بیسیم چی داشتیم به نام آقای کرباسی (1) که بعداً شهید شد کرباسی قد کوتاهی داشت پشت سر من پرید داخل آب و رفت زیر آب و دیگر بالا نیامد دیدم الان است که خفه شود کشیدهش بالا

ص: 155

1- مصطفی کرباسی در فروردین ماه سال 1344 در دولت آباد متولد شد. سرگرم درس خواندن بود که در سن 11 سالگی پدر را از دست داد نتوانست درس را ادامه دهد و به کار در ساختمان و مدتی هم در کارخانه ریسندگی شروع کرد. مدتی بعد تصمیم گرفت به کمک برادران رزمنده در جبهه ها بشتابد. از طرف سپاه شاهین شهر به خواسته اش رسید و در لشکر 14 امام حسین در گردان مهندسی رزمی به عنوان راننده بلدوزر و بیسیم چی گردان خدمت کرد. سر انجام در تاریخ 1364/12/12 روحش عروج یافت و جسمش در گلستان شهدای دولت آباد آرام گرفت. (پلاک های ماندگار یاد نامه شهدای دولت آباد)

خلاصه رفتیم آن طرف، آب این بنده خدا هم مریض بود و سرمایش شده بود و دیگر نمی توانست دنبال ما بیاید و بی سیم هم خیس شده بود. گفتم: « آقای کرباسی باید دنبال ما بدوی اگر ندوی سرما می خوری و مریض می شوی برای این که خشک بشوی باید بدوی.»

حسن آقایی هم آن طرف آب بود گفتند که از این مسیر پیاده بروید تا به گردان برسید شب بود در طول مسیر چند تا از بچه ها تیر خورده بودند. رفتیم پشت جاده فاو البهار که حاج ناصر بابایی فرمانده گردان موسی بن جعفر خودش پشت جاده بود نیرو هایش یک خاک ریز جلو تر بودند؛ یعنی خاک ریز جلو تر از جاده بود دیدم که فعلاً مشکلی از نظر مهندسی نیست و خاک ریز هم هست یک کمی پیش او ایستادم یک جاده به نام فاو بصره بود که عراقی ها وقتی می خواستند با ماشین های شان از فاو فرار کنند این جا جلو شان را می گرفتند و پیاده شان می کردند و اسیر می شدند حاج ناصر گفت: « حالا که این جا خاک ریز هست و کاری ندارید بروید ببینید که اگر این جا دستگاهی هست بر دارید و ببرید.» بخش زیادی از آن جا نخلستان بود. فاصله حدود یک کیلو متر این طرف و آن طرف رودخانه اروند نخلستان بود. دیدم داخل نخلستان ها تیر اندازی می شود و اگر حالا ما داخل نخلستان بشویم نمی دانیم که دستگاه ها کجاست کمی گشتیم دیدم که دستگاهی نیست.

کم کم هوا روشن شد و آقای فتاحی تماس گرفت: « که چکار کردید؟ » گفتم که وضعیت این طوری بود و خیلی با ما کاری ندارند. من هم این جا کاری ندارم. گفت: « اگر با شما کاری ندارند شما بیاید لب آب تا ما پل بفرستیم و یک اسکله آن طرف درست کنیم.» موقعی که ما داشتیم به طرف رودخانه برمی گشتیم حسین خرازی هم با موتور آمد و گفت: « چه خبر؟ » گفتم: « کار مهندسی مشکلی ندارد و قرار است که برویم یک اسکله بسازیم.» گفت: « بروید.» آمدیم لب آب هوا هم دیگر روشن شده بود سید محسن حسینی که خدا رحمتش کند دیدم یک دفعه با لاندی کرافت پل نفر رو را

پر کرده بود و هل می داد ما باید داخل باتلاق می رفتیم و پل ها را از باتلاق بیرون می کشیدیم کار خیلی سخت و سنگینی بود یک تعدادی اسیر عراقی آن جا بودند گفتیم: « ما با این ها کار داریم .» شاید فیلمش را دیده باشید که عراقی ها دارند پل می زنند ما اسرای عراقی را برای پل زدن به کار گرفتیم.

پیشنهاد شما بود؟

بله عراقی ها را آوردیم و پل ها را یکی یکی گذاشتیم روی شانه های شان؛ پل ها هم سنگین بود و هم داخل آب و باتلاق بود خیلی کار سخت و دشواری بود . ما عراقی ها را آن جا به کار گرفتیم و اسکله را احداث کردیم عرض پل نفری یکی دو متر بود؛ طوری که فایق ها بتوانند لب پل بیایند و نخواهند از داخل باتلاق بروند و بیایند چون نمی شد پیاده در باتلاق حرکت کرد و امکانات و تدارکات را انتقال داد به هر حال اسکله را احداث کردیم و پل شناور هم درست کردیم؛ طوری که آب که بالا می آمد این پل های شناور هم با سطح آب بالا می آمد.

هوا روشن شده بود گفتند یک لودر عراقی هم آن جا پیدا کرده ایم و یک جا را باید خاک ریز بزنیم و جلوی جناح راست مان به طرف رودخانه که نیروهای یگان های دیگر بودند خاک ریز بزنیم که اگر مشکلی پیدا کردند ما بتوانیم حد خودمان را نگه داریم ما رفتیم آن جایی که نیروهای خودمان به طرف عقب و به طرف رودخانه مستقر بودند و شروع کردیم با دستگاه عراقی خاک ریز بزنیم هواپیما های عراقی آمدند آن جا را بم باران کردند از طرفی یک ستون بزرگ ارتش عراقی جلو آمده بودند روی جاده که حمله کنند عراقی ها آن جا به طرف ما جناح داشتند و نیروهای ما با آتش آن جا را پوشش می دادند. بچه ها آن ها را با آتش توپ خانه زدند و همه شان تار و مار شدند آن جا خیلی صحنه عجیبی بود؛ شما یک چیزی می شنوید و من یک چیزی می گویم .

به هر صورت این وضعیت پیش آمد اما با این حال آن خاک ریز تا عصر همان روز زده شد و عراقی ها هم موفق نشدند کاری بکنند.

حدود 200 تا 300 متر خاک ریز، زدیم زیاد تر نیاز نبود فقط برای حفظ موقعیت آن ها را زدیم در مراحل بعد قرار شد از جاده عبور کنند و به کارخانه نمک بروند و کارخانه را بگیرند قرار بود آن جا هم ما یک خاک ریز بزیم خوب می دانید منطقه همه اش باتلاقی و آب گرفتگی و نمک زار بود یک شب داشتیم خاک ریز را باز و صاف می کردیم که برویم آن طرف این مربوط به موقعی است که دستگاه های خودمان را از آن طرف آب آورده بودند؛ حین کار حاج حسن معینی بالای سر ما ایستاده بود تا خاک ریز بزیم و دستور می داد که چکار کنیم حاج حسن کار تعمیراتی انجام می داد منتها ما همه با هم این کارها را انجام می دادیم مجید بزاز راننده لودر بود و لودر داشت کار می کرد که یک دفعه حاج حسن معینی فریادش بالا رفت و لودر ایستاد من دویدم ببینم چه خبر شده؟ دیدم که حاج حسن زیر لاستیک لودر است. لودر عقب عقب آمده بود و ندیده بود و حاج حسن معینی رفته بود زیر چرخ لودر و چون زمین هم باتلاقی، بود داخل زمین فرو رفته بود گفتم: «مجید برو جلو برو جلو.» مجید رفت جلو و حاج حسن معینی را در آوردیم آتش و لاش شده بود. اصلاً حال نداشت، اما هنوز می خواست کار کند گفتم: «حاج حسن برو عقب.» گفت: «نه من همین جا می مانم» راه را باز کردیم و رفتیم جلو حاج حسن بنده خدا آن جا ماند. شب اول کار مان را انجام دادیم ما جزو گروه یگان های مهندسی بودیم که موفق بودیم و توانستیم خوب پوشش بدهیم و محدوده و خاک ریز های خط لشکر را احداث کنیم.

یکی از این شب ها که تقریباً عملیات تمام شده بود و منطقه تثبیت شده بود، ما قرار بود که به کمک یگان هم جوار برویم و خاک ریز را برای آن ها احداث کنیم و جلوتر برویم یک راننده بلدوزر داشتیم به نام میر زایی بچه ورزنه بود آدم زرنگی بود که روی بلدوزر کار می کرد داشتیم ادامه خاک ریز را می زدیم تا برویم به طرف یگان هم جوار که این بنده خدا یک تیر به فکش خورد کمکش

کردم ، پشت موتور سوارش کردم و آوردمش اورژانس و پیاده اش کردم اگر نمی آوردمش نفس هم نمی توانست بکشد فکش تیر خورده بود و احتمال این که خفه بشود خیلی زیاد بود یک تعدادی از نیروهای مهندسی بچه های ورزشه بودند. نیروهای های سخت کوش و زرنگی بودند چند نفر شان هم شهید شدند .

برای شب های بعد قرار بود که ما برویم استراحت کنیم و آقای حسین علی داوری برود و کار ما را ادامه بدهد عراقی ها یک سنگری آن طرف لب آب داشتند که به سمت نیروهای خودی بود ما رفته بودیم داخل سنگرهای لب آب و آن جا مقرر زده بودیم سنگرها دریاچه و پنجره داشت که آن طرف آب را می دیدند. ما دور تا دور این سنگرها و جلو پنجره ها را گونی های پر از خاک چیده بودیم تا ترکش داخل آن نیاید و محل استراحت کادرمان بود آن روز که قرار بود من برای استراحت بروم عقب و آقای داوری و بچه های دیگر بروند کار را ادامه بدهند برای این که داخل گل فرو نرود. ما با لودر زنجیری کار می کردیم قرار بود یک لودر دیگر هم این طرف آب بیاوریم رفتیم که لودر را بیاورم . آقای داوری هم رفت داخل سنگر استراحت کند که یک مرتبه گفتند : « آقای داوری شهید شد . » گفتم : « چطوری شهید شد؟ » گفتند : « که داخل سنگر خوابیده بود یک گلوله پشت سنگر منفجر می شود و ترکش آن از سوراخ گونی های خاک رد می شود و به قلب آقای داوری می خورد. » همین یک ترکش منجر به شهادتش شد و باعث شد که ما آن شب دوباره خودمان بایستیم و کار را ادامه بدهیم

ما قرار بود آن جا یک خاک ریزی که کمی کج شده بود را صافش کنیم و به طرف جناح راستمان . برویم برای صاف کردن خاک ریز باید می رفتیم جلوی خاک ریزی که مواضعمان بود؛ یعنی بین ما و عراقی ها باید خاک ریز می زدیم قرار شد حاج حسن فتاحی برود آن سر که قرار بود انتهای خاک ریزمان بخورد و یک چراغ قوه روشن کند و ما بلدوزر را بگذاریم روی ریپر تا ریپر بزند و برود

به طرف نور چراغ قوه به این ترتیب که بلدوزر خیش و ریپر بزند و بررود تا ما روی خیش و ریپر که بلدوزر زده خاک ریز بزیم حاج حسن رفت آن طرف و چراغ قوه را روشن کرد من به راننده بلدوزر گفتم: « چراغ قوه را می بینی؟ » گفت: « آره. » گفتم: « خیش را بگذار روی زمین و صاف برو به طرف چراغ قوه. » گفت: « باشد. » مسافت خیلی دور نبود و نور چراغ قوه پیدا بود من یکی یکی دستگاه ها را یک بلدوزر و یک لودر و سه چهار تا دستگاه را چیدم و دنبال شان راه می رفتم معمولا مسئولی که آن جا کار خاک ریز را انجام می داد دنبال دستگاه ها می رفت که اگر مشکلی پیدا شد رفع کند و مدیریت کند. یک گروهان پیاده را هم فرستادند جلوی ما که تامین ما باشند که ما کار را انجام بدهیم. ما داشتیم کار می کردیم که یک دفعه عراقی ها ما را به آتش بستند نیروهایی که جلوی ما بودند و تامین ما بودند از جلوی ما رفتند با خودم گفتم چکار کنیم؟ به راننده بلدوزر گفتم: « تو کارت را بکن. » همان طور که داشتیم کار می کردیم هی خمپاره این طرف و آن طرف مان می خورد یک دفعه رفتیم به هوا یک خمپاره خورده بود کنارم و یک ترکش خورده بود به پای چپم و یک ترکش هم به ساعد دست راستم خورد. همان دستی که قبلا ترکش خورده بود افتادم روی زمین آدمم بلند شوم دیدم نمی توانم بلدوزر هم داشت می آمد روی سرم من پشت سر بلدوزر بودم و بلدوزر که خاک ریز می زد می رفت جلو و بعد عقب عقب می آمد دوباره بیل را پُر می کرد و می رفت جلو. من دیدم که بلدوزر دارد روی سرم می آید خودم را به سختی کنار کشیدم و داد زدم نیا نیا خلاصه ایستاد بقیه دستگاه ها هم یکی یکی ایستادند. حاج حسن فتاحی هم آن سر ایستاده بود دید که دستگاه ها کار نمی کنند دوید آمد. نه این که شب بود و هوا هم خیلی تاریک بود این ها هم ما را پیدا نمی کردند داد زدم حاج حسن بیا این جا آمد گفت: « چرا این ها کار نمی کنند؟ » گفتم: « من مجروح شدم. »

یک آمبولانس پشت خاک ریز بود مرا داخل آمبولانس گذاشتند. در راهی

که می آمدیم آمبولانس گم شد . به جای این که بیاید به طرف عقب رفته بود به طرف خط هم جوار و یگان کناری گفتم: « بابا کجا می روی؟! » گفت: « ما راه را بلد نیستیم .» راه را به او نشان دادم تا این که رسیدیم لب آب خیلی از من خون رفته بود وقتی به لب آب رسیدم دیگر چیزی متوجه نشدم . سردی هوای لب آب را حس کردم و خیلی هم سردم شده بود ولی دیگر چیزی متوجه نشدم .

در اورژانس لب آب پانسمان مان کرده بودند و برده بودند به یک بیمارستان از آن بیمارستان من را گذاشته بودند داخل آمبولانس و فرستاده بودند به اهواز در بین راه اهواز بودیم که دیدم داخل آمبولانس هستم و یکی بالای سر من نشسته است. از او پرسیدم: « کجا می رویم؟ » گفت: « اهواز »

مرا بردند ، اهواز بیمارستان شهید بقایی و آن جا دوباره پانسمانم را عوض کردند و بعد گفتند که باید اعزام بشوید آن جا مجروح خیلی بود و همه را نگه نمی داشتند ما را بردند فرودگاه . در فرودگاه نگاه می کردند که چه کسی حالش ، بدتر است آن ها را زودتر اعزام می کردند مرا دیدند که حالم بدتر از بقیه نبود برای همین نگه ام داشتند.

نهایتاً ما را گذاشتند داخل هواپیما . هواپیما سی 130 بود که برانکارد را در آن آویزان می کردند . مرا با هواپیما بردند فرودگاه یزد و از آن جا به بیمارستان افشار یزد انتقال دادند اول که آن جا اصلاً جا نبود و من را با یک تخت کنار راه رو گذاشتند؛ البته یک نفر دیگر هم بود بعد از دو روز ما را بردند داخل یک اتاق کوچک که آن جا هم جا نبود و تخت اضافه گذاشته بودند. بعد کم کم خلوت شد و به یک اتاق بزرگ تر منتقل شدیم جراحات من هم خیلی زیاد بود و تمام گوشت و ماهیچه ی پایم کنده شده و متلاشی شده بود. یک مجروح دیگر هم بود . یک نفر هم تصادفی داشتیم که بچه یزد بود ما با هم داخل یک اتاق بودیم مجروح دیگر تیر خورده بود و یک زخم کوچک داشت و هر وقت پانسمانش را عوض می کردند هی داد و فریاد می کرد رئیس بخش مان یک خانم زرتشتی بود که خدا برایش خوب بخواهد پانسمان بقیه را پرستارها

عوض می کردند ولی زخم مرا این رئیس بخش خودش می آمد عوض می کرد چون زخم من خیلی بدتر و سخت تر از همه بود او می آمد و این پانسماں ها را می کند . زخم دوباره خون می افتاد . زخمم عفونت کرده بود روی زخم مرا با تیغ می تراشید و تمیز می کرد و دوباره پانسماں می کرد و من تحمل می کردم. بعد به آن مجروح دیگر که زخمش کم بود می گفت: « به این نگاه کن که زخمش از تو خیلی بدتر است و اصلاً حرفی نمی زند!»

آن جا روز ملاقات هم که می شد مردم یزد ملاقات می آمدند؛ ولی من غریبه بودم و کسی را نداشتم من از آن جوانی که تصادف کرده بود و تقریباً خوب شده بود پرسیدم: « چه کاره هستی و در یزد چکار می کنی؟ » گفت: « من در صنف مکانیک ها کار می کنم و کارم مکانیکی و باطری سازی است.» در لشکر یک استاد احمد مکانیک داشتیم که مرد مسنی بود و بچه یزد هم بود قبلاً در تعمیر گاه مهندسی برای ما کار می کرد و من هم آن موقع کار لودر و بلدوزر و ماشین سنگین می کردم من استاد احمد را که مکانیک واردی هم بود می آوردمش برای مان کار انجام می داد و با هم خیلی رفیق شده بودیم به آن جوان گفتم: « استاد احمد که کار ماشین سنگین و لودر و بلدوزر انجام می دهد را می شناسید؟ » گفت: « آره او در صنف ما کار می کند و رئیس صنف مکانیک هاست.» گفتم: «اگر ترخیص شدی و رفتی و او را دیدی سلام مرا به او برسان و بگو فلانی مجروح شده و این جا در بیمارستان بستری است.»

اهل خانه هنوز خبر نداشتند ده روزی بود یک روز دیدم که خیلی شلوغ است و سر و صدا می آید و دارند داخل اتاق ها دنبال کسی می گردند و اسم مرا صدا می زند استاد احمد و گویا امام جمعه یزد و یک عده ای دیگر یک هیئت شده بودند که آمدند به دیدن مان با آمدن آن ها من گفتم: « چطور شده؟» گفتم که قضیه این جور بوده .

آن جا خیلی مهم شده بودم گفتند: « چرا زودتر نگفتی؟ » گفتم: « ما کسی را این جا نداریم.»

خلاصه تا آن روز در اتاق ما نه تلویزیون و نه رادیویی بود. هر چه هم

گفتیم هیچ کس محل نمی گذاشت از آن روز به بعد اوضاع فرق کرده بود. آمدند: «گفتند چی نیاز دارید؟» گفتم: «ما نه تلویزیون داریم و نه رادیویی که اخبار گوش بدهیم.» برای ما کلی امکانات آوردند و خیلی رسیدند و به خانه خبر دادند که من مجروح شده ام. برای مان تلویزیون و رادیو آوردند؛ اما آن خانم زرتشتی که پانسمانم می کرد مثل قبل کار خودش را می کرد تا این که اقوام از اصفهان آمدند.

یکی از این روزها هم پسر عمویم آمده بود می خواست پیش من بماند پرستار می خواست پانسمانم را عوض کند روزی دو بار پانسمان پایم را عوض می کرد خانم پرستار به او گفت: «از اتاق بیرون برو» گفت: «نه می ایستم بینم.» گفت: «برو زخمش طوری است که نمی شود بینی» گفت: «نه می خواهم بینم.» آقا تا زخم مان را باز کرد که عوض کند؛ پسر عمویم زخم را که دید یک دفعه فشارش افتاد. افتاد روی زمین و از هوش رفت من را رها کردند و رفتند سراغ پسر عمویم و برایش آب قند آوردند. خلاصه بهتر که شد به او گفتم: «جمع کن برو اصفهان دیدم.» مشکل است برای عیادت یا هم راهی و مراقبت همه از اصفهان هر روز بیایند آن جا به خانوم ولیوان که زرتشتی بود گفتم می شود مرا مرخص کنید بروم؟ گفت: «این زخم هایت آلان آماده شده است که گرافت (1) بشود و اگر بروی خوب نیست گفتم: «ما را بفرست اصفهان.» هر طور بود با اصرار راضی اش کردم که من را به اصفهان اعزام کنند. خلاصه کار اعزام مرا کردند و مرا با هواپیما به اصفهان فرستادند مرا به بیمارستان شهید صدوقی اصفهان آوردند و بستری کردند. در این بیمارستان آقای ایران نژاد دکتر من بود آمد دید و گفت: «زخم تان آماده است.»

چون خانم پرستار روزی دو بار پانسمان را عوض می کرد و خیلی دقت می کرد زخمم آماده شده بود که گرافتش کنند. آقای دکتر ایران نژاد ارتوپد بود ولی کار گرافت ما را انجام داد و از ران پای راست ما پوست را برداشتند و به ساق پای چپ پیوند دادند و گرافت هم خوب گرفت تا آن روز پایم را چون زخم

ص: 163

1- پیوند پوست سالم به ناحیه آسیب دیده را گرافت پوستی گویند (دانش نامه آزاد)

داشت گچ نمی گرفتند ولی وقتی گرافت جوش خورد و خوب شد پایم را گچ گرفتند . وضعیت دستم خیلی بد . نبود فقط شکسته بود و گچ گرفته بودند . کم کم زخم هایش خوب شد .

ص: 164

فصل نهم: توفيق تشریف

اشاره

ص: 165

عباس معینی از فرماندهان گردان های پیاده لشکر امام حسین علیه السلام هم مجروح شده بود و در بیمارستان شهید صدوقی اصفهان در یک اتاق با هم بودیم یک روز دیدم که حرف از عکس و فیش حج می زنند گفتم: «آقای معینی! چه خبر است؟» گفت: «قرار است به مکه بروم می خواهم پول جور کنم و عکس بگیرم و کارهایم را بکنم.» تقریباً یک ماه قبل از این بود که وقت حج واجب برسد.

من هم دیگر گرافت پایم گرفته بود و پایم را گچ گرفته بودند یک ماه یا شاید چهل روز زودتر از زمان اعزام برای حج بود من هم کم کم مرخص شدم من زودتر از عباس معینی مرخص شدم رفتم خانه ده بیست روز که در خانه بودم یک روز خودم گچ پایم را باز کردم فکر می کردم مشکلی ندارد ولی دیدم که نمی توانم پایم را بلند کنم یا آن را خم کنم. شروع کردم با آب گرم ماساژ دادم و چندین بار این کار را کردم تا کم کم خوب شد.

یک روز حاج حسن فتاحی زنگ زد و گفت: «رمضانی می خواهی به مکه بروی؟» گفتم: «آره چرا که نه» گفت: «اگر می توانی باید به اهواز بیایی و یک نامه ببری برای تهران؟» گفتم: «بله حتماً می آیم.»

خلاصه من هم عصا را دست گرفتم و با اتوبوس اعزام نیروی سپاه به شهرک دارخوین رفتم. آن جا آقای بنی لوحی رئیس ستاد لشکر به من یک حکم داد و برای سمینار حج در ستاد مشترک سپاه معرفی ام کرد صبح زود به ستاد مشترک سپاه رسیده بودم و داشتم در ستاد مشترک با عصا قدم می زدم دیدم که یکی از هم شهریان و آشنایان که در تهران اقامت داشت و عضو سپاه بود رسید و گفت تو این جا چکار می کنی؟ گفتم: «من یک نامه گرفته ام برای کار حج.» گفت: «حالا که دیر است و مسئول این کار

هم که دارد می رود و دیگر نیست) دوباره گفت: «نامه را بده به من.» مرا به اتاقش برد و گفت: «این نان بربری را با این پنیر بخور تا من بیایم.» رفت و یک نیم ساعتی طول کشید و برگشت و گفت: «زود باش! یک ماشین برایت جور کرده ام و زود باید بروی سازمان حج و تا ظهر نشده خودت را برسان سازمان حج که امروز کارت حل بشود.»

روز چهارشنبه بود من را با ماشین سپاه به سازمان حج بردند کارهای اولیه را کردم. گفتند باید 25000 تومان به حساب بریزید. گفتند: یک مسجد کنار ترمینال جنوب است شنبه هفته آینده می آید آن جا در این مسجد کاروان جلسه دارد فیش و مدارک را به رئیس کاروان می دهید و آن جا توجیه می شوید من آمدم اصفهان پول هم. داشتم پول را ریختم به حساب و فیش را بر داشتم صبح شنبه ترمینال جنوب بودم رئیس کاروان هم مرا توجیه کرد و گفت: «برای اعزام به حج پس فردا باید این جا باشید.» رئیس کاروان مرد مسن و جا افتاده ای بود.

از بچه های اصفهان فتاحی نامی از بچه های واحد ادوات بود آقای حاج عباس معینی و یکی از بچه های تخریب به نام اعظمی هم در کاروان ما بودند در این سفر حاج حسین خرازی هم همان سال مکه بود.

خلاصه سریع آمدم اصفهان و گفتم من کارم درست شده و باید بروم مکه تاریخ فیش حج من 1365/4/20 بود. برای مان چاووشی کردند و ما را بدرقه کردند سوار اتوبوس شدیم و رفتیم ترمینال جنوب تهران و از آن جا برای فرودگاه مهرآباد 2000 تومان هم ارز به ما دادند نمی دانم 250 یا 300 ریال یا بیش تر به ما ارز دادند با عصا آن جا مراسم حج را انجام دادم این توضیح را هم بدهم؛ روزی که می خواستم به مکه بروم شرط کردم و گفتم وقتی که از مکه برگشتم می خواهیم عروسی بکنیم گفتند: «نمی شود و ما هنوز، لحاف پنبه نکرده ایم و کاری نکرده ایم و نمی شود.» گفتم: «من این ها را بلد نیستم و وقتی برگشتم باید عروسی کنیم.»

یکی از بچه های مهندسی علی داوودی، بود به او می گفتیم داش علی ایشان قصاب بود. گفتم: « داش علی من از تو یک گوساله و یک بره می خواهم چکار می کنی؟ » گفت: « تو کاری نداشته باش تو برو من خودم کارها را درست می کنم. » خلاصه وقتی برگشتم، شب که سوم می خواستیم مهمانی حج بدهیم عروسی هم انجام شد. در خانه پدرم یک اطاق به ما دادند.

یک هفته بعد از مراسم عروسی که مراسم مفصلی هم بود و بعد از این که دید و باز دیدها تمام شد دوباره به جبهه رفتم و این در حالی بود که من هنوز با عصا حرکت می کردم و توانایی این که خودم روی پاهایم راه بروم را نداشتم به خاطر این که یک مقدار عصب های پام آسیب دیده بود بایستی عصا دست می گرفتم.

شما هر جا که می رفتید و حتی در مراسم حج و طواف هم با عصا بودید؟

بله همه لحظات را با عصا بودم. کاری دشوار ولی لذت بخش بود جوان بودیم و خودمان را می رساندیم.

به هر صورت به جبهه برگشتم. افراد دیگری که قبل از ما در منطقه کار کرده بودند و کارها را انجام می دادند افراد و شهدای بزرگی بودند هم چون داوری و اسدی. این ها همه در عملیات فاو شهید شده بودند یعنی از کادر اصلی واحد مهندسی تعدادی شان شهید شدند و کار به آن جا رسید که وقتی من رفتم در شرایطی قرار گرفتم که تقریباً بعد از آقای حاج حسن فتاحی به من مراجعه می کردند من رسماً جانشینی را قبول نکرده بودم و کسی هم به من نگفته بود، اما به لحاظ شرایطی که آن جا بود هم آقای فتاحی و هم بقیه بچه ها کارها را از من انتظار داشتند و خیلی از کارها را من پیگیری می کردم در این برهه از زمان هم منطقه پدافندی فاو را داشتیم و هم منطقه کربلای 4 و هم منطقه شلمچه.

مدتی بود که بچه‌ها در منطقه کربلای 4 کار می‌کردند (1) من رفتم بررسی کنم که وضعیت چطور است و کمکی به آن‌ها بکنم و یک سری به آن‌ها بزنم. حسین معینی مسئول یکی از تیم‌ها، بود تیم‌اش داخل منطقه بود و برای آماده‌سازی منطقه کار می‌کردند و منطقه‌ای هم که ما برای کربلای 4 در دست داشتیم بین خرم‌شهر و نهر عریض جایی که از پل نو عبور می‌کرد بود.

ما اطراف نهر عریض کار می‌کردیم به این خاطر اطراف این نهر انتخاب شده بود که می‌خواستند قایق‌ها و غواص‌ها را از این نهر عبور بدهند. برای همین نیاز بود که هم جاده‌های اطراف که به رودخانه دسترسی داشتند ترکش‌گیر زده شود و هم این که خاک ریزهای آن‌جا تقویت شود و استحکامات و امکانات بیش‌تر گردد. قرار شد یک مقدار سنگ‌زده بشود که نیروها برای استراحت و قبل از عبور جا داشته باشند و بتوانند استراحت کنند و آسیب‌پذیری آن‌ها کم‌تر بشود. من یک شب رفتم ببینم که آقای معینی در منطقه چکار می‌کند به آقای معینی گفتم: «شما برو استراحت کن و من هر وقت خسته شدم می‌آیم صدایت می‌کنم.» دستگاه‌ها اطراف جاده خاک‌ریز می‌زدند. و تعدادی هم لب رودخانه خاک‌ریز تعبیه می‌کردند که عراقی‌های آن طرف رودخانه دیدشان کم‌تر بشود بلدوزرها که کار می‌کردند عراقی‌ها صدای‌شان را می‌شنیدند و خمپاره می‌زدند. آقای معینی به من اصرار می‌کرد و می‌گفت: «آقای رمضان‌شان این‌جا، نایستید لازم نیست شما این‌جا باشید و بروید استراحت کنید و یا کارهای دیگری را دنبال کنید.» من گفتم: «نه دیگر امشب آدم این‌جا و باید باشم از ایشان اصرار که «نه!» و از من «آره!» خلاصه من ماندم و او هم رفت استراحت کند. داشتیم کار می‌کردیم و عراقی‌ها هم آتش می‌ریختند که یکی از گلوله‌ها نزدیک ما به زمین خورد و

ص: 169

1- عملیات کربلای 4 در تاریخ 65/10/30 با هدف انهدام نیروهای دشمن در منطقه عملیاتی غرب اروند آغاز شد. نیروهای عمل‌کننده در پی آمادگی و هوش‌یاری دشمن پس از دو روز نبرد برای جلوگیری از تلفات منطقه را ترک کردند. (کارنامه توصیفی هشت سال دفاع مقدس، ص 331)

یکی از ترکش هایش از پشت پایم رفت داخل زانویم و دوباره مجروح شدم .

آقای معینی تا سر و صدا، شنید دوان دوان آمد و گفت: «چی شده؟!» دید که من باز مجروح شده ام. گفت: «مگه من به شما نگفتم نمازید و این جا که خودم این جا بودم ما چند شب است این جا کار می کنیم و نایستید، من کسی طوری نشده و تو باز آمدی و مجروح شدی؟!» بعد یک آمبولانس آمد و مرا برد فکر می کنم بیمارستان طالقانی بین آبادان و خرم شهر بود پایم را بستند و به اهواز اعزام کردند و بعد با هواپیما مرا به اصفهان فرستادند. در اصفهان پایم را عمل کردند زیر زانوی پای چپم، بود ترکش را از زانویم در آوردند عصب ها هم آسیب دیده بود طوری که این جراحی طول کشید دیگر جوری نبود که بشود راه بیفتی و بروی خلاصه به عملیات کربلای 4 نرسیدیم و بعد از آن هم عملیات کربلای 5 انجام شد .

به عملیات کربلای 5 رسیدید؟

به اصل عملیات نرسیدم ولی مدتی از آن می گذشت که وارد منطقه شدم. در عملیات کربلای پنج (1) خیلی از بچه های مهندسی آسیب دیدند خیلی از کادر مهندسی آن جا شیمیایی شدند آن جا شیمیایی شدند و از جمله کسانی که خیلی شیمیایی شده، بود محمد علی فتاحی برادر حاج حسن فتاحی بود حسین علی اشرفیان (2) هم که از کادر مهندسی بود شیمیایی و شهید شد مرتضی محمدی هم شیمیایی شد که حالا هنوز زنده است و جان باز 70 درصد است نیروهایی که از دست رفتند خیلی زیادند. اگر بخوایم یکی یکی بگویم ذهنم یاری نمی کند . خیلی از بچه ها شیمیایی شدند از جمله کادر اصلی مهندسی که آسیب دید خود حاج حسن فتاحی فرمانده مهندسی بود که ترکش به شکمش خورد و این بنده خدا روده هایش آسیب دید. من هنوز دستم به

ص: 170

- 1- عملیات کربلای 5 در تاریخ 1365/10/19 با رمز مبارک یا زهرا (علیها السلام) در منطقه شلمچه و شرق بصره با اهداف آزاد سازی ، شلمچه جزایر و مناطق شرق بصره انهدام ماشین جنگی عراق پاسخ مناسب به شرارت های دشمن در بم باران مناطق مسکونی و استفاده از سلاح شیمیایی آغاز شد . (کار نامه توصیفی هشت سال دفاع مقدس، ص 338)
- 2- حسن علی اشرفیان فرزند حیدر از نیروهای بسیجی کارآمد مهندسی رزمی لشکر بود که با عنوان معاون پل سازی در تاریخ 65/12/25 به شهادت رسید. (اسناد مهندسی رزمی لشکر امام حسین)

جراحت پایم بند بود یک روز به ما خبر دادند که حاج محسن حسینی که فقط ایشان مانده بود و آقای کلاه دوزان که البته هر دو هم زخمی شده بودند اما به هر صورت در منطقه مانده بودند؛ پیغام داده بود که حاج حسین خرازی گفته که شما بایستی بیاید و کسی این جا نیست . من هم با عصا راه افتادم و به شهرک دارخوین . رفتم وقتی رسیدم با بیسیم گفتم که من آمدم حاج محسن گفت: « بیا تو موقعیت مهدی (1) ».

موقعیت مهدی جایی کنار در ایران و عراق بود که از آن جا به خط مقدم می رفتند بچه ها ما را با ماشین به موقعیت مهدی بردند. رفتم پای بیسیم و گفتم: « حاج محسن کجایی؟ من آمده ام موقعیت مهدی . » گفت: « حالا من هم می آیم . » نزدیک نماز مغرب و عشا بود که آمد و گفت: « بیا تا برویم . » گفتم: « کجا؟ » گفت: « بیا برویم پیش حاج حسین تا ببینیم که باید چکار کنیم؟ » من نمی دانستم که نقشه اش چیست؟!

ما رفتیم آن جا دیدیم که خاک ریزهای زیادی زده بودند. منطقه تپه تپه شده بود و خاک ریز داخل خاک ریز هی در بین این خاک ریزها رفت و رفت و یک دفعه ایستاد و گفت: « بدو پایین » خودش پایین پرید و گفت: « بیا پایین . » و رفت توی یک سنگر این جا سنگری بود که قبلاً محل فرماندهی عراقی ها بود. آن ها زیر زمین سنگر درست کرده بودند و رویش را با سنگ و خاک پوشانده بودند و سنگر محکمی شده بود 100 یا 200 متری خط مقدم بودیم خط اول را بچه ها خاک ریز زده بودند و پشتش سنگر گرفته بودند رفتم داخل سنگر دیدم که حاج حسین خرازی هم آن جا است سلام و احوال پرسی کردیم حاج محسن گفت: « کاری نداری؟! » ما را پیش حاج حسین گذاشت و رفت حالا نگو به مرخصی می رفت و من نمی دانستم!

ص: 171

1- بچه های لشکر امام حسین علیه السلام تا آخر جنگ به محل تجمع واحدها در منطقه موقعیت مهدی (عجل الله تعالی فرجه) می گفتند که به خط نزدیک تر بود، اما در « موقعیت ائمه » که فاصله زیادی تا خط اول، داشت گردان های پیاده مستقر می شدند . (هنوز فرمانده مایی خاطرات محمد جعفر یوسف، زاده سیوندیان، محسن پژوهش گاه علوم و معارف مقدس مرکز اسناد 1393)

چند روز از شروع عملیات کربلای 5 گذشته بود؟

آخرهای عملیات بود و تقریباً خطوط تثبیت شده بود. حاج حسین گفت: «آقای رمضانیان چرا عصا دست گرفتی؟ عصا را بگذار کنار و در سنگر قدم بزن بینم.» من هم عصا را کنار گذاشتم و شلون شلون (1) قدم زدم حاج گفت: «دیگر عصا دست نگیر انگار می توانی راه بروی امشب این جا استراحت می کنی و صبح با هم به خط می رویم در مورد کارها توجیه می شوی. دیگر خودت می دانی! کسی هم این جا نیست. حاج حسن فتاحی که زخمی شده و بچه ها هم که شیمیایی شده اند شما هم باید کار مهندسی را این جا دنبال کنی.»

از آن جا شد که مسئولیت مهندسی روی دوش من افتاد گفتم باشد من کارها را دنبال می کنم همان موقع کارم شروع شد چون دیدم این سنگری که داخل آن هستیم نزدیک خط است و همه کادر فرماندهی لشکر آن جا تردد دارند و آن جا هم آتش خیلی زیاد است به حاج حسین گفتم: «صلاح می دانید سنگر را ببریم عقب تر که آتش کم تر باشد و شورای لشکر که مراجعه می کنند آسیب نینند کادر لشکر سرمایه ما هستند.» ایشان موافقت کرد.

به هر صورت شب را در سنگر فرماندهی ماندیم و صبح مرا به خط خودمان بردند گردان آقای جواد صالحی پشت خط بودند حاج حسین گفت که این خط ماست و مرا توجیه کرد بعد مرا تا موقعیت مهدی آورد و با من صحبت کرد و از وقایع عملیات تعریف کرد و مرا پیاده کرد و گفت برو بین خودت چکار باید بکنی حاج حسین مرا گذاشت و رفت.

بچه ها آن جا بودند و کار می کردند آقای کلاه دوزان و چند نفر دیگر از بچه های مهندسی مانده بودند که یادم نمی آید چه کسانی بودند. آن جا ماندم و یکی یکی توجیه شدم که بچه های استحکامات چکار می کنند و هر گروه از بچه های فرماندهی و بچه های عملیات خاکی و بچه های پل چکار می کنند؟ این ها را توجیه شدم عقب تر از خط یک خاک ریز نونی شکل آن جا بود که آتش

ص: 172

دشمن در آن جا کم تر بود خیلی هم فاصله مان دور نبود و تقریباً از خط 500 متر فاصله داشتیم با آقای رسول کمال که از مسئولین تدارکات لشکر بود آمدیم این خاک ریز نونی شکل را دیدیم بچه های استحکامات را آوردیم. گفتم که بیاید این جا سنگر بزنید از این رینگگی ها (1) آوردند و دو سه تا سنگر زدند. یکی برای مهندسی یکی برای فرماندهی و یکی برای مخابرات در بخشی از این دژ یک جای پهن و بزرگی بود این ها را بریدیم و داخل این ها رینگگی ها را گذاشتیم و روی آن ها را با خاک پوشانیدیم؛ این جا هم سنگری شد، برای بچه هایی که قرار بود آن جا باشند سنگر فرماندهی لشکر هم به این سنگر داخل نونی منتقل شد و از آن محلی که حجم آتش خیلی زیاد بود به این جا که اصلاً آتش نبود منتقل شد.

فرمودید که در کربلای 5 تعداد زیادی از بچه ها آسیب دیدند امکانات چقدر آسیب دید؟

امکانات مهندسی هم آسیب دیده بود ولی چون امکانات زیادی داشتیم مشکلی پیش نیامد در این عملیات مهندسی لشکر امکانات زیادی داشت و از لحاظ لودر و بلدوزر و امکانات مهندسی و استحکامات یک واحد واقعاً توانمند بود چون سابقه لشکر در جنگ زیاد بود ضمن این که همه امکانات را باز سازی و نگه داری می کردیم غنیمت هم می گرفتیم از قرار گاه هم دستگاه به ما تحویل می دادند و از طرف جهاد هم پشتیبانی می کردند امکانات مان کم نبود هم چنین نمی گذاشتیم در منطقه به ما آسیب برسد. اگر دستگاه ها آسیب می دیدند، آن ها را به عقب منتقل می کردیم و دوباره باز سازی و آماده می کردیم. در این عملیات یک سری دستگاه ها آسیب دیده بود ولی دستگاه داشتیم که جایگزین آن ها کنیم این طوری نبود که لنگ بمانیم.

خلاصه در این مدت منطقه را کاملاً توجیه شدم قرار شد یک عملیات مهندسی در آخر کار انجام بدهیم در منطقه یک خاک ریزی زاویه دار بود،

ص: 173

1- قطعات بتونی پیش ساخته هلالی که با چیدمان در کنار هم به سنگر اجتماعی تبدیل می شد (راوی)

عملیات این بود که این خاک ریز را باید صاف می کردیم چون جناح و پهلو به دشمن داده بود و از دو طرف ما را می زدند بحث بود که چطوری این خاک ریز را صاف کنیم و چکار بکنیم و چکار نکنیم نمی دانم یک شب قبلش بود یا بعدش که یک عملیات ایذایی کوچک هم انجام شد در عملیات مهندسی که باید انجام می شد؛ احمد جعفری یکی از مسئولان گروهان ما بود که او باید وارد عمل می شد و خاک ریز را درست می کرد. وقتی که عملیات شروع شد و دستگاه ها را هماهنگ کردند و حرکت کردند منطقه هنوز پاک سازی نشده بود به شکلی که عراقی ها می توانستند برای خاک ریز زدن مزاحم دستگاه ها بشوند و نمی گذاشتند کار انجام بشود جعفری تماس گرفت و گفت: « آقای رمضان این جا کسی به کسی نیست و گوش کن بین چه خبر است. » شاسی بیسیم را گرفت طرف عراقی هایی که عربی صحبت می کردند. بعد گفت: « ما چکار کنیم؟ » گفتم: « چکار کنیم یعنی چه؟! هر کاری آن ها کنند شما هم همان کار را بکنید مگر شما دستتان خالی است؟ » گفت: « آخر کار خودمان را نمی توانیم انجام بدهیم. » گفتم: « باید آن ها را رفع کنید تا بتوانید کارتان را انجام بدهید. » حالا- من هم تماس می گیرم و هماهنگ می کنم این بیسیم را همه می شنیدند گفت: « رضانی کجایی؟ » گفتم: « چطور؟ » گفت: « نکند تو این گردی هایی؟ » منظورش همان سنگرهای رینگی بود. گفتم: « آره چطور؟ » گفت: « آهان پس تو خبر نداری که این جا چه خبر است؟ » گفتم: « همین حالا سراغ شما می آیم. » حاج حسین گفت: « که حالا نمی خواهد خیلی شلوغش بکنید همین دستگاه که رفته کافی است و بچه ها خیلی آسیب پذیرند. » خلاصه سوار موتور شدم و رفتم آن جا منطقه طوری بود که با ماشین نمی شد رفت. دیدم بله وضعیت خیلی بد است و واقعاً نمی شود کار کرد آن شب گذشت و یک شب دیگر قرار شد خاک ریز را صاف کنیم.

یک روز داشتیم بحث می کردیم راجع به این که این خاک ریز را که

می خواهیم صاف کنیم ، چطور و از کجا شروع کنیم یک عکس هوایی را آورده بودند آن جا و چند نفری بودیم که با هم بحث می کردیم یادم هست حاج حسین ، خرازی حاج حسین رضایی اردستانی سید هاشم هاشمی بودند ولی دقیقاً یادم نیست دیگر چه کسانی آن جا بودند. خلاصه داشتیم روی عکس هوایی بحث می کردیم که این خاک ریز را از کجا تا کجا بزنیم و چطور انجامش بدهیم من گفتم : « وقتی ما داریم می رویم جلو و خاک ریز می زنیم بایستی یک تامینی داشته باشیم ما که دیگر کسی را نداریم 4 تا راننده لودر و بلدوزر داریم آن ها را که نمی شود تامین بفرستیم یا این که یک عملیات کوچک باید انجام بدهید و عراقی ها را عقب برانید تا ما کارمان را بکنیم یا این که گروه تامین بفرستید جلو تا ما بلدوزرها را ببریم و بتوانیم خاک ریز را صاف کنیم. » حاج حسین گفت : « من نه نیرو می فرستم جلو و نه این که کاری می توانم بکنم؛ خودتان می دانید ما می خواهیم این خاک ریز را صاف کنیم دیگر خودتان می دانید . » ما داشتیم این بحث ها را می کردیم که تماس گرفتند و گفتند: « ماشینی را که قرار بود برای بچه های خط غذا بیاورد در بین راه زده اند . » حاج حسین با تدارکات تماس گرفت که یک ماشین غذای دیگر . بفرستید در مقرر فرمادهی . یک بی ام پی آورده بودند که اگر لازم و ضروری بود امکانات را بگذارند داخل این پیام پی و به خط بفرستند که اگر ترکش خورد آسیب نبیند . با هم مشغول این بحث و گفت گو بودیم و دور هم نشسته بودیم که یک نفر آمد جلو سنگر و پرسید من ماشین غذا را آوردم و کجا ببرم؟ ما چند نفر بودیم حاج حسین مثلاً می توانست به من یا به سید هاشم یا به حاج حسین اردستانی یا به یکی دیگر بگوید که بلند شو برو یا به این بی ام پی بگوید برو پیش فلان گروه اما حاج حسین به لحاظ حساسیتی که روی این موضوع و توزیع غذا و تدارک نیروها ، داشت خودش بلند شد و بیرون رفت ما داشتیم روی عکس نگاه می کردیم و صحبت می کردیم که چکار کنیم؟ یک دفعه دیدیم که یک صدای انفجار آمد. هیچ وقت در این مقرر صدای گلوله نمی آمد.

بلند شدیم و بیرون رفتیم دیدم که حاج حسین ترکش خورده و شهید شده است و این در حالی بود که چند نفر اطرافش ایستاده بودند و هیچ کدام از آن هایی که ایستاده بودند ترکش نخورده بودند حاج حسین وسط آن ها بوده و داشته با آن ها صحبت می کرده که ترکش خورده بود و همان جا شهید شده بود با آمبولانس او را به اورژانس فرستادند بعد هم از اورژانس تماس گرفته بودند با قرار گاه که حاج حسین خرازی شهید شد با شهید شدن حاج حسین بحث عملیات مهندسی و خاک ریز زدن منتفی شد و کلاً عملیات کربلای 5 هم آن جا تمام شد.

بعد از شهادت حاج حسین فضای آن جا و کار های مهندسی چطور شد؟

بچه های مهندسی تا آن موقع که خط دستمان بود تقویت خط را به عهده داشتند و سنگرها و خاک ریزها را ترمیم می کردند و مشکلات مهندسی رفع و موانع لازم را ایجاد می کردند و این کارها را انجام می دادند و کارهای معمولی بود که همیشه انجام می دادند کار خاصی نبود که باید کسی حتماً آن جا باشد تا انجام شود ولی مجموعه لشکر هم با توجه به این که حاج حسین فرمانده لشکر شهید شده بود دیگر خیلی روحیه کار نداشتند از خود من گرفته تا بقیه دیگر آن چنان روحیه ای نداشتیم که کار کنیم و عملیات انجام بدهیم باید فرمانده لشکر را معلوم می کردند

به هر حال عملیات کربلای 5 تمام و حاج حسین خرازی هم شهید شد بعد از برگزاری مراسم آقای علی زاهدی را به عنوان فرمانده لشکر امام حسین علیه السلام معرفی کردند .

آقای زاهدی قبلاً فرمانده تیپ قمر بنی هاشم بودند؟

بله البته ایشان در سنوات قبل نیروی لشکر امام حسین علیه السلام بودند و در لشکر کار می کردند و بعد از شهادت آقای ردانی پور جانشینی لشکر هم به عهده شان بود؛ ولی بعد از این که تیپ قمر بنی هاشم تشکیل شد تعدادی از بچه ها رفتند آن جا که آقای زاهدی از جمله افرادی بود که رفتند و فرمانده تیپ

قمر بنی هاشم شدند ایشان دوباره به این لشکر معرفی شد و فرماندهی لشکر را به عهده گرفت و حضور پیدا کرد که به اتفاق ایشان عملیات کربلای 10 را شروع کردیم و انجام دادیم .

بعد از این که آقای زاهدی به عنوان فرمانده لشکر معرفی شد عکس العمل بچه های لشکر در خصوص معرفی ایشان چگونه بود؟

از لحاظ این که آقای زاهدی فرماندهی با روحیه عملیاتی بود کسی حرفی نداشت و همه قبولش داشتند و اکثرا هم دوستش داشتند ولی خوب مسائل سیاسی هم بود و مخالفت هایی هم می شد که ما بحثی روی این موضوع نداریم و من خودم هم خیلی با این کارها و بحث های سیاسی کاری نداشتم و کار خودم را می کردم؛ اما ایشان از محبوبیت هم برخوردار بود.

با توجه به این که در این برهه از زمان شما در چند منطقه باید حضور پیدا می کردید امکانات و نیروی کافی داشتید؟

در طول جنگ مواقعی می شد که لشکر در دو یا سه منطقه حضور داشت و نیروهای لشکر در دو یا سه منطقه مجزا حضور پیدا می کردند از جمله بعد از عملیات فو لشکر هم خط پدافندی فو را داشت و هم خط پدافندی جاهای دیگر مثل منطقه کربلای 10 در غرب کشور در فو خط پدافندی داشتیم و بخشی از بچه ها هم آن جا انجام وظیفه می کردند و به لحاظ حضور لشکر در ، خط همیشه خط نیاز به باز سازی، داشت ، خاک ریزها جاده ها همیشه نیاز به تعمیر و نگهداری داشت و سنگرها به لحاظ آتشی که در منطقه بود، نیاز به باز سازی داشت لذا هر دفعه که لشکر در منطقه حضور داشت گردان ها جابجا و عوض می شدند ولی واحد هایی مثل مهندسی همیشه در

منطقه بودند . قبل و در حین و یا بعد از عملیات باید واحد مهندسی در منطقه حضور داشته باشد بعد از عملیات ، فو مهندسی هم در فو و هم در منطقه ای که باید برای عملیات بعدی آماده می شد باید حضور پیدا می کرد لذا از نظر امکانات هیچ مشکلی نداشتم .

اگر فرصت شد در آخر مصاحبه ها من یک خاطره ای از حضرت آقا آیت الله خامنه ای دارم که بازدید از مهندسی لشکر کردند آن جا خواهم گفت که امکانات چقدر و به چه ترتیبی بود و ایشان به من چه فرمودند.

این امکانات بیش تر غنیمتی بود و یا دریافتی؟

هم غنیمتی و هم دریافتی داشتیم؛ یعنی ما هر عملیاتی که انجام می دادیم حتما دستگاه غنیمتی داشتیم و البته امکانات انهدامی هم داشتیم که از رده خارج بشود؛ ولی بیش تر این دستگاه ها قابل باز سازی بود و آن ها را باز سازی می کردیم .

در نگهداری دستگاه ها توان خوبی داشتید؟

بله در مجموع نیروهای مهندسی لشکرمان در نگهداری دستگاه ها توان خوبی داشتند و کار را خوب انجام می دادند و نمی گذاشتند دستگاهی از رده خارج بشود، مگر این که دستگاه مورد اصابت مستقیم گلوله قرار می گرفت و از بین می رفت و الا همه دستگاه ها را باز سازی می کردیم ضمن این که غنیمت هم می گرفتیم .

بعد از معرفی آقای زاهدی برنامه ها چطور پیش می رفت؟

مدتی بعد از معرفی آقای زاهدی من به خاطر کمبود جا موضوعی را دنبال می کردم چون که امکانات و ماشین آلات خیلی زیاد بود و یک تعمیر گاه داشتیم که خیلی جمع و جور و نامناسب بود لذا بچه ها بیش تر کارها را زیر آفتاب و در فضای باز انجام می دادند برای تعمیر و نگهداری در صدد بر آمدیم که یک تعمیر گاه در اردو گاه شهید عرب (1) بزنیم به این خاطر که شهرک کم و بیش بم باران می شد اردو گاه شهید عرب آن طرف جاده اهواز- آبادان و روبروی شهرک دارخوین بود و یک منطقه وسیعی را به خود اختصاص می داد

ص: 178

1- اردو گاه عرب منطقه وسیعی در شرق شهرک دارخوین و جاده اهواز به آبادان است که برای استقرار و آموزش گردان های لشکر 14 امام حسین علیه السلام تعیین شده بود هم چنین به جهت وسعت زیادی که داشت در برابر حملات هوایی محلی امن تر نسبت به، شهرک محل استقرار و پشتیبانی لشکر 14 محسوب می شد امروزه هیچ اثری از این اردو گاه باقی نمانده است (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس ، محمدی حسین علی نشر دارخوین 1393)

و برای هر گردان و واحدی یک پایگاه احداث کرده بودند و خاک ریز و سنگر و جاده زده بودند واحد مهندسی هم به آن جا منتقل شده بود. یک پایگاه خیلی بزرگ با خاک ریز زده بودیم و سنگر و دستگاه های مهندسی را آن جا چیده بودیم بعد در صدد بر آمدیم که یک تعمیر گاهی بزینم که وقتی بچه ها می خواهند کار انجام بدهند اذیت نشوند رفتم با آقای زاهدی هماهنگ کردم که ما یک تعمیر گاه بسازیم. ایشان نظرش این بود که ما یک مجموعه تعمیر گاهی در جایی بیرون از محوطه هایی که نیروها هستند بزینم که از امنیت نسبی برخوردار باشد به خاطر این که محل تجمع نیروها بیش تر مورد تهاجم هوایی قرار می گرفت می گفت بروید بیرون از محوطه یک، جایی یک مجموعه تعمیر گاهی بزیند و کل تعمیرات لشکر را آن جا انجام بدهید یک نظر این طوری داشت. من هم گفتم: «که این کار ممکن نیست که ما بخواهیم انجام بدهیم هم هزینه زیادی در بر می گیرد و هم این که به هر صورت تعمیرات ما مستقل است و باره های دیگر تفاوت دارد.» ایشان توافق کرد که ما یک تعمیر گاه در اردو گاه شهید عرب بزینم

ما شروع کردیم و فوندانسیون و زیر ساخت تعمیر گاه را زدیم و داشتیم پایه هایش را نصب می کردیم من یک روزی نبودم و رفته بودم از منطقه سر کشی کنم و کاری انجام بدهم که آقای زاهدی آمده بود به مقر مهندسی که ببیند ما چکار می کنیم آن جا یک دوری زده بود بچه ها آن جا بودند و کار می کردند. آقای جعفری مسئول اردو گاه مهندسی بود که آن جا کار ساخت تعمیر گاه را دنبال می کرد آقای زاهدی گفته بود: «شما که دارید تعمیر گاه را می سازید بسازید؛ ولی ما در نظر داشتیم یک مجموعه تعمیر گاهی بسازیم بعد هم رفته بود.

وقتی من آمدم احمد جعفری گفت: «که حاجی!» گفتم: «بله» گفت: «چرا ما این جا تعمیر گاه می سازیم.» حاج علی گفت: «که چرا می سازید؟! این کارها بی خودی است!» من خیلی ناراحت شدم که چرا آقای زاهدی این

حرف رازده است . من با ایشان هماهنگ کرده بودم . یک جعفری دیگر هم داشتیم که اسمش حسین جعفری و مسئول استحکامات بود بعد او را دیدم و گفتم حسین شما این جا بودید که آقای زاهدی آمد گفت : « بله » گفتم : « حاج علی راجع به تعمیر گاه چه گفت ؟ » گفت : « قرار بوده ما یک مجموعه تعمیر گاهی بسازیم اما حالا شما که دارید می سازید خوب بسازید . » خوب است بالاخره این جا کار شما جلو افتاده است با خودم گفتم : « بین دو نفر آدم یکی چیزی می گوید و منفی صحبت می کند ؛ چیزی که این بنده خدا قبلاً گفت و یکی هم همان واقعیت را می گوید ؛ و این روایت ها چقدر در تصمیم گیری تفاوت دارد و در روحیه افراد چقدر تاثیر گذار است . »

به احمد جعفری گفتم : « بارک الله آقای جعفری تو چرا حرف راست نمی زنی ؟ چرا واقعیت را نمی گویی ؟ ! » گفت : « همین بود دیگر » گفتم : « همین بود ولی نه این شکلی که شما گفتید که یعنی نسازید حاج علی گفته بود بسازید . » بنده خدا هنوز متوجه نشده بود که حاج علی منظورش چه بود !

بگذارید یک خاطره دیگر هم از این آقای جعفری برای شما تعریف کنم . یک روز در منطقه شلمچه کار می کردیم هوا هم گرم شده بود منطقه فاو را هم . داشتیم من رفته بودم مناطق را ببینم . در فاو یک دوری زدم و به شلمچه آمدم بچه ها با کمپرسی نیسان به اسکله خاک می بردند چون آن جا نمی شد خاک ریز بزنند لذا با نیسان کمپرسی خاک می بردند و لب آب خاک ریز می زدند .

لبه خاک ریزها کوتاه شده بود و دید پیدا کرد بود و بچه ها اذیت می شدند فاصله ما با عراقی ها همان اندازه عرض رودخانه و خیلی نزدیک بود . عراقی ها خیلی خمپاره و تیر می زدند باید این خاک ریزها را ترمیم می کردیم که دید آن طرف کاهش پیدا کند آن جا چند نفر از بچه ها بودند که هر شب کار می کردند خسته شده بودند من رفتم وضعیت آن ها را دیدم که این طور است هوا هم گرم بود آمدم به شهرک دارخوین دیدم که همان آقای جعفری

که گذاشته بودیم کارها را دنبال کند با بقیه زیر کولر گازی و پای تلویزیون در حال استراحتند گفتم: «آقای جعفری» گفت: «بله» گفتم: «همین الان سوار ماشین می شوید با چند نفر دیگر می روید و جایگزین آن ها در خرم شهر می شوید و آن جا می مانید و توجیه می شوید و آن اکیپ را می فرستید که استراحت کنند شما همان جا بمانید و چند شبی کار کنید.»

از قضا همان شب که او رفته بود آن جا توجیه بشود و کار کند یک خمپاره زدند و ترکش به باسنش خورد و مجروح شد پیغام داده و گفته بود که به حاج رضانی بگویید: «حالا دلت خنک شد که ما را فرستادی!»

و اما یک نکته ای هم بگویم که در منطقه فاو که ما خط پدافندی داشتیم مسئول تیم خط فاو آقای تقیان از اهالی ورزش بود. این آقای تقیان (1) در منطقه فاو که کار می کرد یک جیپ میول هم در اختیارش بود و در خط رفت و آمد داشت که یک گلوله خمپاره به ماشین اش خورده بود و او هم آن جا شهید شد.

ص: 181

1- حسین علی تقیان فرزند اسماعیل با عضویت بسیجی وارد مهندسی رزمی لشکر امام حسین علیه السلام گردید و به عنوان مسئول گروهان مهندسی در منطقه عملیاتی فاو در تاریخ 65/7/13 به درجه شهادت نایل آمد (اسناد مهندسی رزمی لشکر امام حسین علیه السلام)

عملیات کربلای 10 در منطقه بانه انجام شد. (1) از طریق بانه به منطقه کربلای 10 می رفتیم. عملیات کربلای 10 در دو مرحله در منطقه ماووت (2) انجام شد. چیزی که لشکر امام حسین علیه السلام انجام داد این بود که از طریق ارتفاعات سور کوه (3) به طرف ارتفاعات مشرف بر ماووت حرکت کردیم. ارتفاعاتی که مشرف بر ماووت بود ارتفاعات گلان و اسپیدار بود لشکر پشت ارتفاعات سور کوه مستقر شد و آن جا قسمت های مختلف لشکر با ایجاد مقر و احداث جاده که توسط واحد مهندسی انجام می شد مستقر شدند کاری که در منطقه انجام شد کار حجیمی بود کار در کوهستان با کار در دشت خیلی متفاوت است؛ به لحاظ این که فعالیت مهندسی در منطقه کوهستانی خیلی بیش تر از منطقه دشت انجام می گیرد موضوع اصلی در استقرار و عملیات عبور است. در منطقه کوهستانی هر جایی که خواستید عبور کنید حتما باید جاده داشته باشد و اگر جاده نداشته باشد امکان عبور وجود ندارد و لذا مهندسی فعالیت زیادی را برای استقرار واحدها و نیروهای لشکر در منطقه انجام داد از جمله کارهای راه سازی و سنگر سازی و کارهایی که در این زمینه باید انجام می گرفت تسطیح محل استقرار یگان ها در شیب ارتفاع و غیره را باید انجام می دادیم. کوه را به پایین می ریختیم و راه جاده را

ص: 184

- 1- عملیات کربلای 10 در 25 فروردین سال 66 در جبهه شمالی ماووت و با رمز یا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه) آغاز شد. آزاد سازی 250 کیلو متر از خاک عراق و ارتفاعات نزدیک شهر ماووت از دستاورد های این عملیات بود.
- 2- ماووت شهری در فاصله 35 کیلو متری بانه که در داخل خاک عراق واقع شده است ماووت شهری تاریخی است و قبل از جنگ 5000 سکنه داشت که پس از هجوم عراق به خاک ایران تخلیه و تبدیل به دژ مستحکم نظامی عراق گردید این شهر از مراکز مهم تدارکاتی جبهه شمال شرق عراق به شمار می رفت که از سمت جنوب به جاده ی سلمانیه متصل است و ارتش عراق شرق این شهر را به دژهای دفاعی مستحکم نظامی و ساختمان های بلند آن را به محل دیده بانی مرکز فرماندهی ارتش عراق و گروهک های وابسته تبدیل کرد. (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس، محمدی حسین علی نشر دارخوین، 1393)
- 3- ارتفاعات سوره کوه ارتفاعاتی در غرب کشور واقع در غرب مریوان است که عملیات والفجر 4 در سال 1362 در این منطقه به وقوع پیوست (جغرافیای عملیات ماندگار دفاع مقدس)

باز می کردیم تا این ها بتوانند سنگرهای شان را در دل کوه احداث کنند داخل کوه را حفر می کردیم تا بتوانند در آن ها سنگر بزنند. مهندسی لشکر حجم کاری زیادی آن جا انجام داد تا این که لشکر مستقر شد و بعد هم شروع عملیات بود .

نیروهای لشکر برای عملیات باید داخل کوهستان می رفتند و از آن جا یک دره باز بود که بعد از آن دره یک مسافتی طی می شد تا به سینه ارتفاعات برسند. این ها ارتفاعات گلان بود از پایین ارتفاعات ما جاده می زدیم و می رفتیم تا سر ارتفاعات تا نیروهایی را که عملیات کردند و رفتند بالای ارتفاعات را پشتیبانی کنیم و تدارکات را به دست شان برسانیم .

نیروها از ارتفاعات سرازیر شدند و رفتند و عملیات را انجام دادند و موفق شدند که ارتفاعات را تقریباً پاک سازی کنند ولی هنوز پاک سازی کامل نشده بود. ما هم لاجرم باید عبور می کردیم و می رفتیم پایین و راه را باز می کردیم. عراقی ها هنوز روی ارتفاع بودند و هنوز پاکسازی کامل نشده بود دقیقاً یادم نیست کدام یک از ارتفاعات گلان یا اسپیدار بود که آقای تورجی (1) هم آن جا شهید شد خلاصه باید راه را باز می کردیم و از ارتفاعات سور کوه سرازیر می شدیم و پایین می رفتیم حین حرکت در این مسیر در دید عراقی ها بودیم تا برسیم به زیر ارتفاعاتی که عراقی ها هنوز روی آن مستقر بودند سر این ارتفاعاتی که به پایین سرازیر می شدیم ستاد فرماندهی و اورژانس مستقر شده بودند ما دستگاه های مهندسی را راه اندازی کرده بودیم یک مسئول تیم هم داشتیم به نام آقای احمد جعفری که بچه کمشچه (2) برخوردار بود بچه فعالی هم بود این بنده خدا مسئول تیمی بود که آن جا باید راه را باز می کرد و می رفت پایین دره و از دشت که دشت مختصری هم بود عبور می کرد و

ص: 185

-
- 1- شهید محمد رضا تورجی زاده فرزند حسن 29 تیر 1343 در اصفهان متولد شد او از فرماندهان و مداحان شناخته شده در بین رزمندگان لشکر امام حسین علیه اسلام بود وی در پنجم اردیبهشت 1366 در ارتفاعات شهر بانه استان کردستان حین فرماندهی گردان یا زهرا (علیها السلام) به شهادت رسید. مزار او در گلستان شهدای اصفهان واقع است. (پایگاه مجازی تدوین تاریخ شفاهی لشکرها)
 - 2- شهر کمشچه در فاصله 6 کیلو متری شهر حبیب آباد 17 کیلو متری مرکز بخش (دولت آباد) 35 کیلو متری مرکز شهرستان شاهین شهر و 25 کیلو متری مرکز استان اصفهان واقع شده و به جهت قرار گرفتن بر سر راه ارتباطی اصفهان - اردستان از موقعیت ممتازی برخوردار است (پرتال اصفهان)

می رفت و به ارتفاع می رسید و از سینه ارتفاع جاده را به صورت پل های می زد و می رفت داخل ارتفاعات و مسیرهای دسترسی به نیروها را برای تدارکات و کارهای دیگر باز می کرد .

ارتفاعات هنوز از عراقی ها پاک سازی نشده بود و کاملاً تصرف نشده بود و عراقی ها روی منطقه ای که ما و همه نیروها تردد می کردیم و جاده باز می کردیم دید داشتند و آتش شدیدی آن جا می ریختند. ولی ما هر چه به طرف ارتفاعاتی که عراقی ها مستقر بودند می رفتیم دید شان روی ما کم تر می شد .

ظهر روز عملیات آقای جعفری پایین رفته بود و داشت جاده را باز می کرد آقای حاج حسین رضایی برزانی از فرماندهان محور به من گفت: « آقای رمضان این بچه ها خیلی کند کار می کنند ببین باید چکار کنیم.» من رفتم ببینم چرا کار کند پیش می رود دیدم باید تپه را می تراشیدند و می ریختند پایین و تکه تکه راه را باز می کردند آتش شدیدی هم روی منطقه بود خود حاج حسین برزانی هم کنار دستگاه ها ایستاده بود و آن ها هم داشتند کار می کردند گفتم: « این جا را ببین چه قدر آتش زیاد است .» در همین حین که داشتیم حرف می زدیم یک گلوله خورد کنار آقای احمد جعفری و بنده خدا یک ترکش به سینه اش خورد و افتاد دیدم که سخت نفس می کشد ترکش به سینه اش خورده بود و داخل ریه اش رفته و از پشتش در آمده بود مسئولیت آن جا با ما بود. بچه ها گفتند: « آقای رمضان چکارش کنیم؟» خیلی آتش زیاد بود و کسی هم جرات تردد نداشت و آمبولانس ها کم تر تردد می کردند او را عقب توپوتا وانت گذاشتم و آوردم سر آن ارتفاعی که اورژانس پشتش بود. آن جا برادر صیادی که بچه کاشان، بود کار اورژانس را انجام می داد سریع باندا را داخل زخم سینه اش فشار داد این بنده خدا وقتی نفس می کشید خون می رفت داخل ریه اش و احتمال خفه شدنش زیاد بود بالاخره اعزامش کردند یکی از تلفاتی که داشتیم همین آقای جعفری بود به هر صورت ارتفاعات پاک سازی شد و توانستیم جاده را ادامه بدهیم و به ارتفاعات برویم نیروها هم تدارک

شدند. این یک مرحله از عملیات بود که انجام شد و به هر صورت آن جایی که لشکرها مستقر می شدند مستقر شدند و اهداف مورد نظر را تصرف کردند این منطقه به همین صورت ماند و مدتی گذشت تا ادامه عملیات انجام بشود. یکی دو ماه طول کشید تا عملیات بعد انجام بشود من در آن منطقه حضور، داشتم ضمن این که به منطقه جنوب هم سرکشی می کردم در منطقه شلمچه با کمپرسی جاده سازی می کردیم گاهی هم به فاو سرکشی می کردم بچه ها دائم با ما تماس می گرفتند که واحد تدارکات ناهار و شام درستی به ما نمی دهد می دانید که رسم تدارکاتی ها بود که اگر مثلا 10 نفر آمار می دادیم 5 تا غذا می دادند همیشه این طور بود. این ها هم هر چه آمار به آن ها می دادند می گفتند: «نه شما این تعداد نیستید و خلاصه غذای شان را به اندازه نمی دادند.» آمدند به من گفتند. یک روز به آن ها گفتم که امروز می آیم منطقه یک سری بزنم و ظهر پیش شما برای ناهار می آیم شما آماده باشید تا من هم بیایم منطقه را ببینم که چکار کردید و هم این که با تدارکات صحبت کنم که غذای شما را درست بدهند تا آمدم که به فاو بروم، آن جا یک سری بزنم و برگردم و بیایم از ظهر گذشت. ساعت دو و سه بعد از ظهر شد طبق معمول غذای کمی به آن ها داده بودند و این ها هم دیده بودند من نیامدم غذا را خورده بودند و خوابیده بودند معمولا برای استراحت یکی دو ساعت می خوابیدند تا هوا کمی خنک بشود بعد بلند می شدند کار می کردند من دیدم همه خوابیده اند و از ناهار هم خبری نیست آقای محقق آن جا بود گفتم: «مرتضی پس چرا خوابیدید من حالا رسیده ام.» گفت: «حاجی غذا که ندادند غذا خیلی کم بود هیچی نیست دیگر نان خشک هم نیست.» گفتم: «یعنی این قدر در مضیقه اید؟» گفت: «آره، من که به شما می گفتم غذا نمی دهند.» خلاصه دیدم که این ها چیزی ندارند در این هوای گرم فقط کمی آب دارند. نه غذایی نه میوه ای چیزی نبود رفتم به موقعیت واحد تدارکات حاج رضا کریمی (1) آن جا بود خدا رحمتش کند گفتم: «حاج رضا پس چرا به این بچه ها

ص: 187

1- شهید حاج رضا کریمی متولد 1339 اصفهان است پس از انقلاب در کسوت سربازی مدت خدمت خود را در کردستان گذراند و پس از آن به عنوان نیروی بسیجی وارد جبهه جنوب شده و در واحد تدارکات لشکر امام حسین علیه السلام مشغول خدمت گردید او در بیش تر عملیات های لشکر امام حسین علیه السلام مسئولیت بنه محور عملیاتی را عهده دار بود. وی در سالهای 1365 و 1366 در دو مرحله دچار مصدومیت ناشی از بم باران شیمیایی دشمن بعثی شد. پس از جنگ با اصرار دوستان و هم رزمان به عضویت سپاه در آمد و در مسئولیت جانشین و سپس فرماندهی آماد و پشتیبانی لشکر خدمت خود را به انقلاب و نظام ایفا کرد او در تاریخ 13 / 10 / 81 بر اثر شدت جراحات ناشی از مصدومیت شیمیایی به فیض شهادت نایل آمد (ابو دردا هاشمی ،علی نشر ستارگان درخشان 1394)

چیزی نمی دهید؟» گفت: «نه ما به تعداد شان می دهیم.» گفتیم: «نه! حالا بیا برویم به مهندسی؛ ببین که این ها یک تکه نان خشک هم ندارند.» البته این ها کمی هم از قصد و عمداً این کار را کرده بودند که وقتی من می آیم، آن جا چیزی نباشد و بقول معروف توپمان برای تدارکاتی ها پر باشد می گفت: «نه ما به اندازه غذا می دهیم.» گفتیم: «نه این طور نیست بالاخره وضع غذای شان را درست کردم.» ولی آن ها هم از عمد این کار را کرده بودند توطئه کرده بودند که من وقتی می آیم آن جا این کار اثر گذار باشد. این هم از داستان این بچه ها.

بعد از عملیات در منطقه ماندید یا منطقه را تحویل دادید؟

باید در منطقه می ماندیم بعد از آن به عملیات نصر 4 می رسیدیم. (1) در عملیات نصر 4 که منجر به آزاد سازی ماووت شد ما روی ارتفاعات مشرف به ماووت بودیم و کافی بود برویم پایین روی ارتفاعات مقابل ماووت مستقر بشویم که لشکر در عملیات نصر 4 این کار را کرد در عملیات نصر 4 یک جاده ای بود که عراقی ها بر روی این ارتفاعات زده بودند که نیروهای شان را در این ارتفاعات تامین و پشتیبانی می کردند پشت این ارتفاعات ماووت بود و این جاده را عراقی ها داشتند و آن را مین گذاری کرده بودند عملیات شروع شد و قرار شد جاده را پاک سازی کنیم و برویم پایین و از کنار شهر ماووت عبور کنیم و روی ارتفاعات مقابل برویم. یگان های لشکر امام حسین علیه السلام رفتند و این

ص: 188

1- مرحله اول عملیات نصر 4 در تاریخ 66/3/31 در ساعت 2 بام داد با رمز مبارک یا امام جعفر صادق علیه السلام با هدف آزاد سازی شهر ماووت عراق و ارتفاعات منطقه آغاز شد پس از عملیات کربلای 10 شهر ماووت عراق در تیر رس رزمندگان اسلام قرار گرفت و در عملیات نصر 4 آزاد سازی آن طرح ریزی شد در ادامه عملیات کربلای 10 عملیات نصر 4 با طراحی و فرماندهی سپاه پاس داران در چند محور در منطقه شمالی استان سلیمانیه و با هدف پیش روی به سوی شرق سلیمانیه و تصرف شهر ماووت آغاز شد ماموریت اصلی در این عملیات تصرف و تامین شهر ماووت بود برای این مهم ابتدا می بایست ارتفاع ژاژپله تصرف و تامین و سپس عملیات برای تصرف و تامین شهر ماووت ادامه می یافت (پایگاه تخصصی و اطلاع رسانی دفاع مقدس)

جاده را پاک سازی کردند و روی ارتفاعات مشرف به شهر ماووت مستقر شدند .

ما ماموریت داشتیم که این جاده را باز کنیم و برویم تا آن جایی که جاده هست و عبور کنیم و بلدوزرها را حرکت بدهیم و جاده پشتی که خودمان روی ارتفاع زده بودیم را باز کنیم و به هم وصل کنیم تا ماشین های پشتیبانی کننده بتوانند از طریق جاده ای که ما باز می کنیم و به هم وصل می کنیم روی شهر ماووت بیایند و نیروهای مستقر در ارتفاعات را پشتیبانی کنند . ما یک نفر داشتیم به نام آقای علی رضا پا درختی (1) که بچه گورت (2) بود. او سربازی بسیجی و شجاع و خیلی کاردان بود اکثراً سرباز هایی که به ما می دادند، تحت شرایطی که قرار می گرفتند روحیات شان مثل بقیه بسیجی ها می شد آقای پادرختی از جمله افرادی بود که هفت هشت روز قبل از شروع عملیات خدمت سربازی اش تمام شده بود من هم خیلی دوستش داشتم و بچه خیلی کاری و کاردانی بود از نظر کاری در حدی رسید که مسئول تیم هم شده بود. گفتم: « آقای پا درختی دیگر سربازیات تمام شده تو دیگر زحمتت را کشیده ای بیا این برگه ترخیص را بگیر و برو به امید خدا. » گفت: « حاج آقا! این عملیات را هم می ایستم و کمک می کنم و بعد از این عملیات می روم. » گفتم: « نه! تو دیگر خدمت تمام شده و نیازی نیست که این جا بمانی. » گفت: « نه! می ایستم بالاخره نظر ما را جلب کرد و ایستاد ایشان از جمله مسئول تیم هایی بود که باید عبور می کرد و مواضعی را که داشتیم باید به جلو می برد عملیات که شروع شد راننده بلدوزر و آقای پا درختی دستگاه را روشن کردند و حرکت کردند و رفتند پادرختی چند بار تماس گرفت که دارم راه را باز می کنم این جاده ای را هم که مین گذاشته بودند برای نیروهای پیاده

ص: 189

- 1- علی رضا پادرختی فرزند عباس متولد 1345 شهر گورت اصفهان خدمت سربازی خود را در مهندسی رزمی لشکر امام حسین گذراند و پس از اتمام خدمت بعنوان یک نیروی بسیجی و به عنوان یکی از مسئولین گروهان های مهندسی در عملیات کربلای 10 حضور داشت وی در تاریخ 66/3/31 به شهادت رسید. (اسناد مهندسی رزمی لشکر امام حسین)
- 2- گورت، روستایی از توابع بخش مرکزی شهرستان اصفهان در استان اصفهان است . این روستا در دهستان قهاب جنوبی قرار دارد دژ گووارت در ارتفاعات جنوبی روستای گورت در شرق اصفهان شناسایی شده و باستان شناسان اداره میراث فرهنگی اصفهان معتقدند این دژ مربوط به دوران ساسانی است . (خبرگزاری میراث فرهنگی)

باز کرده بودند ولی برای ماشین هایی که می خواستند بروند باید جاده را از مین هم پاکسازی می کردند به اندازه عبور گردان پیاده معبر باز کرده بودند و ما باید راه را کامل می کردیم. قبلاً اشاره کردم که هر وقت عبور می کردیم و داخل میدان مین می رفتیم تیغ بلدوزر را روی زمین می گذاشتیم و حدود 20 سانتی متر از خاک روی زمین را می گرفتیم و می رفتیم جلو، خاک به اطراف تیغ بلدوزر ریخته می شد و عرض این معبر حدود 4 متر می شد اگر مین هم بود با خاک ها کنار ریخته می شد راننده بلدوزر که از بچه های گرگاب (1) بود و اسمش را فراموش کرده، ام جاده را باز می کرد و پایین می رفت. وقتی خاک ها را می ریخت بلدوزر روی یکی از مین های ضد تانک رفته و شنایش ترکیده بود آقای پا درختی چون داشت بلدوزر را هدایت می کرد شهید شد اما راننده بلدوزر طوری نشده بود و حتی زخمی هم نشد ولی این بنده خدا که پایین راه می رفت و این بلدوزرها را هدایت می کرد همان جا شهید شد.

خدا رحمتش کند آقای پا درختی می آمد پشت بی سیم و من می گفتم پا درختی کجایی؟ و یا پا درختی چکار می کنی؟ این هایی که بی سیم ها را گوش می دادند و روی شبکه لشکر بودند؛ خبر از مهندسی نداشتند نمی دانستند که پا درختی یک فامیل است این ها فکر می کردند که پا درختی یک رمز است که ما می گوئیم .

خلاصه با من تماس گرفتند و گفتند شنی بلدوزر ترکیده و راه هم بسته شده است. من سریع به محل مربوطه رفتم بلدوزر یک شنایش منهدم شده بود و آن یکی سالم بود می دانید که بلدوزر وقتی یک شنی داشته باشد وقتی توی دنده بگذاری با یک شنایش حرکت می کند ولی حرکتش چرخشی است. وقتی بلدوزر را روی دنده گذاشتم شروع کرد به چرخش و راه را خودش باز کرد با بلدوزر رفتم کنار و بقیه دستگاه ها را به سمت اهداف فرستادم آن ها

ص: 190

1- شهر گرگاب از شهرهای شهرستان شاهین شهر و میمه در استان اصفهان و در فاصله 20 کیلو متری مرکز استان می باشد . علت اصلی پیدایش شهر گرگاب وجود آب در لایه های زیرین زمین بوده است که از طریق حفر قنات به آن دسترسی پیدا می کنند . این شهر بواسطه وجود قنوات و زمین های دشتی ، مستعد کشاورزی بوجود آمده است. (پایگاه اطلاع رسانی شورای اسلامی شهر گرگاب)

رفتند و اهداف مورد نظر را باز کردند. دستگاه را بعد عقب کشیدیم و شنی اش را تعمیر کردیم .

به هر صورت عملیات در این منطقه انجام شد و نیروها روی ارتفاعات رفتند و ما هم جاده را روی ارتفاعات بردیم و کارهایی که باید انجام می گرفت توسط مهندسی را انجام دادیم کارهایی که شد شامل جاده سازی تسطیح محل سنگرها و تامین سنگر هایی که مورد نیاز افراد بود و هم چنین سوله سازی و ایجاد مقرهایی که برای پشتیبانی باید تامین می شد. این کارها به بهترین شکل انجام شد و منطقه تثبیت شد و بعد از آن ما به عقب آمدیم .

یعنی کجا آمدید؟

آمدیم به منطقه عقبه لشکر . ما یک پادگانی بیرون سنندج داشتیم جاده ای که می رفت به طرف ،مریوان این پادگان ابتدای جاده مریوان بود وقتی ماموریت منطقه غرب می رفتیم در این پادگان که به آن پادگان لوله (1) می گفتند مستقر می شدیم در این پادگان امکاناتی را که مازاد بود و می خواستند به جنوب نبرند نگهداری می کردند هر واحدی آن جا یک جایگاه و محلی داشت .

از وضعیت حاج حسن فتاحی خبری داشتید؟

بله حاج حسن هنوز ، کلهستومی ، شده روده هایش بیرون و روی شکمش بود . برادرش هم به شدت شیمیایی شده ، بود بنده خدا دنبال مداوای او هم بود و در بیمارستان ها دستش حسابی بند شده بود. می آمد و گاهی سر می زد ولی نمی توانست بماند . اگر به او می گفتیم که بیاید، می آمد ولی بیش تر دستش به بیماری و مجروحیت برادرش بند شده بود. بنده خدا حالش خیلی وخیم بود حتی هم راهش به آلمان هم رفت و خیلی درمان کرد ولی نتوانست کاری بکند و نتیجه نگرفت و در آخر برادرش شهید شد. آقای فتاحی برادر دو

ص: 191

1- پادگان لوله پادگانی در شمال سنندج و 5 کیلو متری جاده سنندج بانه است این پادگان در طول دفاع مقدس در منطقه کردستان به عنوان عقبه ی لشکر امام حسین علیه السلام بود انتخاب این نام برای این بود که مقدار زیادی لوله ی آب در آن انبار شده بود . (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس ، محمدی حسین علی نشر دارخوین 1393)

از ادامه کارها برای مان بگوئید.

عملیات بعدی ما عملیات و الفجر 10 بود (2) و عملیاتی که منجر به آزاد سازی حلبچه (3) شد. در این عملیات لشکر بایستی می آمد به منطقه ای که حوزه عملیات او تقریباً منطقه جوان رود بود در شهر اسلام آباد یک عقبه ای برای لشکر ایجاد کردیم از شهر اسلام آباد می رفتیم به طرف سر پل ذهاب و از سر پل ذهاب می رفتیم طرف پاوه و جوان رود و از آن جا می رفتیم به منطقه ای که پشت سد دربندی خان (4) عراق بود.

وقتی که در اسلام آباد برای شناسایی مستقر شدیم؛ هنوز کسی از لشکر به منطقه عملیاتی نرفته بود یک شب قرار شد که ما برویم شناسایی و منطقه را شناسایی کنیم هوا هم خیلی سرد بود که به منطقه رفتیم تعدادی از بچه های اطلاعات لشکر و تعدادی از بچه های اطلاعات لشکر نجف و از جمله خود حاج احمد کاظمی (5) هم با ما بودند و ما به اتفاق این ها به منطقه رفتیم می دانید که

ص: 192

1- عباس فتاحی در جنوب شهر فاو بر اثر اصابت ترکش در تاریخ 1365/1/31 سربند سرخ شهادت بست و ره سپار بهشت شد و محمد علی در عملیات کربلای 5 در شلمچه بر اثر بم باران شیمیایی مجروح شد و پس از چندین ماه بستری شدن در بیمارستان های داخل و خارج از کشور در تاریخ 1366/9/21 به آغوش برادر و دیدار رب الارباب شتافت. (پلاک های ماندگار یاد نامه شهدای دولت آباد)

2- جمهوری اسلامی ایران برای پاسخ گویی به بم باران و موشک باران مناطق مسکونی شهرها و احقاق حقوق خود در مجامع بین المللی با تغییر منطقه عملیاتی از جنوب به غرب در صدد بر آمد تا قدرت رزمندگان اسلامی را بار دیگر به جهانیان نشان دهد. بدین منظور عملیات گسترده ای در غرب کشور در دشت های سلیمانیه عراق هم زمان با مبعث رسول اکرم صلی الله علیه و آله به نام والفجر، 10 آغاز شد این عملیات در روز سه شنبه 1366/12/25، در دشت های سلیمانیه عراق به اجرا در آمد (پایگاه اطلاع رسانی جامع دفاع مقدس، ساجد)

3- حلبچه از شهرهای مرزی عراق است که حدود 70000 نفر جمعیت داشته و در جنوب شرقی دریاچه ی دربندی خان در منطقه ای سر سبز و پوشیده از گیاه واقع شده است. حلبچه از مرز ایران 25 کیلو متر فاصله دارد شهرهای حلبچه و خرمال از طریق یک جاده شوسه به جاده ی سلیمانیه بغداد و سلیمانیه کرکوک متصل هستند و از مراکز مهم تدارکاتی دشمن محسوب می شد منطقه ی عمومی حلبچه به جز در غرب و شمال که دریاچه دربندی خان در آن واقع شده است در محاصره ارتفاعات صعب العبور و مرتفعی قرار گرفته است و هر کدام دارای نقشی حساس می باشد با بم باران شیمیایی عراق روی این شهر در سال 1367 فاجعه جنگی قرن اتفاق افتاد (جغرافیای عملیات های ماندگار دفاع مقدس)

4- دریاچه دربندی خان در کشور عراق و در غرب ایران واقع شده است. عملیات تحریر القدس در 21 بهمن 62 و هم چنین عملیات ظفر 3 در 62/8/25 و والفجر 10 در سال 66 در این منطقه به وقوع پیوست سد دربندی خان نیز معروف است (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس محمدی حسین علی نشر دارخوین 1393)

5- شهید احمد کاظمی فرمانده لشکر 8 نجف اشرف در دوران دفاع مقدس بود و پس از جنگ مسئولیت های معاونت عملیات نیروی زمینی سپاه فرماندهی قرار گاه حمزه سید الشهداء، فرماندهی لشکر 14 امام حسین علیه السلام و فرماندهی نیروی هوایی سپاه را بر عهده داشت. سر انجام 19 دی ماه 1384 بر اثر سقوط هواپیمای حامل فرماندهان نیروی زمینی سپاه به شهادت رسید. (پایگاه اطلاع رسانی

محور لشکر امام حسین علیه السلام و محور لشکر نجف اشرف یک جا بود همه از یک محور عمل می کردیم و به طرف منطقه ماموریت می رفتیم .

آن منطقه دستِ کُردها بود و آن ها منطقه را حفاظت می کردند و نگهبانی می دادند. خط پدافندی دست کُردها بود آقای اصغر شفیعی که آن جا فرمانده منطقه پاره بود گویا فرماندار هم بود و فرماندهی منطقه پدافندی را بر عهده داشت یک پلی آن جا بود که باید از آن عبور می کردیم و به منطقه می رسیدیم به آن پل می گفتند پل عُمَر؛ چون منطقه ای سنی نشین بودند. کُردهایی که پدافند منطقه دست شان، بود سنگرهای شان آن جا در ارتفاعات اطراف این پل قرار داشت یک سنگر برای استراحت به ما دادند که سنگر فرماندهی شان محسوب می شد و خیلی مرتب بود . این سنگر را با سنگ و گونی ساخته بودند و برای گرمای آن هم یک شومینه درست کرده بودند یک بخاری چوب سوز بود که چوب داخل آن می ریختند تا سنگر گرم شود. ما هم تعدادمان زیاد بود و جا برای خوابیدن همه نبود . انگار هفت هشت نفری بودیم ما شب به آن ما شب به آن معبری که نیروها باید عبور می کردند رفتیم می خواستیم از نظر مهندسی بررسی کنیم که کجا باید جاده مان را بزنیم بقیه هم از منظر کار خود شان آمده بودند تا منطقه را شناسایی کنند من رفتم منطقه را دیدم و بعد برگشتم تا در سنگر استراحت کنم سنگر آن قدر جا نداشت که همه دراز بکشند و بخوابند باید می نشستیم و می خوابیدیم همه نشسته خوابیدیم و چرتی زدیم کم کم این چوب ها که داخل بخاری گذاشته بودند و داشت می سوخت تمام شد و کمی هوای سنگر سرد شد. حاج احمد کاظمی دید هوا سرد است و بچه ها خوابند بلند شد تا کمی چوب داخل شومینه بگذارد . من هم چون جایم بد بود و پایم درد می کرد تا ایشان بلند شد من جایش را گرفتم و به روی خودم هم نیاوردم و خودم را به خواب زدم . دیگر جایی نبود که بنده خدا حاج احمد آن جا بخوابد. من هم خوابیدم و به روی خودم نیاوردم و او هم تا صبح که بچه ها برای نماز بلند شدند، نخوابیدم.

صبح یک نگاه معناداری به من کرد که یعنی تو با من چکار کردی؟! ولی هیچ چیزی نگفت!

ما از منطقه برگشتیم و امکانات را به منطقه انتقال دادیم. قرار شد ما جاده بز نیم و برویم و به دریاچه دربندی خان برسیم تا بعد امکانات را از دریاچه عبور بدهند. قرار بود یک ارتفاعی که عراقی ها در آن مستقر بودند فتح شود. از آن جا نیروها ارتفاع را دور می زدند. و به طرف حلبچه می رفتند. در آن منطقه دشتی بود که آن دشت را باید آزاد می کردند و حلبچه و دوجیله و چند تا شهر کوچک دیگر بود که باید آزاد می شد. (1) کم کم با امکانات مهندسی در منطقه مستقر شدیم و آن معبر و جاده ای که باید باز می کردیم را شروع به ساخت کردیم. البته قبل از این که این کار را بکنیم بایستی واحدهایی آن جا مستقر می شدند و سنگر برای شان احداث می کردیم. چون زمستان بود و منطقه هم کوهستانی بود، وقتی باران می آمد همه منطقه چشمه می شد و آب راه می افتاد خیلی در دسر داشتیم و کار مشکلی بود وقتی جاده می زدیم و می رفتیم؛ یک دفعه یک چشمه آب وسط جاده در می آمد و ما با مشکل مواجه می شدیم مجبور بودیم لوله بیاوریم باید از جنوب لوله می آوردیم باید خاک ریزی انجام می دادیم و لوله می گذاشتیم بچه ها خسته می شدند و امکانات مهندسی و سنگر و استحکامات را هم ما باید تامین می کردیم و چون جا نبود که بچه ها استراحت کنند خسته می شدند و نمی توانستند کار کنند ما هم یک سوله سنگری برای بچه های مهندسی زدیم و یکی از سنگرهای آن جایی که قرار بود مقرر فرماندهی بشود، سنگر مهندسی ما شد ما زودتر از همه این کار را کردیم. چون بچه های ما خیلی خسته می شدند البته هر واحدی امکانات می خواست تامین می کردیم و جای شان را درست می کردیم؛ ولی به هر حال تعدادی از واحد ها پیش آقای زاهدی رفته بودند و از ما شکایت کرده و گفته بودند که رضانیان فقط برای واحد، مهندسی مهندس شده و فقط

ص: 194

1- در تاریخ 1366/12/5 به منظور آزاد سازی شهرهای، حلبچه خورمال دوجیله بیاره و طویله و استعداد عقبه دشمن در استان، سلیمانیه عملیات والفجر 10 در این منطقه به وقوع پیوست (جغرافیای عملیات ماندگار دفاع مقدس)

واحد خودش را تامین می کند آقای زاهدی مرا خواست و به من گفت: « تو مهندس واحد مهندسی هستی یا مهندسی لشکر چکار می کنی؟ » گفتم: « آقا این سنگری که ساختیم برای همه عوامل مهندسی است. اگر یک نفر جا نداشته باشد استراحت نکند نمی تواند کار کند هوا سرد و بارانی است و این ها دارند روی بلدوزر کار می کنند بلدوزر که گرم نیست آن ها دارند کار می کنند و برای بقیه هم امکانات را آورده ایم و به ترتیب واگذار می کنیم و برای شان سنگر می زنیم همین بچه ها این کارها را می کنند. انتظار دارند ما برای بچه های مهندسی هیچ سرپناهی درست نکنیم» گفتم: « این ها بدون استراحت که نمی توانند کار کنند اگر امکانات فراهم نباشد روحیه شان را از دست می دهند و خیلی خسته می شوند و همه کارها روی زمین می ماند من برای این که کارها سرعت پیدا کند و بچه ها روحیه داشته باشند تا بتوانند کار بقیه را انجام بدهند این کار را کرده بودم خود من هم که داخل چادر هستم. » آقای زاهدی قبول کرد و کار فیصله پیدا کرد. لشکر که مستقر شد ما کم کم جاده ها را زدیم و برای عملیات آماده شدیم قرار بود ما برای انتقال دستگاه های مهندسی از آن جایی که جاده به سد در بندی خان وصل می شود سطحه بگذاریم و از روی آب عبور بدهیم و در آن طرف دریاچه پیاده کنیم یک ساحلی پیدا کنیم و جاده را باز کنیم تا نیروها بتوانند از آن طرف پشتیبانی بشوند.

سطحه داشتید یا باید از جایی تامین می کردید؟

خودمان سطحه داشتیم ما حتی در لشکریگان دریایی داشتیم خود مهندسی گروهان پل و شناور داشت و امکانات خوبی در اختیار ما بود. امکانات را به منطقه آوردیم .

آقای حاج حسن معینی جانشین مهندسی بود برنامه ما این بود که من بروم آن طرف و یک محل را شناسایی بکنم و تماس بگیرم که حاج حسن دستگاه ها را روی سطحه بگذارد و بیاورد تا سطحه بگذارد و بیاورد تا من آن طرف بگویم که کجا

بگذارند. همان شب من و تعدادی از نیروهای مهندسی به آن طرف رفتیم. گردان های پیاده قبلاً رفته بودند. نزدیک سپیده که هوا کمی روشن شده بود رفتیم که مسیر را پیدا کنیم از ارتفاع به پایین رفتیم. ارتفاعات آن جا کوچک و دامنه دامنه بود یک یال را پیش گرفتیم و رفتیم که به لب آب برسیم به نظرم رسید که اگر این یال را پایین برویم لب آب می رسد به جایی که بشود دستگاه ها را بیاوریم. نمی دانستم نیروهای پیاده که از منطقه عبور کرده و خیلی هم جلو رفته بودند و نزدیک ارتفاعات مقابل که خیلی جلوتر هم بود رسیده اند ولی این پایین و لب آب را هنوز پاکسازی نکرده اند هنوز عراقی ها لب آب حضور داشتند و ما این موضوع را نمی دانستیم هم راه ما هم یک بی سیم چی و دو نفر راننده لودر و بلدوزر بودند که نزدیک ساحل رفتیم از بالا به نظرم رسید که این جا مناسب باشد. تقریباً 50 متر مانده به آب، یک یال و تپه بود؛ از بالای تپه که پایین آمدیم و به طرف سرازیری رفتیم دیدم انگار از آن طرف یال چند نفر دور زدند. من زود فهمیدم که این ها خودی نیستند. البته قبل از این که این ها دور بزنند به ما تیر اندازی هم کردند. ولی ما هنوز متوجه موضوع نبودیم تا وقتی که دیدم این ها عراقی هستند من به بی سیم چی و راننده ها گفتم دنبال من بدوید و بیاید تا برسیم بالای این، ارتفاع اگر دیر، بجنید عراقی ها بالای این ارتفاع رفته و ما را می زنند تا آمدیم دور بزیم و به طرف بالا، بیاییم عراقی ها زودتر از ما روی سریال رسیدند و شروع به تیر اندازی کردند من یک اسلحه کُلت داشتم. کلم را در آوردم به طرف عراقی ها نشانه گرفتم و نایستادم که تیر، بخورم همین طور می دویدم چهار پنج متر داشتم تا به عراقی ها برسم که دو سه تیر با اسلحه های شان زدند و بعد اسلحه ها را گذاشتند و فرار کردند البته بچه هایی که روی ارتفاع، بودند متوجه شدند که ما درگیر شده ایم و چند نفری از آن بالا به طرف ما آمدند الحمد لله کسی هم طوری نشد و بچه های آن بالا هم طوری نشدند.

چند نفر این جا اسیر شدند؟

دو سه نفری این جا اسیر شدند و دو سه نفر هم فرار کردند آن‌هایی اسیر شدند هیکل‌های بزرگی داشتند و نمی‌توانستند فرار کنند و حال فرار نداشتند! اما، دو سه نفر شان فرار کردند رفتند به طرف پشت، ارتفاعات اما کجا فرار کردند؟ جلوتر هم نیروهای ما بودند آن‌ها در محاصره بودند. آن‌ها که فرار کردند هم اسیر شدند چون من تعدادی از آن‌ها را شناختم به هر صورت منطقه پاک‌سازی شد و منطقه را شناسایی کردیم و جایش را پیدا کردیم و دستگاه‌ها را انتقال دادیم و پیاده کردیم راه را باز کردیم و جاده را زدیم و رفتیم به طرف حلبچه آن مکان‌هایی که باید راه می‌دادیم و جاده می‌زدیم را باز کردیم چند روزی در این منطقه بودیم تا حلبچه آزاد شد و منطقه تثبیت شد.

یک خاطره هم بگویم؛ ما شب اول که آن جا بودیم و داشتیم جاده می‌زدیم و مسیر را باز می‌کردیم و می‌رفتیم عراقی‌ها تا آن، پایین از ادامه ارتفاع تالب آب سنگر داشتند که قبلاً خط‌پدافندی آن‌ها بود بلدوزرها آن جا کار می‌کردند. من به حاج حسن معینی گفتم: «تا بچه‌ها دارند کار می‌کنند من کمی استراحت می‌کنم.» بچه‌ها شبانه روز کار می‌کردند کمی هم باران می‌آمد یک کانال آن جا بود که رویش پلیت بود و می‌شد زیرش خوابید و خیس نشد با خودم گفتم که آن جا نشسته بخوابم تا خستگی ام در برود من و چند نفری از بچه‌ها رفتیم خوابیدم صبح که بلند شدم و نماز خواندم و هوا روشن شده بود دیدم که این جا چند مُرده عراقی بغلمان بوده و ما کنار آن‌ها خوابیده بودیم شب بود و من متوجه نشده بودم این‌ها جنازه عراقی است.

زمانی که عراق حلبچه را بم باران کرد شما آن جا بودید؟

بله ما در منطقه بودیم که شهر را بم باران کردند ولی ما داخل شهر نبودیم و در شهر کاری نداشتیم شهر دست مردم بود البته از کنار حلبچه یک مسیری بود که ما بایستی در این مسیر خاک ریز احداث می‌کردیم حلبچه پایین ارتفاعات و داخل دشت بود ما باید پشت حلبچه را به سمت سد دربندی خان

جاده و خاک ریز می زدیم موقعی که حلبچه تازه آزاد شده بود ما به اتفاق نیروهای اطلاعات و آقای زاهدی با یک تانک زرهی که حاج آقا یوسف رجبی فرمانده زرهی، لشکر راننده هم، بود می رفتیم منطقه را ببینیم و شناسایی کنیم. رفتیم منطقه را ببینیم که مهندسی کجا باید چه کاری انجام بدهد در همین حین دیدم عراقی ها حدود 10 قبضه کاتیوشا را که روی خودرو سوار، است رها کرده و رفته بودند کاتیوشاها پُر از گلوله هم بود و هلی کوپترهای عراقی ها هم مرتب داشت راکت می زد و این دستگاه ها هم خاموش بود. آقای زاهدی گفت: «می شود این دستگاه ها را روشن کنیم و آن ها را عقب ببریم قبل از این که هلی کوپترها این ها را بزنند.» گفتم: «بله! چرا که نمی شود.» یکی یکی دستگاه ها را روشن کردم و دادم به بچه ها تا عقب ببرند. رفتیم منطقه را دیدیم و کارهایی که باید انجام می دادیم را انجام دادیم و با آقای زاهدی به نتیجه رسیدیم و کم کم دستگاه ها را جلو آوردیم و کارها را انجام دادیم.

به هر حال منطقه تثبیت شد و راه ها باز و همه کارها انجام شد و خط پدافندی منطقه دست لشکر افتاد برنامه ریزی کردیم و کم کم بچه ها را برای مرخصی و استراحت ساماندهی کردیم.

در این عملیات امکانات مهندسی هم به غنیمت گرفتید یا نه؟

بله چند تا دستگاه لودر و بلدوزر غنیمت گرفتیم. البته داخل شهر امکانات زیادی بود ولی ما داخل شهر نرفتیم که چیزی بیاوریم؛ چون مردم حضور داشتند. فقط امکاناتی که مال ارتش عراق بود را به غنیمت گرفتیم بعد از تثبیت منطقه قرار شد تعدادی برای استراحت به مرخصی بروند از جمله خود من که به اصفهان آمدم و حاج حسن معینی را آن جا گذاشتم و گفتم که اگر کاری آن جا پیش آمد به من خبر بدهد.

بعد از عملیات والفجر 10 به مرخصی آمدم و چند روزی اصفهان بودم موقع بازگشت به منطقه با خودم گفتیم که اول می روم جنوب چون در منطقه فاو خط پدافندی داشتیم بینم بچه ها چکار می کنند و یک بررسی آن جا داشته باشم و به امکانات و نیروهایی که در فاو و شهرک دارخوین بودند سری بزنم . بعد از آن جا برگردم و دوباره به حلبچه می روم که نیروهای مان آن جا حضور داشتند . کمی جابجایی انجام بدهم که همه استراحت کنند.

سحر بود که به دار خوین رسیدم آمدم به اردوگاه شهید عرب که کمی استراحت کنم تا صبح بشود و یک سری به نیروها بزنم . دیدم خیلی سر و صدا و آتش از منطقه فاو به گوش می رسد رفتم شهرک دارخوین بینم چه کسی آن جاست و چه خبر است؟ وارد شهرک که شدم دیدم که رودخانه کارون هم طغیان کرده و شهرک را هم آب گرفته بود و واحدهای فرماندهی آمده بودند به ابتدای شهرک که تعدادی سوله تعمیر گاه و موتورری بود و در آن جا مستقر شده بودند. پرسیدم: « که فرماندهی کجاست؟ و در فرماندهی چه کسی هست و چه خبر است؟ » خلاصه رفتم داخل ساختمانی که فرماندهی مستقر شده بود دیدم کسی نیست و تلفن دارد زنگ می زند گوشی را بر داشتم گفتم: « بفرمایید و احوال پرسى کردم . » گفت: « آقای رمضانیاں شماييد؟ » گفتم:

« بله » گفت: « من از سپاه اصفهان زنگ می زنم . » گفتم: « بفرمایید. » گفت: « می گویند عراقی ها فاو را گرفته، اند شما خبر دارید؟ » گفتم: « من دیشب رسیدم . » یک سر و صداهایی بود اما فکر نکنم چنین خبری باشد گفت: « شما بررسی کنید ما دوباره زنگ می زنیم . » گوشی را گذاشتم آمدم از اتاق بیرون بروم که دوباره تلفن زنگ زد گوشی را بر داشتیم بچه ها صدای من را می شناختند . گفتم: « بفرمایید . » گفت: « آقای رمضانیاں من از موقعیت

المهدی فاو تماس می گیرم عراقی ها آمده اند داخل موقعیت، المهدی چکار کنیم.» گفتم: «آن جا چه کسی مسئول خط است؟» گفت: «آقای حمید رئیسی است و ایشان به خط رفته و دیگر نیامده است ما چکار کنیم؟» گفتم: «عرب ها چکار می کنند؟ همان کاری را که عراقی ها می کنند شما هم همان کار را بکنید چکار کنم یعنی چه؟» گفت: «خوب باشد و گوشی را گذاشت.» آمدم بیرون دیدم که کسی نیست اکثر نیروها یا در حلبچه و یا در مرخصی بودند گردان حاج محمد سلمانی گردان حضرت امیر المومنین علیه السلام در در منطقه فاو بود. به طرف فاو حرکت کردم در جاده ای که به منطقه می رفت آقای سلمانی را دیدم. گفتم: «که آقای سلمانی چنین چیزی می گویند که فاو سقوط کرده است؟» گفت: «بله» گفتم: «پس من می روم کمی امکانات آماده کنم چون اگر ما بخواهیم به منطقه برویم نیاز به گونی و الوار و این جور چیزها داریم چند تا مایلر هم داریم که می گویم گونی و الوار و پلیت و این چیزها را بار مایلرها کنند و به منطقه بیاورند و خودم هم به منطقه می روم» گفت: «خوبه برو.» من آمدم اردو گاه عرب به نیروها گفتم: «دو تا مایلرها را بر دارید گونی و الوار و پلیت بار کنید و به فاو بیاید در موقعیت لب آب بیاید تا خیرتان کنم.» به آن ها نگفتم چه خبر شده و فاو سقوط کرده است.

خلاصه با سرعت به طرف فاو حرکت کردم این طرف لب، آب آن جایی که عملیات کرده بودیم اسکله قایق ها بود که سوار می شدند دیدم دو سه نفر از نیروهای پیاده لشکر آن جا ایستاده اند گفتم شما این جا چکار می کنید؟ تقریباً همه بچه ها ما را می شناختند یکی گفت: «آقای رضانی من از گردان امام رضا علیه السلام هستم تو خط بودم که نیروهای عراقی آمدند.» یک عراقی آمد و سیلی محکمی به من زد من هم فرار کردم بچه ها فرار کرده بودند.

خلاصه رفتم آن طرف دیدم که عراقی ها حمله کرده اند و موقعیت المهدی را گرفته اند. به هر صورت ماشین و بارها را آوردند و بعد کم کم فرماندهان و آقای زاهدی هم آمدند و قرار شد که مهندسی تا آن جایی که عراقی ها آمدند

را خاک ریز بزند دستگاه ها را آماده کردم که بفرستم خاک ریز بزنند. کم کم شب شد. شب اول کمی خاک ریز تا آن جایی که عراقی ها جلو نیامده بودند زدیم قرار شد که شب بعد مرتضی قربانی عملیات بازدارنده ای را در محورش انجام بدهد که عراقی ها جلوتر نیایند آقای زاهدی با من تماس گرفت و گفت: « بیا به موقعیت مرتضی، قربانی فرمانده لشکر 25 کربلا تا به این ها کمک کنیم شاید کار مهندسی داشته باشند. »

من به اتفاق آقای مسجدی واحد زرهی و بی سیم چی مان قرار شد پیش آقای زاهدی برویم از جاده فاو البهار که می رفتیم به یک کانال آب می رسیدیم پشت این کانال موقعیت فرماندهی 25 کربلا بود شب شده بود. من پشت فرمان ماشین بودم و آقای مسجدی کنار دستم بود در تاریکی دیدم که یک سری نیرو با کلاه آهنی به ستون می روند. گفتم: « آقای مسجدی این ها عراقی نباشند؟ » گفت: « بایست تا بررسی کنیم دیدم این ها بچه های لشکر 25 کربلا هستند که کلاه آهنی سرشان است. » یکی از آن ها گفت: « اخوی ما گم شدیم کجا باید برویم؟ »

آقای مسجدی آن ها را راهنمایی کرد و گفت: « مستقیم بروید تا به کانال، برسید پشت کانال فرماندهی 25 کربلاست وارد جاده آسفالت که شدیم ناگهان چیزی با شتاب و خیلی محکم جلوی ماشین خورد یک آمبولانس چراغ خاموش از روبرو می آمد و ما هم چراغ خاموش بودیم که شاخ به شاخ شدیم. او نگاه نمی کرد که ببیند چه خبر است و با سرعت می آمد چون من پشت فرمان بودم بخاطر شدت ضربه فرمان ماشین به قفسه سینه ام خورد و نفس در سینه ام حبس شد انگار یک شوک به من وارد شد به شکلی که دیگر نمی توانستم کاری بکنم و حتی دستم را تکان بدهم حتی نمی توانستم نفس بکشم.

آقای مسجدی پیاده شد و دید که راننده آمبولانس چیزی نشده است. بعد آمد و دو بار صدایم زد و گفت: « آقای رضانی آقای رضانی! »
من نه

می توانستم کاری بکنم و نه دستی تکان بدهم و نه حرفی بزنم می شنیدم و می فهمیدم ولی نمی توانستم کاری بکنم مسجدی گفت: « رمضانیاں هم شهید شد!» و از ماشین مرا بیرون کشید و کنار جاده گذاشت و سوار ماشین شدند و رفتند بعد تماس گرفته بودند که « رمضانیاں هم رفت به موقعیت خرازی » همه در شبکه بی سیم فهمیدند که من شهید شدم.

آن ها رفتند . کم کم نفسم باز شد؛ بلند شدم و خودم را تکان دادم و دیدم که طوری نشده. ام پیاده به طرف موقعیت مرتضی قربانی رفتم احمد کاظمی و مرتضی قربانی و آقای زاهدی ، همه آن جا جمع شده بودند آقای مسجدی هم آن جا نشسته بود و تعریف می کرد که بله این طوری شد و آقای رمضانیاں هم تمام شد و ما گذاشتیم اش کنار جاده و آمدیم. من یک دفعه رفتم داخل سنگر و گفتم: « بابا من نمرده بودم و فقط نفس در سینه ام حبس شده بود و نمی توانستم حرکت کنم.» و قضیه را برای شان تعریف کردم و به مسجدی گفتم: « خوب ولم کردی و رفتی؟! » قرار بود لشکر 25 کربلا دو گردان جلو بفرستد تا عملیات کنند و حواس عراقی ها را پرت کنند . شب را آن جا بودم تا این که گردان ها رفتند و عملیات کردند و از آن ها هم خبری نشد. رفتند و گم شدند؛ نمی دانم چه شدند! خلاصه صبح شد عراقی ها فشار آورده بودند و تانک های شان پشت کانال های آب رسیده بودند آب رودخانه را داخل این کانال ها پمپاژ می کردیم عراقی ها فشار آورده بودند و تا پشت این نهر آمدند . آقای قربانی مدام می گفت: « بچه ها بروید آرپی جی بزنید . »

هر سه فرمانده لشکر داخل این سنگر بودند . آقای زاهدی و آقای کاظمی و آقای قربانی و ابو شهاب هم بود تا این که تماس گرفتند و گفتند عقب بیاید آقا مرتضی خطاب به آقای کاظمی و زاهدی می گفت: «اگر شما عقب بروید خط سقوط می کند باید همین جا بایستیم تا خط تثبیت بشود. حالا عراقی ها جلوتر هم آمده بودند و ما این وسط مانده بودیم؛ تا

این که آقای حسن آقایی که در قرار گاه سپاه دوم، بود آمد و یک نامه آورد که (محسن رضایی) گفته عقب بیایید اگر عراقی ها آمدند شما سه نفر فرمانده لشکر آن جا اسیر نشوید. مرتضی قربانی گفت: « نه! برو ببینم! ما خط را رها نمی کنیم کی گفته؟ ما این همه امکانات و نیرو داریم. » حسن آقایی هم رفت تا این که عراقی ها باز هم فشار آوردند و کار مشکل شد عراقی ها تانک های خود را آن طرف کانال به سینه خاک ریز چسبانند هر چه من می رفتم و می گفتم چکار کنیم آقای قربانی می گفت: « برو به بچه ها بگو آریجی بزنند. » ولی به هر کسی هر چه می گفتم چون مرا نمی شناختند به حرف من گوش نمی دادند تا این که یک دفعه دیدم که آقای قربانی از سنگر بیرون آمد و آرپی جی زن ها را در طول، خط چید که تانک های عراقی را بزنند. آقای زاهدی و آقای کاظمی به من گفتند: « تو با ابو شهاب این جا بمانید و به آقای قربانی کمک کنید ما عقب می رویم. » ما به نیروها می گفتیم که این کار و آن کار را بکنید ولی چون ما را نمی شناختند، کسی به حرف ما گوش نمی داد.

در آن، خط نیروهای لشکر 25 کربلا بودند خط پدافندی بود و به اندازه یک خط نیرو داشتند من به ابو شهاب گفتم: « کسی که به حرف ما گوش نمی دهد و آقای زاهدی هم که رفت ما هم بر گردیم» گفت: « بروید. » دو تا خاک ریز عقب تر یک جیب میول (1) داشتیم که نمی شد جلو بیاوریم. ترکش خورده بود و یکی از لاستیک هایش پنچر شده بود لاستیکش را در آوردم و پنچری اش را گرفتم و سوار شدم و رفتم عراقی ها از لب رودخانه جلوتر آمده بودند یعنی ما تقریباً وسط عراقی ها بودیم و از هر دو طرف محاصره شده بودیم. آمدیم عقب تا موقعیت قرار گاه سپاه دوم که همه فرماندهان در آن جا جمع بودند رفتم داخل سنگر فرماندهی که آقای زاهدی و دیگران بودند که ببینیم چکار باید بکنیم؟! دیدم که یکی از مسئولین جهاد دامغان را برای

ص: 204

1- گونه ای از خودروی آمریکایی جیب با مشخصه های سبک مقاوم در جاده های ناهموار و مناسب برای اهداف شناسایی نظامی (ترجمه مقاله ی انگلیسی Jeep, written by Jim Allen, published in 2001)

ماموریتی آماده کرده بودند او به منطقه توجیه نبود که چگونه است لذا دنبال یک نفر می گشتند که این مسئول جهاد را با دستگاه هایش بر دارد و برود سه راهی فاو - ام القصر و بصره آن جا را خاک ریز بزنند و آن جا جلوی عراقی ها را بگیرند . آن جا قبلاً ایستگاه صلواتی هم بود تا من رفتم گفتند که این آقای رمضانیان این جا را بلد است و به من گفتند این گروه جهادی را راهنمایی کن و ببر شان سه راهی و توجیه شان کن که باید خاک ریز را کجا بزنند و جلوی عراقی ها را ببندد داشتیم توجیه اش می کردم که آقا مرتضی قربانی رسید فرماندهان گفتند: « آن جا چه خبر؟! » گفت: « می خواهید چکار کنید؟ » گفتند: « می خواهیم این گروه جهاد را بفرستیم سه راهی خاک ریز بزنند. » گفت: « عراقی ها تو سه راهی هستند کجا می خواهید بروید؟! دیگر ماموریت ما هم منتفی شد موقعیت سه راهی فاصله چندانی با ما نداشت و تیر اندازی که می کردند تیرهای شان به ما می رسید. آمدند و به همه گفتند که بروید به موقعیت قرار گاه کربلا که عقب تر و لب آب بود. به ما هم گفتند که این مقرها و سنگرها را منهدم کنید . من و چند نفر از نیروها این کار را شروع کردیم کمی معطل شدیم تا کار تخریب مقرها و سنگرها را انجام بدهیم هنوز آن جا داخل قرار گاه بودیم که صدای تیرهای کلاش عراقی ها می آمد کار تمام شد. در بین مسیر که می رفتیم دیدم که تمام این یگان ها که عقبه داشتند مثل عقبه پشتیبانی، بهداری و بیمارستان که کمی عقب تر بود و بقیه موقعیت های عقبه هنوز از موضوع خبر ندارند به قرار گاه فرماندهی که رفتم گفتند: « چه خبر . » گفتم: « تیرهای عراقی ها تو قرار گاه می آمد با این حال در مسیری هم که می آمدم داخل مقرهای پشتیبانی همه نیروها حضور داشتند و انگار از موضوع بی خبرند . » به من و یک نفر از بچه های اطلاعات که اسمش را فراموش کرده ام گفتند: « بروید و به همه موقعیت ها بگویید نیروهای شان را بر دارند و عقب بیاورند . » ما آمدم و به یکی یکی مقرها موضوع را اطلاع دادیم تا این که به بیمارستان رسیدیم در بیمارستان خیلی مجروح بود و هنوز متوجه

نبودند که عراقی‌ها کجا هستند. گفتم: «رئیس این بیمارستان چه کسی است؟» گفتند: «که فلانی است.» اسمش یادم نیست. گفتم: «بگوئید بیاید.» ما به همه نمی‌گفتیم چه خبر شده فقط به مسئولین موقعیت‌ها می‌گفتیم. مسئول بیمارستان را کناری کشیدم و گفتم: «عراقی‌ها دارند می‌آیند و به ما گفته‌اند که به شما بگوئیم وسایل تان را جمع کنید و هر چه لازم دارید و می‌توانید بر دارید و مجروح‌ها را داخل آمبولانس‌ها بگذارید و بروید.» خلاصه مقربه مقر آدمم و به آن‌ها خبر دادم که همه از فاو خارج بشوند.

ساعت چند بود؟

ساعت 10 صبح شده بود. دوباره به فرارگاه فرماندهی آمدم همه فرماندهان آن جا بودند گفتند: «پل لوله (1) را که روی اروند رود بود با هواپیما بم باران کرده‌اند و راه بسته شده است.» به من گفتند: «آقای رمضانی برو و ببین چکار می‌شود کرد که این پل را باز کنیم.»

در طول مسیری که به طرف پل می‌رفت جاده‌ای بود که پر از ماشین شده بود. ماشین‌ها به ستون برای عقب نشینی در انتظار بودند. به نیروهایی که تازه آمده بودند گفته می‌شد که نیاید تا تجمعی صورت نگیرد هواپیما هم مرتب این جا را بم باران می‌کرد جلو تر که رفتم دیدم یک لودر می‌خواهد یک نیسان را داخل دهنه‌ای که بمب خورده بود بیندازد و کمی خاک روی نیسان بریزند تا ماشین‌ها از روی نیسان بروند و راه باز شود آن قدر دور لودر شلوغ شده بود که هیچ کاری هم نمی‌توانست بکند و جای عقب و جلو رفتن هم نداشت من روی لودر رفتم تا خودم این کار را بکنم با بیل لودر نیسان را بلند کردم و آن را داخل حفره پل انداختم ولی متاسفانه به جای این که نیسان به پهلو داخل حفره بیفتد روی کاپوتش ایستاد دیگر نمی‌شد کاری کرد و بایستی راهی برای عبور نیروها باز می‌شد از طرفی آب هم روی لوله‌ها خروشان بود با

ص: 206

1- موقعی که نیروهای تازه نفس به سمت فاو می‌رفتند کار فاو تمام شده بود عراقی‌ها پل لوله‌ای، بعثت تنها راه ارتباطی با فاو را با هواپیما مورد اصابت قرار دادند و صفی از خودرو و امکانات ما در فاو گیر افتاد و خسارت بسیار سنگینی را تحمیل کردند (کمانه‌ها تاریخ شفاهی به روایت سردار غلام حسین هاشمی سیوندیان، محسن نشر دارخوین 1393)

خودم گفتم: « بگذار بروم جلو ببینیم می شود روی این لوله ها رفت یا نه؟! » کسی جرات نمی کرد برود من آمدم روی یکی از لوله ها پا گذاشتم و آرام آرام رفتم دیدم می شود رفتم آن طرف همه دیدند که من رفتم. به نیروهای پیاده گفتم. بیایید همه نیروهایی که آن جا تجمع کرده بودند به ستون به راه افتادند و آمدند این طرف رودخانه و وارد منطقه ایران شدند دیدم که نیروها دارند می آیند این طرف و این جا هم کسی نیست که آن ها را هدایت کند چند کامیون و کمپرسی آن جا بودند و چون هواپیماها آن جا را بم باران می کردند راننده های شان مخفی شده بودند. صدا کردم که راننده های این کمپرسی ها کجا هستند و به راننده ها گفتم این نیروها را عقب ببرید. هر چه نیرو آمد سوار کامیون کردیم و فرستادیم بروند. چون آسیب می دیدند.

این مطلب را لازم است بگویم که قبل از این که این اتفاقات بیفتد به اصفهان زنگ زدم و به حاج حسن فتاحی و چند تا از بچه ها گفتم: « که به منطقه بیایید که این جا وضع خراب است. » البته روز قبل که رسیدم و دیدم وضع این طور است تماس گرفته بودم و آن ها همان شب راه افتاده و آمده بودند خلاصه من وقتی نیروها را آوردم و رفتم به موقعیت خودمان که این طرف آب بود. دیدم که آن جا همه یک طوری به من نگاه می کنند گفتم: « چه شده؟! چرا این طوری به من نگاه می کنید؟! » گفتند: « دیشب بی سیم گفت که شما شهید شده اید شما تا حالا کجا بودید؟ » فهمیدم همان شب که روی شبکه بی سیم اعلام کردند همه روی شبکه شنیده بودند و ما هم در دسترس این ها نبودیم و بی سیم هم نداشتیم گفتند شما صبح تا حالا کجایید؟ نه بی سیمی و نه تماسی و نه ارتباطی گفتم که قضیه این طوری بود خلاصه قضیه عقب نشینی فاو این طور شد ولی به هر حال در عقب نشینی فاو تعدادی آمدند و تعدادی شهید و تعدادی هم اسیر شدند

امکاناتی که شما آن جا داشتید چه بود؟ توانستید امکانات را بیاورند؟

دو سه تا لودر و بلدوزر داشتیم که آن جا ماند. تا آمدند نیروها را انتقال

بدهند شب شد و دیگر تجمعی نداشتند و مسیر خلوت شده بود ضمن این که داخل دهانه بم باران شده خاک ریخته و آن جا را پُر کرده بودند و راه باز شده بود. خیلی از امکانات را این طرف آوردند و بیمارستان را هم تخلیه کردند. من دیگر آن جا رفتم. عراقی ها تا مدتی به طور کامل جلو نیامدند و می ترسیدند و وحشت می کردند که مبادا فقط فریب و یک تاکتیک باشد تا چند روز بعد هم بچه ها به فاو می رفتند و امکاناتی را که این طرف سه راهی و پایین تر بود می آوردند. این هم داستان عقب نشینی فاو که بعد از قضیه حلبچه اتفاق افتاد.

بعد از آن به عملیات بیت المقدس هفت می رسیم این اواخر چون عراقی ها مدام حمله می کردند و جلو می آمدند (1) یگان ها یک عملیات باز دارنده ای در منطقه شلمچه انجام دادند در بیت المقدس 7 که عملیات شروع شد و نیروها پیشروی کردند و جلو رفتند، قرار بود ما برویم و یک جاهایی را از خاک ریزهای متعدد شلمچه به هم متصل کنیم که این نیروها بتوانند مستقر بشوند و خط پدافندی تشکیل دهند. من صبح عملیات، زود تر به آن جا رفتم تا ببینم کجا باید خاک ریز بزنیم دستگاه ها را در منطقه مستقر کردم تا جاهایی را که مد نظر بود خاک ریز بزنند ساعت 10 و 11 که شد عراقی ها فشار آوردند ولی قصد پیشروی نداشتند مثل این که قرار هم نبود که بمانند قرار بود فقط عملیاتی انجام بدهند یک خاطره هم از این جا دارم من آمدم سراغ فرماندهی بینم چکار می کنند آقای زاهدی آن جلو بود دیدم که نیروهای پیاده آن جا مستقر شده اند. یکی از آن ها خیلی تشنه بود. آب گیرش نیامده و خیلی تشنه شده بود من هم آب هم راه نداشتم که به او بدهم. اتفاقاً ماشین

ص: 208

1- عملیات بیت المقدس 7 در پاسخ به یکه تازی ها و تعدی های ددمنشانه ارتش بعث عراق در نخستین ساعات بام داد 1367/3/23 با رمز مبارک یا ابا عبد الله الحسین علیه السلام و با هدف انهدام مواضع دشمن در منطقه شلمچه آغاز شد این عملیات در حالی انجام شد که دشمن بعثی چند ساعت قبل از عملیات مواضع رزمندگان اسلام را بشدت زیر آتش سنگین خود گرفته بود عملیات بیت المقدس 7 با هدف در هم شکستن روحیه تهاجمی ارتش عراق انجام گرفت و طی آن چندین افسر عالی رتبه بعثی به هلاکت رسیدند و نیروهای ایرانی توانستند تا خطوط بعد از عملیات کربلای 5 پیش روی کنند اما چون آمادگی برای تثبیت مواضع خود را نداشتند و احتمال کارگیری مجدد سلاح های شیمیایی از سوی عراق زیاد بود به مواضع خود باز گشتند (پایگاه تخصصی و اطلاع رسانی دفاع مقدس)

تدارکات رسید و آب معدنی آورد این بنده خدا وقتی آب را خورد؛ ول شد و روی زمین افتاد و از هوش رفت او را با آمبولانس بردند. نمی دانم بر اثر شدت تشنگی بود یا شوکه شده بود من تا حالا چنین صحنه ای را در جنگ ندیده بودم!

عراقی ها در اواخر جنگ که قطع نامه (1) هم پذیرفته شد مدام حمله می کردند ولی نیروهای ما هم خیلی جدی بودند در منطقه پاس گاه حمید (2) یک مقدار جلو آمدند تا پاس گاه حسینیه یک مقدار جلو آمدند. البته می آمدند و بر می گشتند ما در شلمچه خط پدافندی داشتیم. در منطقه خرم شهر از پل نوبه آن طرف یک خط پدافندی بود که نیروها آن جا مستقر بودند من آن جا رفته بودم که شنیدم عراقی ها می خواهند حمله کنند اتفاقا این کار را هم کردند از سمت راست جلو آمده بودند این منطقه هم دست ما بود یک منطقه آب گرفتگی بود که ما خاک ریز زده بودیم تا آب خاک ریز ما را نگیرد. گفتیم چکار بکنیم که عراقی ها جلوتر از این نیایند آمدیم آب گرفتگی را باز کردیم. آب منطقه را گرفت ما از جاده تردد می کردیم ولی عراقی ها دیگر نمی توانستند جلو تر بیایند آن ها یک مرحله هم حمله کردند اما آمدند داخل آب گرفتگی و باتلاق ها گیر افتادند این کار را هم ما آن روز در اواخر جنگ انجام دادیم.

هنوز عراقی ها حمله می کردند ولی عملیات بیت المقدس 7 به خاطر این که برای عراقی ها باز دارندگی باشد انجام شد در شلمچه منطقه ای بود و

ص: 209

1- قطع نامه 598 هشتمین قطع نامه ای بود که شورای امنیت سازمان ملل از ابتدای تجاوز علنی رژیم بعثی عراق به جمهوری اسلامی ایران صادر کرده بود همه قطعنامه های قبلی به علت جهت گیری ناعادلانه آن ها از سوی ایران رد شده بود اما با صدور قطع نامه 598 بعثت نکات مثبتی که در این قطع نامه گنجانده شده بود از سوی جمهوری اسلامی اعلام شد که ایران جای بحث و مذاکره در این قطع نامه می بیند و آن را نه رد کرد و نه قبول ولی سر انجام در تاریخ 27 تیر 1367 این قطع نامه مورد قبول جمهوری اسلامی ایران قرار گرفت. (پایگاه اطلاع رسانی مرکز اسناد انقلاب اسلامی)

2- پادگان حمید پادگانی است واقع در کیلومتر 30 جاده اهواز خرم شهر این پادگان از ابتدای جنگ به اشغال ارتش عراق درآمد و در مرحله دوم عملیات بیت المقدس در اردیبهشت سال 61 آزاد شد عراقی ها قبل از عقب نشینی کلیه امکانات و تاسیسات پادگان را منهدم کردند (کتاب، راوی، هور در آتش) حمیدیه شهری است در استان خوزستان 29 کیلومتر، اهواز، کنار رودخانه ی کرخه سر راه اهواز به سوسن گرد و سد کرخه (گیتا شناسی ایران) از آغاز هجوم عراق مدافعان اسلام در حمیدیه با دشمن جنگیدند وقتی نیروهای دو محور شمالی و جنوبی عراق در طرح اولیه الحاق شان شکست خوردند قرار گذاشتند با هم الحاق کنند و به سمت اهواز حرکت و اهواز را درجه محاصره و اشغال کنند که مدافعان اسلام جلوی آن ها را گرفتند. (اعلام جغرافیایی دفاع مقدس، محمدی، حسین علی نشر دارخوین 1393)

پدافند بودیم از آن جا عبور کردیم و تا نزدیک کانال پرورش ماهی (1) رفتیم این ها از همان محور عملیاتی انجام دادند که عملیات باز دارندگی بود؛ کار زیادی نبود؛ ولی عراقی ها از محورهای دیگر هم حمله می کردند .

نقش مهندسی لشکر در این جا چه بود؟

ما که مثل همیشه باید معبر را باز می کردیم بعد هم آن جلو قرار بود پدافند بشود در آن منطقه خیلی خاک ریز زده بودند می دانید که در منطقه شلمچه از بس خاک ریز زده بودند دیگر همه اش خاک ریز شده بود؛ ولی به لحاظ این که بنا نبود، بمانند لذا آن جا ما وارد منطقه شدیم و عبور کردیم جاهایی که باید معبرها را باز می کردیم باز کردیم و رفتیم تا نیروهای پیاده پشتیبانی بشوند ما باید معبرها را باز می کردیم تا تدارکات و آمبولانس و این ها جلو بروند. ما هم معبرها را باز کردیم و رفتیم تا آن جایی که قرار بود پیش روی کنیم یک جاهایی را هم خاک ریز زدیم ولی در نهایت گفتند که عقب بیایید البته ما یکی دو تا مجروح هم آن جا دادیم چون آتش دشمن هم سنگین بود.

اوضاع منطقه مقارن با پذیرش قطعنامه 598 چگونه بود؟

من در منطقه غرب و شهر حلبچه بودم که شنیدم قطع نامه پذیرفته شد. به ما گفتند که امکانات را تخلیه کنید و عقب بیایید . ما هم از آن جا امکانات مهندسی را جمع کردیم و به لشکر انتقال دادیم قرار شد که ما از غرب کلاً عقب بیایم . همه نیروها از این اتفاقی که افتاده بود خیلی ناراحت بودند (2) البته عراق بلافاصله یک حرکت هایی را در جنوب انجام داده بود ولی کاری

ص: 210

1- کانال پرورش ماهی : این کانال مانعی دفاعی در مرز عراق در شمال شلمچه بود که عراقی ها سال ها قبل از جنگ آن را ساخته بودند طول این کانال 29 کیلو متر و عرض آن به طور متوسط یک کیلو متر است. عمق آن تا 2/5 متر می رسد این کانال در مواضع پدافندی دشمن نقش موثری داشت و رزمندگان اسلام در عملیات رمضان تا این کانال به پیش رفتند و پس از ضربه زدن به دشمن باز گشتند در عملیات کربلای پنج نیروها از این کانال عبور کردند. (کتاب راوی - دژ اسطوره ای)

2- حضرت امام خمینی پیام مهمی در این مورد خطاب به ملت ایران صادر فرمودند که در قسمتی از این پیام آمده است: « و اما در مورد قبول قطع نامه که حقیقتاً مساله بسیار تلخ و ناگواری برای همه و خصوصاً برای من بود این است که من تا چند روز قبل معتقد به همان شیوه دفاع و مواضع اعلام شده در جنگ بودم و مصلحت نظام و کشور و انقلاب را در اجرای آن می دیدم ولی به واسطه حوادث و عواملی که از ذکر آن فعلاً خود داری می کنم و به امید خداوند در آینده روشن خواهد شد و با توجه به نظر تمامی کارشناسان سیاسی و نظامی سطح بالای کشور که من به تعهد و دل سوزی و صداقت آنان اعتماد دارم با قبول قطع نامه و آتش بس موافقت نمودم.» (صحیفه نور، ج 21، ص 92)

از پیش نبرد ما آن جا آن جاده هایی را که احداث کرده بودیم را خراب کردیم و برگشتیم و به جنوب آمدیم ما در شلمچه خط داشتیم. نهایتاً چند روز بعد که منطقه هم تا حد زیادی آرام شده بود نیروهای حافظ صلح یا همان نیروهایی که به آن ها UN می گفتند آمدند و آن جا مستقر شدند .

قبلا گفتید در روزهای پایانی جنگ حضرت آقا به منطقه آمدند؛ از این موضوع برای مان بگوئید

اواخر جنگ بود فکر می کنم بعد از پذیرش قطع نامه بود که آقا برای بازدید به منطقه آمدند. البته من نمی دانستم ایشان به لشکر آمده اند یک روز عصر و نزدیک غروب من در اردوگاه عرب در همان موقعیت مهندسی برای نماز آماده می شدم که دیدم یک مینی بوس و یک موتورسیکلت هم جلو آن در محل ورودی مقر مهندسی ایستاده اند ما آن جا جلو مقر مهندسی دژبان و نگهبان داشتیم و تردد ها را کنترل می کردیم یک طنابی هم آن جا بسته بودیم کسی که بدون اجازه وارد یا خارج نشود چون امکانات ما خیلی زیاد بود و لازم بود حتما نگهبان داشته باشیم. دیدم که فرد موتوری آمد و به نگهبان گفت که در را باز کن نگهبان گفت: « باید اجازه بگیرد و نمی شود داخل بروید .» موتور سوار از موتور پیاده شد و آمد طناب را پایین انداخت و مینی بوس وارد مقر شد دیدم آقای زاهدی در مینی بوس را باز کرد و گفت: « آقای رضوانی بیا بالا .» من رفتم بالا و دیدیم که حضرت آقا روی صندلی جلو نشسته اند. جای ما را هم باز کردند و گفتند: « بنشینید پیش آقا» من کنار ایشان .نشستم خیلی شوکه شدم که چه اتفاقی بود و چرا زود تر به ما خبر ندادند! آقا آن موقع رئیس جمهور بودند احوال پرسید و مصافحه کردیم . گفتند: « می خواهیم مقر شما را یک بازدید کنیم .» آن زمان ما دور تا دور مقر که خیلی هم بزرگ بود جاده زده بودیم و دور آن را خاک ریز، زده سنگر درست کرده بودیم و دستگاه ها را داخل این سنگرها گذاشته بودیم همان طور که دور می زدیم آقا از دستگاه ها و امکانات و استحکامات مهندسی بازدید کردند و خیلی لذت

بردند که ما با این نظم دستگاه‌ها را چیده ایم برای ایشان توضیح دادم که دستگاه‌ها را این طور گذاشته ایم که اگر آن جا بم باران شد دستگاه‌ها آسیب نبینند. بعد از تعمیر گاهی که ساخته بودیم بازدید کردند خلاصه ایشان خیلی لذت بردند و تشکر کردند و گفتند: « شما امکانات زیادی دارید اگر ما بگوئیم که به یگان‌های دیگر هم بدهید این کار را می‌کنید؟» گفتم: «بله مشکلی ندارد ما این امکانات را برای جنگ گذاشته ایم و چه فرقی می‌کند کجا استفاده شود.»

این موضوع را یادآوری کنم که در پایان، جنگ امکانات مهندسی در چه حدی بود اول جنگ با یک لودر و یا یک بلدوزر فعالیت مهندسی تیپ شروع شد ولی تا آن وقت که آقا برای بازدید، آمدند امکانات و ماشین‌های مهندسی به بیش از صد دستگاه رسیده بود و سطح امکانات مان خیلی ارتقا پیدا کرده و آمادگی کامل داشتیم.

موقع رفتن، آقای زاهدی به من گفت: «شب با حضور آقا در شهرک دارخوین جلسه است.» وضو گرفتم و به شهرک دارخوین رفتم نماز را خواندیم. قرار بود، آن جا هم شام بخوریم و هم جلسه با آقا باشد. سخنرانی عمومی در مسجد نداشتند ولی در جمع فرماندهان صحبت کردند شب در سنگر فرماندهی جلسه و شام بود. شام آن شب طبق برنامه لشگر برای همه افراد، پنیر و سبزی خوردن بود برای این که آقا آن جا آمده بودند این‌ها تشریفات چیده بودند سفره را که انداختند و شام را بنا کردند بیاورند آقا سوال کردند که «این شام که الان این جا آوردید آیا به همه لشگر این شام را دادید؟» گفتند: «خیر» فرمودند: «به همه لشگر چه دادید؟» گفتند: «که نان و پنیر و سبزی خوردن شام امشب بود.» فرمودند: «برای من هم همان نان و پنیر و سبزی خوردن بیاورید من هم آن شامی را که همه، خوردند باید بخورم.» خلاصه شامی که برای ایشان تدارک دیده شده بود. نخوردند گفتند: «نباید چیزی جدای از غذای لشکر بخوریم.» این هم خاطره‌ای بود که از آقا به یاد دارم.

از نحوه استقرار نیروهای حافظ صلح هم چیزی به یاد دارید؟

یادم هست روزی که قرار بود آتش بس (1) رسماً اعلام بشود نیروهای حافظ صلح آمدند و پرچم شان را آوردند و بالا بردند و رسماً آتش بس را اعلام کردند. داخل خط یک معبر هم بود. آن ها به آن جا رفتند و در میان معبر با هم صحبت کردند نمی دانم محتوای صحبت های شان چه بود ولی به هر صورت آن جا دیگر رسماً آتش بس اعلام شد به این صورت که دیگر کسی حق تیر اندازی نداشت. از آن روز به بعد دیگر فضا کاملاً عوض شد.

بعد از چند روز که آتش بس شده بود قرار شد که ما یک دژی را احداث بکنیم. در واقع همان دژ مرزی را احیا بکنیم که از شهرک ولی عصر (2) از لب نهر خَین (3) به سمت شلمچه و به سمت راست منطقه ادامه پیدا می کرد. از آن جا ما خاک ریز را شروع کردیم یادم هست که همان روز عراقی ها از این کار که در منطقه خودمان بود و می خواستیم دژمان را احیاء بکنیم ممانعت می کردند.

چطور ممانعت کردند؟ یعنی تیر می زدند؟

نه تیر نمی زدند نیروهای UN را خبر می کردند سریع تماس می گرفتند و به هم خبر می دادند و نیروهای حافظ صلح هم می آمدند و می گفتند که کار نکنید ما هم می گفتیم این جا منطقه خودمان است می آمدند روی نقشه بررسی می کردند بچه های قرار گاه هم می آمدند و این ها را توجیه می کردند. به هر صورت می گفتند که فعلاً دست نگهدارید تا این که کم کم منطقه تثبیت شد و کارها هم انجام شد

نیروهای لشکر همه حضور داشتند یا مرخصی و پایان ماموریت می رفتند؟

دیگر عده کمی مانده بودند و نیاز نبود کسی در منطقه بماند همه واحدها حضور داشتند ولی نیروها کم شده بودند.

ص: 213

1- پایان و یا توقف محاربات و جنگ بین دو کشور (فرهنگ واژگان نظامی)

2- شهرکی به نام ولیعصر (عجل الله تعالی فرجه) و روستایی به نام خین پیش از جنگ تحمیلی در کنار نهر خین وجود داشت که دارای بازار و نخلستان بود ولی اکنون فقط مسجد ولیعصر (عجل الله تعالی فرجه) که مرکز و سنگر مقاومت در جنگ تحمیلی بود از این شهرک و روستا باقی مانده است. (دانش نامه آزاد)

3- نهر خین نهری است که به اروندرود متصل است و بخشی از آن در جنوب شلمچه به مرز ایران می رسد. بعد از آن خط مرزی ایران و عراق است. (کتاب راوی - دژ اسطوره ای)

تکمیل در کار اصلی ما بود این که بخواهیم استحکاماتی ایجاد کنیم وظیفه ما نبود . بعد از پذیرش قطع نامه و آتش بس کم کم مرز بین المملی مثل قبل از جنگ مشخص و حفاظت از مرز هم بیش تر بصورت پاس گاهی شد. لشکر امام حسین علیه السلام هم در اصفهان عقبه خودش را درست کرد و به مرور ستاد و فرماندهی و واحدهای دیگر تا سال 1370 به اصفهان منتقل شدند و فصل جدیدی در فعالیت های لشکر امام حسین علیه السلام آغاز شد.

چند روزی از تدوین خاطرات آقای رمضانیان گذشته بود که لیستی از اسامی شهدای مهندسی رزمی لشکر امام حسین علیه السلام با یاد داشتی که ایشان برایم فرستاده بود به دستم رسید لذا برای حسن ختام تصویر یاد داشت ایشان که به هم راه اسامی شهدای مهندسی رزمی لشکر 14 امام حسین علیه السلام برایم فرستاده شده بود در این بخش ارائه می گردد. باشد که همگی از شفاعت شهدای عزیز بهره مند شویم.

علی هاشمی

عکس

سخن پایانی

چند روزی از تدوین خاطرات آقای رمضانیان گذشته بود که لیستی از اسامی شهدای مهندسی رزمی لشکر امام حسین علیه السلام با یادداشتی که ایشان برایم فرستاده بود به دستم رسید. لذا برای حسن ختام، تصویر یادداشت ایشان که به همراه اسامی شهدای مهندسی رزمی لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام برایم فرستاده شده بود در این بخش ارائه می‌گردد. باشد که همگی از شفاعت شهدای عزیز بهره‌مند شویم.

علی هاشمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لازم به توضیح است علی‌رغم میل باطنی من و با تأیید و امر برادران افقری و هاشمی این مطالب عنوان و جمع آوری شد. لذا با توجه به اینکه من نتوانستم به تاریخ فعالیت مهندس لشکر امام حسین علیه السلام و شهدای آن را بیان کنم لذا بفاطمه مدیون بودن ما به شهدا و براس اینکله یادم از همه شهدای مهندسی مشور اسامی تمام شهدای مهندسی رزمی لشکر دریا بیان کتاب آورده شود. هر فرد لازم من دانم که از کلمه دست اندرکاران در حوزه هنری استان اصفهان تقدیر و تشکر کنم انشاء الله که مورد لطف و مرحمت خداوند قرار گیرم.

محمد رضا رمضانیان

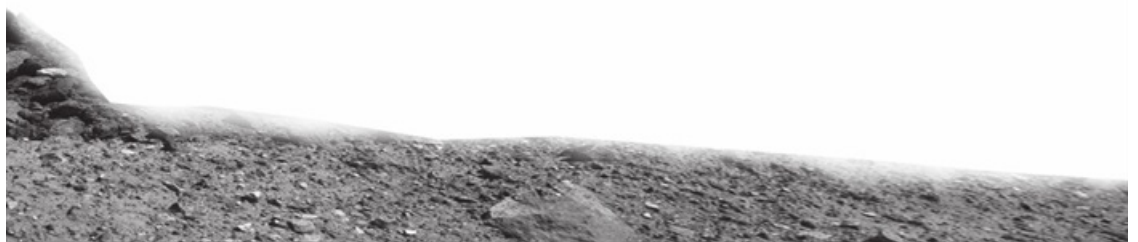
لیست شهدای مهندسی رزمی لشکر ۱۴ امام حسین (ع)

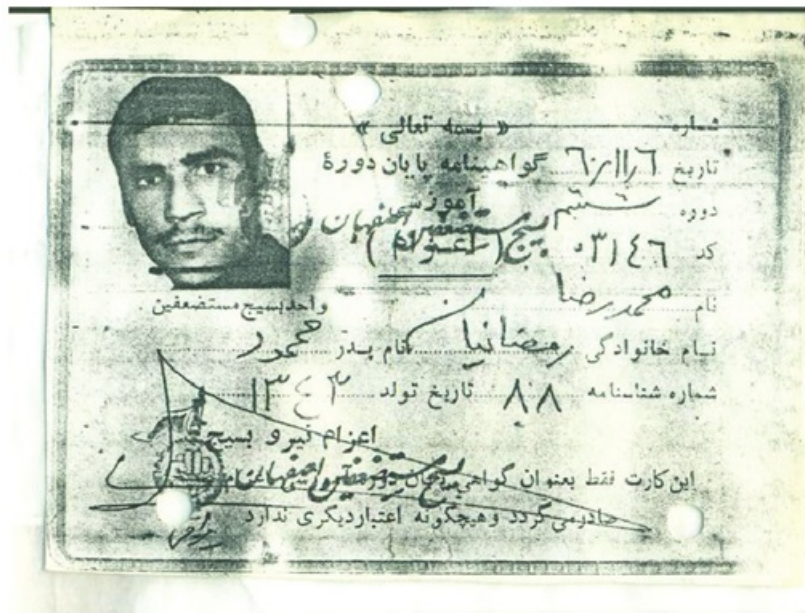
ردیف	نام و نام خانوادگی شهید	مسئولیت	محل شهادت
۱	عبدالرزاق زارعان	فرماندهی مهندسی	شلمچه
۲	حسن منصوری	فرماندهی مهندسی	پاسگاه زید
۳	مصطفی اسدی	جانشینی مهندسی	فاو
۴	حسینعلی داوری	جانشینی مهندسی	فاو
۵	رحیم شریعتی	مسئول محور	شلمچه
۶	احمد نوربخش	مسئول گروهان	فکه
۷	اصغر سعیدیان	مسئول گروهان	شلمچه
۸	حسین حق شناس	مسئول گروهان	شلمچه
۹	محمد علی فتاحی	مسئول گروهان	شلمچه
۱۰	علیرضا پادرختی	مسئول گروهان	شمال غرب
۱۱	حسینعلی تقیان	مسئول گروهان	فاو
۱۲	محسن فاضل زاده	مسئول گروهان	مریوان
۱۳	محمد رضا معینی	مسئول تعمیرگاه	فاو
۱۴	قاسمعلی شیروانی	تعمیرکار	جنوب
۱۵	قدمعلی معینی	تعمیرکار	فاو
۱۶	عباس حیدریان	تعمیرکار	منطقه غرب
۱۷	مهدی رحمتی	تعمیرکار	شلمچه
۱۸	عباس آقابابایی	تعمیرکار	دارخوبین
۱۹	حسین قربانی	تعمیرکار	فاو
۲۰	رضا محمدی	تعمیرکار	فاو
۲۱	اصغر بهادرانی	تعمیرکار	شمال غرب
۲۲	مجتبی رویگری	راننده لودر	عین خوش
۲۳	حسن قربانی	راننده لودر	جنوب
۲۴	حسین کمالی	راننده لودر	جنوب
۲۵	نعمت اله داوری	راننده لودر	پل چهل دهنه

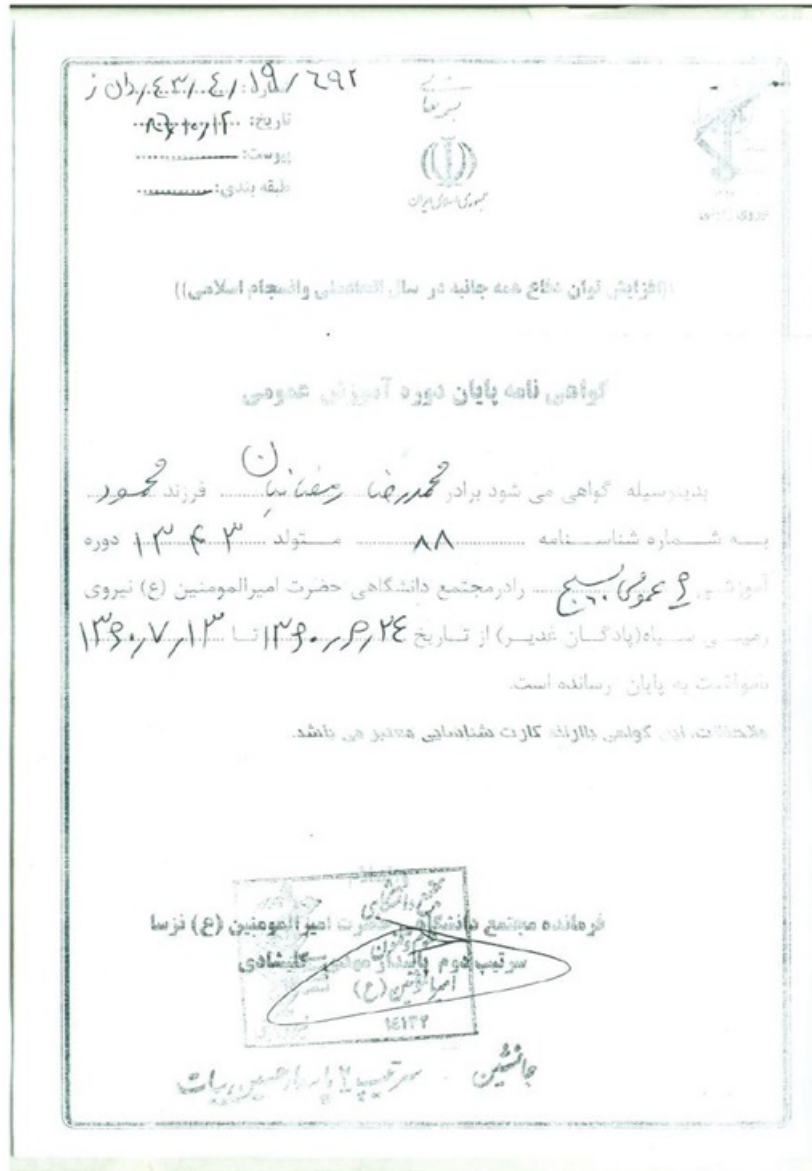
فصل یازدهم: انجامی بر آغاز ۲۱۷



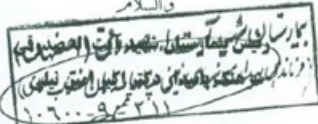
شمال غرب	راننده لودر	حسین رفیعی	۲۶
جاده خندق	راننده لودر	عوضعلی دشتبانی	۲۷
فاو	راننده لودر	مجید رفیعی	۲۸
فاو	راننده لودر	یداله حاج بابایی	۲۹
فاو	راننده لودر	سید حمید حسینی	۳۰
-	راننده لودر	محمد سلیمانی	۳۱
شلمچه	راننده لودر	مجتبی داوری	۳۲
شلمچه	راننده لودر	مرتضی رمضانیان	۳۳
شلمچه	راننده لودر	ناصر عباسی	۳۴
شلمچه	راننده لودر	محمود محوری	۳۵
ماوت	راننده لودر	اسدالله اصلانی	۳۶
شمال غرب	راننده لودر	محمد علی باقرپور	۳۷
منطقه عملیاتی فتح المبین	راننده لودر	حسن تقی زاده	۳۸
منطقه غرب	راننده لودر	محمد علی رفیعی	۳۹
فاو	راننده لودر	اکبر عابدی	۴۰
شلمچه	راننده بلدوزر	محسن جویاقر	۴۱
منطقه جنوب	راننده بلدوزر	اصغر منصوری	۴۲
منطقه غرب	راننده بلدوزر	ابوالفضل علیخانی	۴۳
-	راننده بلدوزر	زین العابدین کمالی	۴۴
فاو	راننده بلدوزر	سید اکبر معینی	۴۵
فاو	راننده بلدوزر	ولی الله معینی	۴۶
شلمچه	راننده بلدوزر	عباس مزروعی	۴۷
شلمچه	راننده بلدوزر	مرتضی جعفری	۴۸
شلمچه	راننده بلدوزر	علیرضا نریمانی	۴۹
شلمچه	راننده بلدوزر	عباس توکلی	۵۰
شلمچه	راننده بلدوزر	احمد اصغری	۵۱
شلمچه	راننده بلدوزر	رضاقلی حیدری	۵۲

۵۳	رحمت الله داوری	راننده بلدوزر	شلمچه
۵۴	جمشید اسماعیلی	راننده بلدوزر	ماوت
۵۵	اکبر چیت ساز	راننده بلدوزر	شمال غرب
۵۶	اصغر دوست محمدی	راننده مایلر	منطقه عملیاتی خیبر
۵۷	حسن احمدی	راننده گریدر	خرمشهر
۵۸	محمد علی نور تاش	تامین بلدوزر	شراهانی
۵۹	مصطفی ابراهیم زاده	استحکامات	فاو
۶۰	حسنعلی اشرافیان	معاون پل سازی	شلمچه
۶۱	مهدی احمدیان	بی سیم چی	فاو
۶۲	رسول جعفری	بی سیم چی	شلمچه
۶۳	سید رحیم حسینی	بی سیم چی	شلمچه
۶۴	سعید شرافت	بی سیم چی	عین خوش
۶۵	دار یوش معمار	بی سیم چی	جنوب
۶۶	محمد محسنی	بی سیم چی	فاو
۶۷	حسین محقق	بی سیم چی	عین خوش
۶۸	احمدیار موسوی	پل ساز	شلمچه
۶۹	قاسمعلی برزکار	بیسیم چی	عین خوش
۷۰	سعید درستکار	راننده لودر	شلمچه
۷۱	محمد حسین دانشمند	راننده بلدوزر	جنوب
۷۲	هادی زاهد پور	راننده لودر	
۷۳	سعید صالحیون	راننده لودر	
۷۴	سید علی فاطمی	نیروی فعال استحکامات	جاده اهواز
۷۵	مصطفی کرباسی	بیسیم چی	فاو

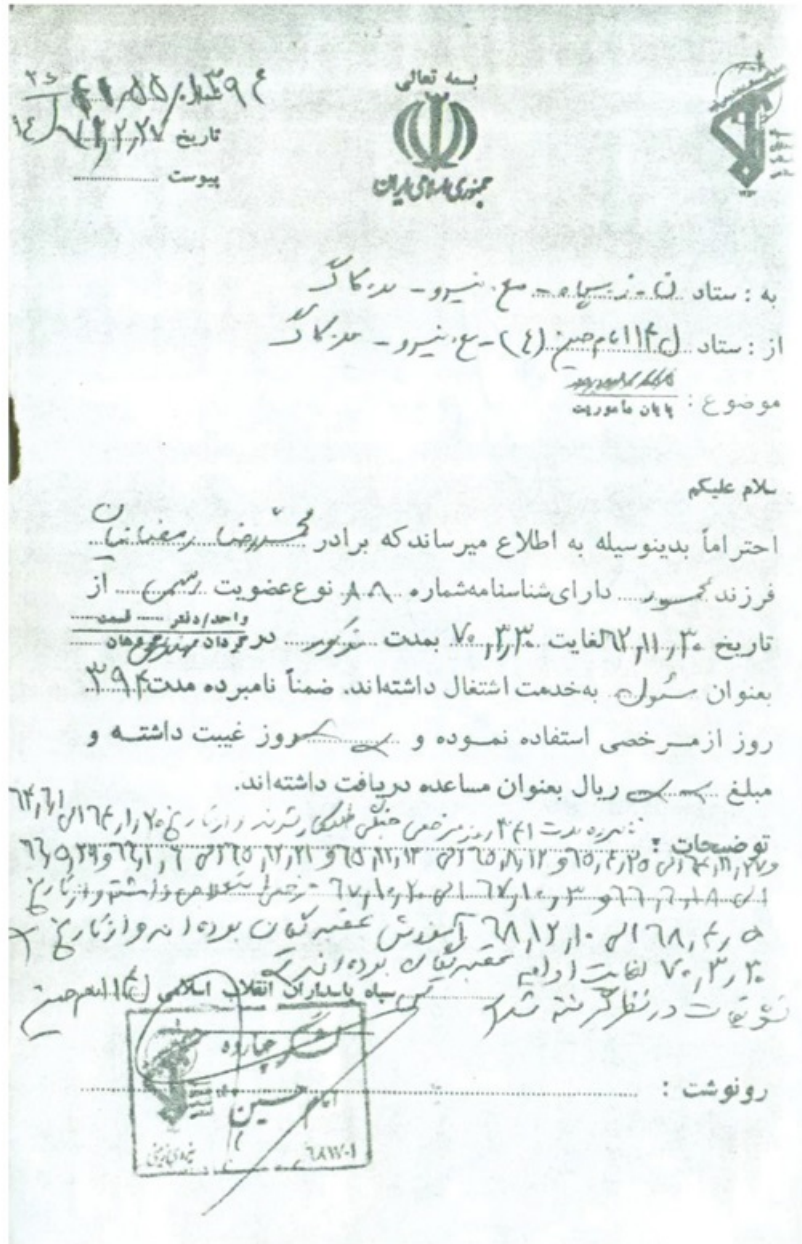






شماره ۲۲۳۱۹-۲۲۱/ب تاریخ ۱۳۸۵/۰۹/۲۶ درج عادی پروت عادی	بستان  جمهوری اسلامی ایران	 سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
<p>(آمادگی برای دفاع همه جانبه در سال پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله و سلم)) اصفهان پایتخت فرهنگی جهان اسلام - «اصفهان شهر سلمان محمدی (ص)» به: لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام از: بیمارستان شهید آیت اله صدوقی - کمیسیون پزشکی موضوع: اعلام نتیجه کمیسیون پزشکی محمدرضا رمضانیان ف محمود سلام علیکم</p> <p>با صلوات بر محمد و آل محمد و با احترام، بازگشت به نامه شماره ۱۴/۴/۳/۳۶۰۷ مورخه ۸۵/۸/۱ نظریه کمیسیون بدوی پزشکی که در تاریخ ۸۵/۹/۱۶ در مورد نامبرده تشکیل جلسه داده به شرح زیر اعلام می‌گردد. ضمناً اصل صورتجلسه شماره ۱۵۶۵-۲۲/ب/۱ مورخه ۸۵/۹/۱۶ نیز به پیوست می‌باشد. درصد از کار افتادگی نامبرده چهل درصد ۴۰٪ تعیین می‌گردد. جهت بررسی ماده ۱۲۱ ق.ا.سپاه به کمیسیون عالی معرفی شود.</p>		
<p>والسلام  از طرف سرگنج پادارو کمره شماره ۱۰۶۰۰</p>		
استفاده کننده:	تاریخ ثبت:	شماره مدرک:
صفحه	از	صفحه

شماره: ۱۱۸۷/۴۰۰/۴۰۰/۱۸۷/۱۸۷/۱۸۷/۱۸۷	تاریخ: ۸۵/۲/۲۲	پیوست: صلوات	طبقه بندی: ...												
 															
<p>به مرکز عملیات نیروی انسانی ستاد کل سپاه - مدیریت کارگزینی از مجتمع دانشگاهی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام موضوع: گواهی خدمت در جبهه</p> <p>سلام علیکم با احترام بدینوسیله گواهی می گردد برادر محمد رضا رمضانیان</p> <p>فرزند محمود دارای شماره شناسنامه ۸۸ در تاریخهای زیر از طرف این نهاد به صورت نارطبلانه در جبهه های نبرد حق علیه باطل، جمعا به مدت دو هزار و پانصد و شش روز (هشتاد و چهار) ماه حضور داشته</p> <table border="1"> <thead> <tr> <th>از تاریخ</th> <th>تا تاریخ</th> <th>مدت -- روز</th> <th>مضمون</th> </tr> </thead> <tbody> <tr> <td>۱۳۶۰/۰۷/۱۷</td> <td>۱۳۶۱/۰۷/۰۶</td> <td>۴۱۵</td> <td>بسیج ویژه تمام وقت</td> </tr> <tr> <td>۱۳۶۱/۰۷/۰۷</td> <td>۱۳۶۷/۰۵/۲۷</td> <td>۲۰۹۱</td> <td>ثابت نقلی</td> </tr> </tbody> </table> <p>تذکره: این گواهی بنا به درخواست مشارالیه صادر شده است و اعتبار دیگری ندارد هرگونه قلم خوردگی و یا لاک گرفتگی موجب ابطال گواهی می گردد.</p> <p>فرمانده مجتمع دین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سرتیپ دوم باستان / ...</p> <p style="text-align: center;">۱۵۱۳</p>				از تاریخ	تا تاریخ	مدت -- روز	مضمون	۱۳۶۰/۰۷/۱۷	۱۳۶۱/۰۷/۰۶	۴۱۵	بسیج ویژه تمام وقت	۱۳۶۱/۰۷/۰۷	۱۳۶۷/۰۵/۲۷	۲۰۹۱	ثابت نقلی
از تاریخ	تا تاریخ	مدت -- روز	مضمون												
۱۳۶۰/۰۷/۱۷	۱۳۶۱/۰۷/۰۶	۴۱۵	بسیج ویژه تمام وقت												
۱۳۶۱/۰۷/۰۷	۱۳۶۷/۰۵/۲۷	۲۰۹۱	ثابت نقلی												
استفاده کننده:	تاریخ ثبت:	شماره مدرک:	شماره برگ:												
(صفحه از صفحه)															
(۸۰۰۱/۸ - ۸۷/۰۲/۲۲ - ۶۰۰۰۰۰۰۰۰) ع															



بسمه تعالی

شماره ۱۱۵۱۷۲

تاریخ ۱۳۶۸/۹/۱

شماره ۱۰۴۶۰



مجلس شورای اسلامی ایران



جمهوری اسلامی ایران

برادر ... مصدرا و مشاوران

به موجب این حکم جنابعالی به سمت ... فرمانده ... گردید. این ...

... (ع) منصوب می‌شوید امید است با نصب العین

قراردادن تقوی و جهاد فی سبیل الله و نیروی از ولایت فقیه و عنایت کامل به موازین

شرع مقدس اسلام و همچنین با توجه به شواهد سیاه و رعایت سلسله مراتب بتوانید

گامهای مؤثری جهت رضای خداوند تبارک و تعالی بردارید.

اعتبار این حکم از تاریخ صدور بدست ... می‌باشد.

و من... التوفیق

فرماندهی ... سید ... (ع)



رضا سیف اللطیفی

زلف

۲۲۹۹ - ۳/س - ۶۸۹۲ - ۵۰۰۰





شماره: ۳۴۶۲
 تاریخ: ۲ - ۱۱ / ۱۳۸۶

درونت را با پند و اندرز زنده کن و کامهای دل را در پارسایی بهیران
 و آن را با یقین و ایمان نیرومند ساز و با دانش و خرد روشن گردان
امام علی (ع)


سرهنگ پاسدار برادر محمدرضا رمضانیان دولت آبادی
 (۰۱۰۹۵۵۰۴)

بنابه پیشنهاد فرمانده مجتمع دانشگاهی حضرت امیرالمؤمنین (ع) نرسا و به استناد اختیارات تفویضی سرورفرمانده مجتمع کل سپاه

به موجب این حکم جنابعالی به مدت ۲ سال به سمت مسئول مدیریت فنی و مهندسی مجتمع
دانشگاهی امیرالمؤمنین (ع) نرسا (محل سربویی) منصوب می شوید.

امید است با استعانت از خداوند متعال و نصب العین قرار دادن تقوا و پیروی از ولایت فقیه، توجه به موازین شرع مقدس اسلام و همچنین با توجه به قوانین و مقررات سپاه و رعایت سلسله مراتب بتوانید با برنامه ریزی و سازماتدهی اداری استحکام مدیریت و تقویت بعد معنوی، ترویج صفا و صمیمیت زمینه های لازم را برای اجرای تدابیر فرماندهی نیرو فراهم و در انجام موارد زیر اهتمام بیشتری داشته باشید:

- ۱- رعایت نظم و انضباط فردی و تلاش نسبت به اعمال نظم و انضباط در محیط خدمتی.
- ۲- آماده به کار نگه داشتن دائمی تاسیسات مجتمع دانشگاهی و دانشکده ها.
- ۳- نگهداری و گسترش فضای سبز با توجه به ضرورت محیط آموزشی.
- ۴- ایجاد یک مهندسی الگو برای ارائه به دانشجویان دوره های مهندسی.



۲۳۰ دیهشت



به : دانشگاه علوم پزشکی بقیه ... الاعظم (عج) - مع. درمان - کمیسیون عالی پزشکی
از : معاونت نیروی انسانی سپاه صاحب الزمان (عج) استان اصفهان - مدیریت انتشار گران
موضوع : معرفی
سلام علیکم

با صلوات بر محمد و آل محمد (ص) با احترام بدینوسیله برادر محمدرضا رمضانیان فرزند محمود متولد سال ۱۳۴۳ ش. ش ۸۸ کد ملی ۶۶۰۹۵۵۷۶۰۸ با عضویت رسمی که به شرح ذیل :
جانباز معلول حین خدمت معلول عادی بیمار عادی گردیده است .

ردیف	تاریخ حادثه	محل حادثه	علت حادثه	عضو آسیب دیده
۱	۶۱/۰۸/۱۰	پاسگاه شرفانی	ترکش	کمر
۲	۶۴/۱۱/۲۶	قاو	ترکش	پاها و دست راست
۳	۶۵/۰۸/۱۱	شلمچه	ترکش	پای چپ
۴	۶۴/۰۱/۱۹	جزیره	ترکش	دست راست و کمر

به منظور شرکت در کمیسیون عالی پزشکی سپاه و تطبیق با :

- ۱- آئین نامه ماده ۱۲۱ ق.ا.سپاه ۲- تعیین درصد از کارافتادگی
 ۳- تعیین وضعیت خدمتی (سطح سلامت) ۴- دستورالعمل از کارافتادگی کلی
 حضورتان معرفی می گردد .

توجه : هرگونه خط خوردگی و لاک گرفتگی موجب ابطال می باشد .

معاون نیروی انسانی سپاه صاحب الزمان (عج) استان اصفهان
سرهنگ پاسدار محمود میرزاامیری

(Handwritten signature)

شماره: ۳۵۹۹/۴ مد. کاگ	تاریخ: ۱۳۸۸/۱۰/۲۶	پوست:
		
افزایش توان دفاع همه جانبه در سال اصلاح الگوی مصرف به : حفاظت اطلاعات مجتمع دانشگاهی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از : معاونت نیروی انسانی مجتمع دان حضرت امیرالمؤمنین(ع) - مد . کاگ موضوع : گواهی خدمت سلام علیکم		
<p>با صلوات بر محمد و آل محمد و با احترام ، بدینوسیله به اطلاع می رساند که برادر محترم محمد رضا رضیانیان فرزند محمود با شناسه پاسداری ۰۱۰۹۵۵۰۳ از مورخ ۱۳۶۱/۰۹/۰۶ تا ۱۳۸۸/۰۹/۳۰ با عضویت رسمی در این مجتمع مشغول به خدمت بوده اند و از مورخ ۱۳۸۸/۱۰/۰۱ بازنشسته شده است . مراتب به درخواست نامبرده جهت اطلاع و بهره برداری ارسال می گردد . ضمناً طبقه بندی شغل نامبرده در ۳ سال آخر خدمت در حد غیابی معمرانه بوده است .</p>		
والسلام معاون نیروی انسانی مجتمع دانشگاهی حضرت امیرالمؤمنین(ع) سرنگ پامداد احمد صالحی سرنگ پامداد سرنگ پامداد		

۲۳۲ دید هشت



از راست، ایستاده: رفیعی، محمد حیدریان، علی اکبر داوری، مصطفی فتاحی، مرتضی حیدریان
نشسته: حسینعلی کیانی، حسن فتاحی، رمضانیان - مسجد جامع خرمشهر بعد از عملیات بیت المقدس



بازدید شهید خرازی از نیروهای مهندسی در صبحگاه لشکر - شهرک دارخوین قبل از عملیات بدر

از راست، ایستاده: رفیعی، محمد حیدریان، علی اکبر داوری، مصطفی فتاحی، مرتضی حیدریان
نشسته: حسینعلی کیانی، حسن فتاحی، رمضانیان - مسجد جامع خرمشهر بعد از عملیات بیت المقدس

بازدید شهید خرازی از نیروهای مهندسی در صبح گاه لشکر - شهرک دارخوین قبل از عملیات بدر

ص: 232

فصل دوازدهم: اسناد ۲۳۳



از راست، ایستاده: شهید بابایی، رمضانیان، شجاعی
نشسته: احمد جعفری، محمد رضا معینی



از راست: ناشناس، شهید سید حمید حسینی (راننده لودر)، رمضانیان-کردستان

از راست: ایستاده شهید، بابایی، رمضانیان شجاعی

نشسته: احمد، جعفری، محمد رضا معینی

از راست ناشناس شهید سید حمید حسینی (راننده لودر) رمضانیان کردستان

ص: 233

۲۳۴ دید هشت



از راست، ایستاده: احمد جعفری، رمضانیان، شهید بابایی، شهید محمد علی فتاحی
نشسته: شجاعی، محمدرضا معینی، عزیزی



از راست: شهید سید محسن حسینی، روستایی، رمضانیان - منطقه فاو

از راست: ایستاده احمد، جعفری رمضانیان شهید، بابایی شهید محمد علی فتاحی

نشسته: شجاعی محمد رضا معینی عزیزی

از راست: شهید سید محسن حسینی، روستایی رمضانیان منطقه فاو

ص: 234

فصل دوازدهم: اسناد ۲۳۵



رزمندگان واحد مهندسی رزمی تیپ امام حسین (علیه السلام) - قبل از عملیات محرم، عین خوش



از راست، ایستاده: شهید رمضان کمالی، علی اکبر کمالی، شیرانی
نشسته: کریمی، رمضانیان

رزمندگان واحد مهندسی رزمی تیپ امام حسین (علیه السلام) قبل از عملیات محرم عین خوش

از راست: ایستاده شهید رمضان، کمالی علی اکبر، کمالی شیرانی

نشسته : کریمی رضائیان

ص: 235

۲۳۶ دید هشت



رزندگان واحد مهندسی رزمی تیپ امام حسین (علیه السلام) - منطقه عملیاتی محرم



از راست، ایستاده: ناشناس، حسین فتاحی، رفیعی، رضانیان، شهید رضا جوادی (پشت به دوربین)
نشسته: حسینعلی داوری، عباسعلی عباسی - منطقه فکه

رزندگان واحد مهندسی رزمی تیپ امام حسین (علیه السلام) - منطقه عملیاتی محرم

از راست: ایستاده ناشناس حسین فتاحی، رفیعی، رضانیان شهید رضا جوادی پشت به دوربین

نشسته : حسين على داوري ، عباس على عباسى - منطقه فكه

ص: 236

فصل دوازدهم: اسناد ۲۳۷



از راست: مرتضی ربیعی، شهید سید محسن حسینی، رمضانیان، حاج حسن فتاحی، شهید حسینعلی داوری
شهرک دارخوین - قبل از عملیات بدر



از راست: قربانی، شهید اصغر سعیدیان، رمضانیان، شهید اکبر (مصطفی) اسدی
شهرک دارخوین - قبل از عملیات بدر

از راست: مرتضی ربیعی شهید سید محسن، حسینی، رمضانیان حاج حسن فتاحی شهید حسین علی داوری شهرک دارخوین - قبل از
عملیات بدر

از راست: قربانی، شهید اصغر سعیدیان، رمضانیان شهید اکبر (مصطفی) اسدی شهرک دارخوین - قبل از عملیات بدر

۲۳۸ دید هشت



حضور فرماندهان و مسئولین مهندسی قرارگاه کربلا در شهرک دارخوین پس از شهادت حسن منصوری



از راست: رمضانیان، حسن معینی، حاج علی زاهدی - منطقه عملیاتی کربلا ۱۰

حضور فرماندهان و مسئولین مهندسی قرارگاه کربلا در شهرک دارخوین پس از شهادت حسن منصوری

از راست: رمضانیان حسن معینی، حاج علی زاهدی - منطقه عملیاتی کربلا 10

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

